بیارب توانا ایزد بخشایشگر

گوہرین نامہ

یعنی

نبذے از نثر و نظم فارسی و عربی و اردو

زادۂ طبع آسمان پیوند الادیب الفاضل مولوی محمد احسن اللہ خان ثاقب

پروفیسر عربی و فارسی وکٹوریا کالج، گوالیار

ابن مینو مقام مولوی محمد نصر اللہ خان بہادر صدر الصدور دہلوی ثم اکبرآبادی

سنہ ۱۳۴۱ھ

باہتمام

محمد حسن علوی

در انوار المطابع لکھنؤ مطبوع گردید

ل ۰۰ ۵ جلد

تعداد ... ۱۳۰

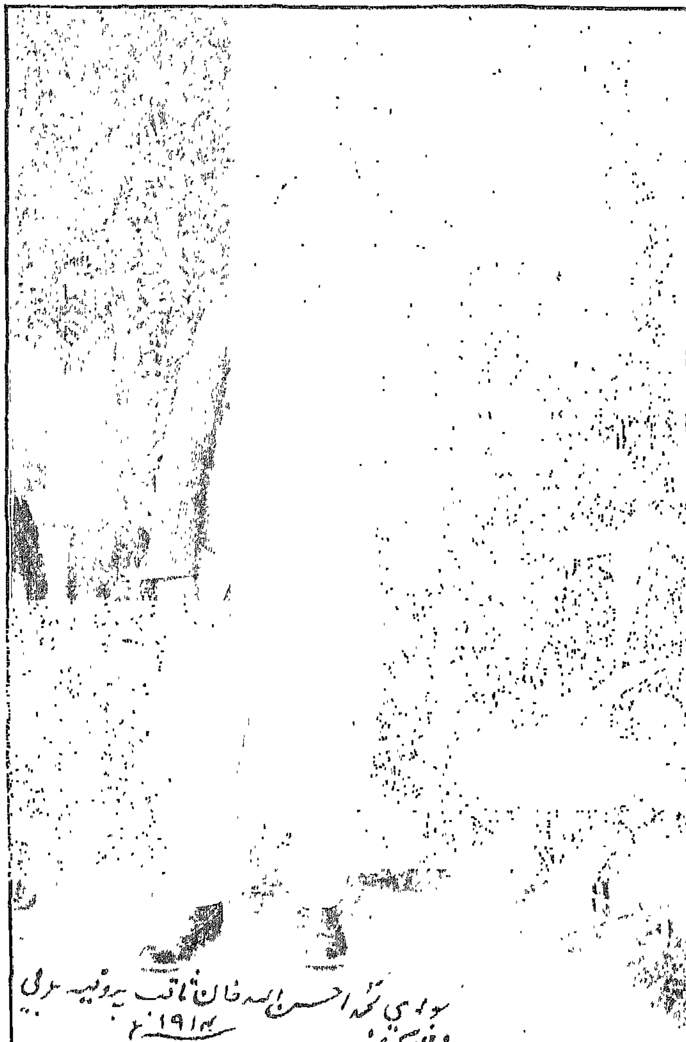
فہرست مضامین گوہر نامہ

ضروری نوٹ

ناظرین قبل ملاحظہ کتاب کو از روے صحت نامہ صحیح فرمالیں ورنہ طبیعت مکدر ہوگی"

اس کتاب مین کاتب نے اکثر مقامات پر ذال کی جگہ دال اور دال کی جگہ ذال لکھی ہے

ناظرین لحاظ رکھیں کاتب نے نشانات بھی بعض مقامات پر غلط لگائے ہین



مولوی محمد احسن اللہ خان ثاقب پرنسپل
وفات ۱۹۱۲ء

Anglo Oriental Press Lucknow

بسم اللہ الرحمن الرحیم

دیباچہ نوشتۂ چشم و چراغ دودمان اہلبیت فیض سعادت دانش دستگاہ حافظ شمس الدین احمد ایم اے لیکچرار گورنمنٹ بھومن کالج مظفرپور (بہار) کہ از عمر و دولت برخوردار بودہ کامیاب و کامگار نشائتین باشند

بعد از حمد خداوند زمین و زمان و نعت رسول انس و جان علیہ الصلوٰۃ والسلام من الملک المنان میگوید ضعیف العباد المفتقر الی اللہ الصمد شمس الدین احمد کہ این کتاب لا جواب نصاب فیض نصیب فصاحت مآب نتیجۂ طبع وقاد و فکر سخن گستر عطر سپہر معنی پروری نقاد و قافیہ پیوندان حرف سرائیدہ سخن سنجان معنی آرا دانش پرور رستودہ گہر پاسبان خزائن ہوشمندی نقاد فنون و شوار پسندی والا پایہ گزین سرمایہ زین الافاضل برہان الفضائل الادیب اللبیب اللوذعی الاریب سلالۃ الاماجد والاعیان خلاصۃ کمل ہذا الزمان استاذنا وملجأنا المولوی محمد احسن اللہ خان ادام اللہ احترامہ ورفع عزہ ومقامہ کہ ناقب تخلص میفرمایند

باصرار این اقل انام که در وکتوریا کالج، گوالیار در بی اے کلاس از آنجناب استفاده
می کرد صورت اجتماع گرفت، الحق بفیض والا فطرتش شاهد سخن اندازهٔ کار خود گرفت
و تنگنای جهان از حسن معنی پرآوازه گشت، نثر بالید، نظم نازید، یارب میدان سخن
چه قدر وسیع افتاده که گروها گروه از خوش نوایان ژرف نگاه پس هم در گذرند و کرانه
پدیدار نیست، بنامیزد میخانهٔ کلام چه مایه بادهٔ پرزور بجام دارد که انبوه در انبوه از میکشان
شرانجانهٔ معنی سیه مست افتاده اند و هیچ کس را ازین شراب مردافگن برلب حرف انکار نیست
نکته سنجان فارس چه قیامتها که از سخن گرم آشکار نساختند که خود نامهای گران ارز ایشان
ازان نشان می دهد، هر یک از سعدی و نظامی در میدان سخن شهسوار است و سخنور
قیامت کار، چون روزگار بساط هستی این گرانمایگان بلند پایه در نوردید، نازک
خیالان آخر را تشریف وجود پوشانید، از عرفی و کلیم و ظهوری و سلیم نغز سرائیها کردند و
عالم را شیفتهٔ رنگینی ادائیها گردانیدند، هم زبان از نشیب خاک بر فراز آسمان برشد
و هم لطافت معنی بازار نزاکت گلهای چمن در شکست، اما درین جزو زمان خامهٔ مشکین
ختامهٔ حضرت استاذی در نادره سنجی بدیع نگاری هنگامه برفراز پیدای آورده که قیامت
کاری های جلال اسیر و نظیری از نظر افتاد، زلال طبعش میخانهٔ سخن را رحیق عنبرین است،
و سیه مست فکرتش از ساقی بزم ازل جرعه کش، سخن از توجهش برتبهٔ اعجاز رسید تا کارش بالا
گرفت و حفیظش پایهٔ والا، هان و هان سخن سنجان خرده پژوه داد انصاف دهند و بینند
که لیلای سخن جلوه گر است و عذرای کلام او ابرو ربا، اگر نثر است دفتر فصاحت است و اگر
نظم است سرمایهٔ بلاغت، مه جبینانند در شبستان سرای دیوانش خورشید را در آفتاب
نشانده، مست بادهٔ سخنوری، حور طلعتانند در گلکدهٔ اشعارش رضوان را پیکر حیرت ساخته

سرگرم معنی گستری، سخن را بر کرسی نشانده، و کرسی حرفش را از عرش گذرانده، کیست که بهتایش خوانندش، و کجاست که همپایه‌اش دانندش، آری طریق سخن سپردن کار هر کس نیست، و با شهباز بال مساوات زدن نه یارای مور و مگس، یا رب ذات بابرکات خدام عالی جناب مستغنی عن المدح والالقاب حضرت استاذی عم فیضه از حوادث روزگار بوقلمون مدام مصون باد، بحرمة النون والصاد،

سپس عرض می‌کنم که محمد امان الله خان آفریدی جد امجد حضرت استاذی دام ظله، در ایام شباب شریک مهمات و مجادلات مهاراجه جسونت راؤ هلکر والی اندور و نواب محمد امیر خان بهادر مرحوم فرمان روای تونک و نواب محمد غفور خان بهادر رئیس جاوره وغیرهم بوده عمرے در جنگ و نبرد و تاخت و تاراج بسر آورد، در شجاعت و بسالت اشتهار داشت، بالآخر قطعات زمین خرید نموده در دهلی نشست، نود سال عمر یافت و در آگره ۱۸۴۹ء مسیحی رحلت نمود، با نواب اشرف خان بهادر فیروز جنگ رئیس شاه پور بهورکی ضلع متهرا و نواب ولی داد خان بهادر رئیس مالاگره ضلع بلندشهر پیوند قرابت داشت مهین پسرش عالیجناب مرحوم و مغفور مولوی محمد نصر الله خان بهادر صدر الصدور بعد از فرو شدن هنگامه غدر ۱۸۵۷ء ملازمت دولت برطانیه اختیار فرمود، از دهلی برید، و در آگره املاک و اراضی خرید نموده توطن گزید، راستی که آن ذات گرامی در فراهم آوردن مکارم سنیه انند خلق حسن و شگفتگی طبع و بذل و جود و شجاعت و مردانگی و همت و خدمت اعزه و احباب و دستگیری ارباب حاجت و گره‌کشای اصحاب غرض از بدایع ایام، و در روا داری پرستی و طاعت ایزد بیچون یکتا بنده فرمان پذیر حضرت خداوندی عز اسمه بود، جماعتے را از اعزه و احبا و اجانب شناسایان خود گذاشت که همواره ذکر محاسن

مناقب او می نمودند چنانچه حضرت مولانا اند کے از صفات و محاسن ایشان نظم فرموده اند

حیث قال ؎

رانم سخن بمسلک توحید از پدر | زان بندهٔ مطیع رضا جوی کردگار
از شرک بود کاره و بر شرع مستقیم | میداشت در ولای نبی جان و دل فگار
از خلق خوش ربوده دل خلق بر دوام | در بردلی نبود سهیمش بروزگار
در رنگ و بو وجود وی از فرق تا قدم | گلدستهٔ نوازش و احسان کردگار
طبعے شگفته داشت که صد ره بوستان | بر وی بیک ترانهٔ رنگین دل از هزار
در دوستی یگانه و در یکدلی تمام | در چاره سازی من و تو هم نداشت عار
در بذل زر نداشت بارباب فضل ننگ | می کرد در هدایت ما جبر اختیار

و آن والا نظر حضرت استاذی را که اکبر فرزندانش بود از کمال شفقت و مرحمت علوم و فنون متنوعه آموخت و گروہے از علماء و ادباء و خوشنویسان و دانندگان زبان انگریزی مقرر فرمود تا جناب ایشان را از ہر گونه دانش و شناسائی که درخور فضلاء و ادباء باشد بیاموزند چنانچه ذات ذات البرکات حضرت ممدوح دامت افاداته در ہر علم و فن محمود روزگار بر آمد۔

ولادت باکرامت جناب مستی پناہی در بلدہ بداون ۱۲۷۹ھ مطابق ۱۸۶۲ء انگریزی در ماہ تیر واقع شد و مظہر اقبال مظہر سال رست از ہجرۂ نبویہ از ان فرخ روز میمنت آمود چہرۂ سپہر نیلم آسمان و زمین را پیمانه از بادۂ نشاط و شادی پر گشت و زمانه را افسر سعادت و کامرانی بهم رسید۔

جناب استاد سیزده ساله بودند و پدر عالی گہر ایشان در مین پوری مسند آرائے

منصب عالی منصف بوده و داد و انصاف می دادند که روزے حضرت ایشان را با خود گرفته در خدمت ادیب فاضل، شیدائے رسول عربی جناب مولانا محمد محسن کاکوروی طاب ثراه بردند چنانچه از فیض صحبت سراسر افادت ایشان بمدارج کمالات انسانی صعود فرموده در عالم سخن گوئی و نکته سنجی یگانه گردیدند، و حضرت استاذی این ماجرا را چنین نظم فرموده اند

چون دید بیقراری من در رهِ طلب — چون گشت تشنه کامی من نزد وش آشکار
از بهر کسب دانش و بینش زراه لطف — آورد بنده را بر صدر بزرگوار
آن کو نشسته بر سرِ اورنگ آگهی — در چار سوئے دهر زده کوس افتخار
مضمون فتاده بر سر هم بر بساط شے — معنی هجوم کرده به بزمش زهر کنار
سبّاح بحرِ علم و عمل، بر در آستین — سیّاح دشت فضل و هنر، بحر در کنار
آرے برائے تشنه لبان طریق عشق — میکرد فیض ناطقه اش کار چشمه سار
یعنی جناب محسن حسّان خاک هند — مدحت سرائے و عاشق محبوب کردگار
بخت رسائے من چو بر آن آستان رساند — دادند جا بجان حرمیش نوید بار
مفتاح فیض بود زبانش که در زمان — برروے دل کشود درِ گنج اعتبار

سپس در آگره کالج و سینت جانس کالج تحصیل انگریزی و قانون حکومت هند نمودند برادر اصغر جناب مولانا، خان بهادر داکتر محمد ماشاء الله خان ست که در سیتاپور (اوده) سول سرجن بوده در فن طب انگریزی بے نیاز از مدح و تعریف ست، به لندن رفته دوازده سال دران دانش گاه قیام نموده فن طب را بدست اخذ کرده امروز دولت برطانیه اعتبار تمام بهم رسانیده ست۔

زمانیکه جناب استاذی در دار الریاست رامپور تحصیلدار بودند حسب سفارش بندگان حضرت محسن دو سه غزل ریخته در خدمت جناب منشی مفتی امیر احمد امیر مینائی رح پیش نمودند۔

از تصانیف حضرت ایشان دیوان فارسی ست معروف که مشتمل ست بر جمیع اصناف شعر از قصیده و رباعی و قطعهٔ تاریخ وغیر ذلک و دیگر صحف مثل شرح حسن و عشق عالی شیرازی و مجموعهٔ نثر فارسی و مجموعهٔ نظم اردو و مکتوبات امیر مینائی ریختهٔ کلک آسمانی خرام آن دانش آراست و یکے از مصنفات بیشین حضرت استاذی که هنگام طالب علمی در علیگره نوشته بودند حاشیهٔ اصطرلاب ست که داخل درس دار العلوم دیوبند گردیده۔

از علیگره مجلهٔ شریفهٔ قند پارسی در ادارت آن جناب انتشار می یافت که مقبول طبائع سخن آفرینان هند و ایران و مصر افتاده و جمعی از ایشان بر آن تقریظ نوشتند و داد سخن گوئی و معنی سنجی حضرت مدیر نامه دادند و پروفیسر براؤن آف کیمبرج نیز در کتاب خودش که "پریس اینڈ پوئٹری آف ماڈرن پرشین" نام دارد ذکر آن جریدهٔ گرامی فرموده است

چون در گوالیار کالج بر منصب پروفیسر فارسی و عربی فائز شدند یونیورسٹی الٰہ آباد ملازمان سامی را ممتحن امتحان بی اے مقرر نمود۔

دست ارادت بحضرت حاجی حافظ مولانا شاه وارث حسین صاحب قبله مدظله العالی دادند و از آن روز طبع مقدس را فسردگی و انزجار تمام از جهان و جهانیان رو داد و دل در حق طلبی و خداجوئی بستند، و بر کتب مقدسهٔ تصوف و مسودات اهل معنی

عبور افتاد، و دولت عشق و محبت و سوز و گداز بدست آمد۔

پنہان نماناد کہ ہمگی نظم و نثر فارسی و عربی و ریختہ محض زادۂ طبع اشرف اقدس حضرت استاذی دانش پناہی ست و در نکتہ سرائی و معنی آفرینی نیاز بکسی ندارند الا در آغاز آگہی چنانچہ مرقوم گشتہ وحید العصر فرید الدہر خداے حضرت محسن کاکوروی علیہ الرحمۃ در فراہم آوردن ہرگونہ استعداد در ذات مبارک ایشان و در صلاح دادن اشعار ریختہ جہد بلیغ بکار بردند، و انفاس متبرکہ ملازمان سامی ایشان در جناب استاذی تاثیری تام کرد و کشایش ہا روزی گشت، و حضور ممدوح را بر ذمہ استاذ موصوف حقے عظیم ست۔

دیگر طبع و اشاعت کلیات فارسی مجموعہ ریختہ ہنوز در معرض التوا ست چرا کہ حضرت استاذی درین خصوص دستوری ندادہ اند، و نبذے از اشعار درین نامہ آوردہ شدہ۔

مولوی حکیم حبیب الرحمن خان المتخلص بہ احسن متوطن جہانگیر نگر عرف ڈھاکہ در تذکرۃ الفضلا، کہ در عبارت عربی فراہم آوردہ است ذکر جناب استاذی بدین الفاظ می نماید:

الثاقب[1] وهو الاديب الاريب الحبيب الحسيب المولوی محمد احسن الله خان الاكبر ابا الخلف الارشد المرحوم المغفور المولوی محمد نصر الله خان بهادر الصدر الصدور هو طلع كالبدر على سماء ارض المحروسة البدايون فی سنة ۱۲۸۰ھ / ۱۸۶۳ء فاستضاءت بيت والده من نور جبينه وضوء اقباله۔

اخذ العلوم المتفرقة والالسنة المتنوعة من العربية والفارسية والانكليزية من اساتذة مختلفة متعددة فی ظل تربية والده المرحوم وكان والده حاكما فی مدن شتی وكان هو فی ركابه فصرف

[1] چون محتوی بر احوال حضرت استاذ بود نقل کردیم ۱۲ شمس الدین احمد عفی عنہ

اكثر زمان تعليمه هناك، وفوضه ابوه الى الفاضل الاديب الشاعر الشهير بنعت النبي البشير النذير المولوى محمد محسن الكاكوروى الوكيل وقرأ هنالك ايضا على والد هذا الفاضل الممدوح المولوى حسن بخش غفر الله له بحرمة السبطين، وتوجه الى حسن الخط هنالك وحصل وقد احسن ـ

وفى هذا الزمان قام فى باله ذوق الانشاء لمناسبة الازلية بها فلما انشد الاشعار الهندية كان يستصلح ويشاور فاضل المحسن قد قام فى مين فورى مند ثلاثة سنين او زائدة حتى ادخل والده فى دار الاقامة مدرسة الآگره كالج لتعليم الانگليزية، فذهب هناك ومعه كتب العربية لكثرة الاشواق مع قلة الفرصة، وبعد ارتحاله دخل فى سينت جانس كالج فى درجة التى يقال لها بي ـ اے ـ و قرء مع نصاب هذه الدرجة القانون التمدن الانگليزية وهو ماهر فيه كما ينبغى ـ

وبعد هذه تقرر حاكما لتحصيل الدار فى رياسة رام فور وهنالك قد شاور لزمان قليل فى اشعار الهندية من فاضل عديم النظير الملك الشعراء المفتى المرحوم امير احمد الميناتى اللكنوى ـ

وقد شابه كلامه من ابنائى الفرس وتحلى قصائده من قصائد العرفى والخاقانى وتشبه غزلياته من الحزين والصائب ـ

قد ترك نظم الاردو من مدة مديدة والآن له اشعار كثيرة فى الفارسية

قليلة في العربية والاردو وجمع الكليات وفيها اصناف الكلام في
انواع الاشعار وهذه كلها دالة على جودة ذهنه ووسعة نظره و
مع هذه هو الى الآن مائل الى طلب العلم وشوقه على حاله وذوق الفن
مستقر في باله ولهذا جمع كتب الكثيرة من فنون عديدة ويصرف
اكثر اوقاته في مطالعة الكتب عموما وملاحظة امور خجات الادبية خصوصا
ومن احبابه الفاضل الالمعي المولانا المفتي محمد سعادت الله الكنعاني
ادام الله فيوضه بنسبع المثاني والفاضل الرئيس المولوي حبيب الرحمن
خان الشرواني ؎

عن المرء لا تسئل وسل عن قرينه فكل قرين بالمقارن يقتدي
فان كان ذا شر فجانبه سرعة وان كان ذا خير فقارنه تهتدي

وهو في الاكثر حبيبي وشفيقي انيسي ورفيقي ولله در قائله ؎

لئن حكمت بفرقتنا الليالي واعقبنا بعيد بعد قرب
فشخصك لا يزال جليس عيني وذكرك لا يزال انيس قلبي

وما احسن قيل ؎

يفنى الزمان وليس يفنى حبكم وعلى محبتكم اموت واحشر
فهو كالطبع بغير تكلف والطبع في الانسان لا يتغير

من تصانيفه الشرح لحسن وعشق لميرزا نعمت خان العالي الشيرازي و
كليات النثر فيها مكاتيب في العربية والفارسية والاردو وقد نظم الالفاظ
في نثره على طرز ابي الفضل العلامي فهو كاسمه على سماء الفنون نجم ثاقب

وکیف لا الاسماء تنزل من السماء وکلیات النظم وھی روضۃ باھرۃ خضراء
ابتسمت فیھا انوار المعانی وازھرت فیھا ازھار المبانی وقد تغرد عنادل
الفصاحۃ والرشاقۃ علی اغصان اشعارھا وتصدح صلاصل البلاغۃ والملاحۃ
بین افنان ثمارھا، کما لا یخفی علی المتنسمین بنسائم الفنون والعلوم والمتوسمین
بعیون المنطوق والمفھوم ؎

ففی کل لفظ منہ روض من المنی وفی کل سطر منہ عقد من الدرر

نثرہ عقد الثریا ونظمہ دُرٌّ ثمین ولہ مھارۃ تامۃ فی ادب الانگلیزیہ و
تدل علی ھذہ ترجمۃ مضامین ادیسن الانگلسانی الادیب الشھیر
وبالجملۃ ھو جامع حاوی لاخلاق الانسانیہ وفاضل جید کامل فی علوم الادبیۃ -

وحضرت ذکاء الملک مدیر مدرسہ سیاسی طھران دار السلطنۃ ایران می فرماید :-

مجموعۂ قند پارسی کہ در حکم مجلۂ ادبی ست در علی گرہ ہندوستان جمع و نگاشتہ
پیشو و مدیر آن نامۂ عنبر شمامہ جناب معالی نصاب محمد احسن اللہ خان ثاقب دامت
افاضتہ می باشد کہ در ذوق ادبیات از سران باشور و حینیہا سے با نور محسوب می گردد
حال و ذوقی عالی و صافی دارد و از سخن سنجان کامل صاحب محامد و فضائل الخ -

وجناب سید فضل الحسن صاحب حسرت موہانی، بی اے اڈیٹر اُردوے معلّے
در تقریظے بسیط کہ بر مکتوبات امیر مینائی نوشتہ اند می گویند :-

" مولوی محمد احسن اللہ خان ثاقب مدیر رسالۂ قند پارسی نظم و نثر پارسی مین یادگار
ارباب کمال ہین وہ مرحوم رسالہ (جو انشاء اللہ تعالیٰ بہت جلد دوبارہ زندہ ہوگا) جن
لوگون کی نظر سے گذرا ہوگا انھیں راقم حروف کی اس راے کے تسلیم کرنے مین مُطلق

تائل ہوگا کہ اس وقت ہندوستان مین کوئی شخص آپ سے بہتر فارسی نثر نہیں لکھ سکتا۔

جناب موصوف کی اس اعلیٰ قابلیت نے ایک عرصۂ دراز تک نگارش نظم و نثر اُردو کی جانب متوجہ ہونے دیا، لیکن جب احباب کے اصرار سے آپ نے اپنی مادری زبان کی طرف التفات فرمایا تو اُس مین بھی اپنے مذاق صحیح کی اعانت سے وہ وہ جوہر دکھائے کہ تھوڑے ہی دنون میں تمام ارباب نظر کو اپنا گرویدہ بنا لیا۔

نظم اُردو میں آپ کی غزلیں اُردوئے معلّیٰ کے ہر پرچے میں نظر افروز اہل بینش ہوتی رہتی ہیں، رہی نثر اُردو اُس میں آپ کا تازہ ترین کارنامہ وہ دلچسپ دیباچہ ہی جو آپ نے مکتوبات زیر نظر کے آغاز میں درج کیا ہی، اس دیباچے کے پہلے حصّہ میں امیر مینائی مرحوم کے سوانح زندگی لکھے ہیں، اور دوسرے میں داغؔ و امیرؔ کے کلام کا موازنہ ہے۔

یوں تو حضرت ثاقب کی کل تحریر مضمون کے لحاظ سے نہایت دلپذیر اور عبارت کی حیثیت سے بغایت مضبوط و بے عیب ہی، لیکن بعض بعض موقعوں پر خیال کی لطافت اور الفاظ کی خوبی نے ایسی دلفریب صورت اختیار کی ہی کہ آپ کے منتخب فقرے اس قابل ہیں کہ اُردو لٹریچر کا بہترین نمونہ قرار دیے جائیں، مثلاً امیر مرحوم کے اخلاق و عادات کی نسبت لکھا ہی۔ کہ وہ نہایت نیک طینت، پاک صورت، پاکیزہ سیرت ایک عالم نور تھے"۔

"جامع مکتوبات نے ایک مرتبہ استاد کے حضور مین جناب قبلہ محسن کاکوروی علیہ الرحمۃ کی سخن آفرینی اور بلاغت کلام کا تذکرہ کیا تو فرمایا کہ اُن کا کلام ایک عالم ہے

خیالات نادرہ کا، کہ اُس کو دیکھ کر انسان حیران ہوتا ہے اور اُن کا ہر شعر معراج بلاغت ہے،
دیوان ناظم والی رام پور کی توصیف ان الفاظ میں کی ہے کہ "شادابی خیال،
نوے ترکیب، جدت مضمون، لطافت زبان اور متانت بیان اس دلفریب کا زیور ہے،
دیوان نہیں، معنی زار خوبی اور نگارستان محبوبی ہے" اس موقع پر ایک نوٹ بھی دیا
ہے جو بجائے خود حسن تحریر کا ایک اچھا نمونہ ہے، فرماتے ہیں کہ "خاکسار کو جولائی سنہ ۱۹[illegible]ء
میں خوابیدگان نزہت گاہ تقدس کی توجہ اور ؎

فرخندہ جمال بے مثالی	ممدوح ادانی و [illegible]
پیرایۂ صدق و مایۂ فضل	شمس العلما جناب حالی

کا اشتیاق زیارت یہاں پانی پت لے گیا، میں ایک روز یہ مسودہ اُن کو سنا رہا تھا جب
اس مقام پر پہونچا تو مولانا نے فرمایا کہ نواب مصطفیٰ خان صاحب شیفتہ فرماتے تھے
کہ ایک روز مرزا غالب نے مجھے یہ مطلع سنایا میں نے بہت تعریف کی تو فرمایا کہ بھیا میں
تو یہ شعر ناظم کو دے چکا ؎

خوشی جینے کی کیا، مرنے کا غم کیا
ہماری زندگی کیا، اور ہم کیا

آخر میں اُستاد کی خبر وفات کو ان الفاظ میں ادا کیا ہے کہ "افسوس وہ نورانی پیکر،
جان فن و ہنر زیر خاک، اور وہ صحبت دلآرا و جاں پرور خواب فراموش ہو گئی......
اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّا اِلَیْہِ رَاجِعُوْنَ"

اہل دول دیگر [illegible] ہندی و عجمی و مصری اعتراف فضیلت و
سخن سنجی و معنی پیرایے این سرآمد ارباب دانش و کمال کردہ اند در صفحات آئندہ این

نگارین نامہ خواہند ملاحظہ فرمود و آخر دعوانا ان الحمد للہ رب العالمین
والصلوٰۃ والسلام علی سید المرسلین و آلہ الطاہرین و اصحابہ الراشدین

بسم اللہ الرحمن الرحیم

نثر فارسی

مکاتیب

بجناب حکیم امجد علی خان بہادر ڈپٹی کلکٹر امروہی

احسن ہیچکارہ را رخصت گرد سر گردیدن و قدم بوسیدن ارزانی باد۔ از آن روز کہ
والا مطاعی بتقریب کار سرکار ازین دیار رفتہ اند شرح اندوہ فراق را نامہ برنتابد،
بام و شام جز ہوائے ملازمت مخدوم در سر نیست امّا زبان نارسائیہائے فریاد خویشم
کہ ہنوز خورشید جہان فروز ذرہ نوازی را ضمیر ذرہ پروری مصروف ست و با آن ہمہ ناکامی
و ہیچی من بندہ خاطر خدام بدلجوئی دور افتادگان مشغوف، بیا تا این مجمل را مفصل گویم
یعنی دو تا پارچہ اخبار کہ فرستادہ بودند رسید و سپاسگذار اشفاق بزرگانہ گردانید نعتہائے
احمدیہ و نوحہ صوفی ہمان پیام آور کہ روزنامہ آوردہ بود سپردہ آمد خواہد رسید، روضۃ الشہدا
و اعظ با من ست، زیادہ جز اشتیاق حصول دولت ملازمت چہ نگارش رود، از جونپور
دوم دسمبر سنہ ۱۸۸۳ عیسوی۔

بنام محمد عطاء اللہ خان عاقل ابن مولوی حبیب اللہ خان صدر الصدور گورکھپوری

عاقل سخن سرا از من سلام پذیرد، زبان چہ دادہ بود و با لفافہ چہ طور پرداخت ہ

آفرین که از شما پیامی رسید و نه از ما سلامی پذیرا فتاد شکوه و شکایت را کدام محل ست
شکوه همه بے سود و شکایت سرتا سر تصدیع، و دو آبے که بصورت غزلے از نہاد تفته
جگران وادے فراق سرکشیده بآن یار تغافل شعار رسیده باد احوال خیریت اشتمال
بزنگارند و از کلام دل نواز یاد آرند، ثاقب خسته دل تفته جان المدعو محمد حسن الله خان
از جونپور بتاریخ ۲۶ نومبر ۱۸۸۴ء نگارش رفت

بخدمت جناب مولانا مولوی محمد محسن کاکوروی

حضرت قبله و کعبه مدظله العالی بعد از تقدیم مراتب نیاز و تسلیم عرض می دارد
عریضیست که از سلامتی ذات بابرکات اطلاع نیست مرجو که گاه گاه از خوشنودی
والا مزاج مشرف فرموده باشند، درین ولا ابلاغ این عریضه نیازمندان اتفاق افتاد
که می خواهم نگارش ہائے قدیمی نظماً و نثراً آنچه تا امروز چاپ شده باشد بدست آرم
واگر نتوانم ملازمت بندگان سامی بناهی دریافت هم از خوان کلام آن فرمانروائے
اقلیم سخن گستری ریزه که از خرمن سخن آن کارکیائے کشور معنی پرورے خوشنود برهم امید
که هر چه از مثنوی و قصائد وغیر آن مطبوع گردیده باشد یک جلد هر یکے از انها به بنده
ابلاغ دارند و این نیاز آئین دور افتاده را محروم از فیض ربایان کلام اعجاز نظام نپسندند
از احوال تازه اینکه یک ماه پیشتر یکشنبه بزم مشاعره بر غریب خانه انعقاد یافته بود و
غزلیکه خوانده بودم همراه این صحیفه فرومی پیچم امید که مقبول خاطر معنی سنج افتد، زیاده
جز اشتیاق قدمبوس چه گزارش نماید بتاریخ ۲ ماه فروری ۱۸۸۵ء از جونپور نگاشته شد

بمولوی حبیب الرحمن خان حسرت شروانی

مخلصان یاد آوری شما و صحیفه گرامی رسید و تقریظ نیز موصول گردید آن دل نوازی

کردا این جان پروری فرمود، شکایت یک طرف، اگر شما را با من سری هست من هم خدا
که مرا هم در مفارقت دوست پر خون جگری هست، واینکه تا حال نامه نفرستاده ام چگویم
که در چه افکار گرفتار بوده ام، روزها بیتاب و شبها بیتاب بوده ام از شرم ناکامی آب دانه
هجوم آلام همه اضطراب بوده ام دیگر آنچه این خسته دل شکسته بال ارشاد رفت که مضمون نگینه
قلم اعجاز رقم چیزی بنگارم و آنچه مرا نسبت آن سطور در دل هست بر زبان خامه آرم هرچند
که از من غمزده بیچاره تفصیل چنین امر خیلی ممکن نبود اما التفات محبت پناهی یادری فرمود
لهذا حرفی چند که مجملاً برنگاشته ام در نورد نامه روان داشته ام، بنده فردا برای
آموختن قانون قصد اله آباد می کنم امید که در آنجا هم گاه گاه از احوال شریف آگاه خواهند
فرمود آنچه از حالات برادر کرم محمد عبدالرشید خان نگارش رفت خوب معلوم نشد که آیا
جناب شان از ملازمت دست بر داشته اند یا چه مفصلاً اعلام روند شان اله آباد هم
اگر آنجا تشریف آرند خواهم نوشت اخلاص محبت آباد یاد رقم زده ۲۲ مارچ ۱۸۸۵ء از جونپور

بجناب صاحبزاده جنرل محمد عظیم الدین خان بهادر مدارالمهام ریاست رامپور

بعد ادای مراسم بندگی و آداب و تقدیم مراتب نیاز و تسلیم عرض می نماید که رساله
تهنیت انتظام در روزنامه شاه ایران و شاهزاده جلال الدوله ... جهت ملاحظه بندگان
والی عهد بهادر ... ارسال شد و امید وار است که از نظر کیمیا اثر حضرت
... تحسین حضور ... گذرد ... جناب ولی عهد بهادر
... نهایت آمال بندگان نیازگذار است، آفتاب دولت و اقبال درخشان باد

چهارم نومبر ۱۸۸۵ء رقم نمود

بنواب عبدالعزیز خان عزیز وکیل بریلوی

بنامیزد این نامه ایست از احسن دردمند سخنور را جمبنده آنکه مصر سخنوری را عزیز
همدان ست و کالبد کشور معنی پروری را جان، سلامیکه همه گله و سرتاسر شکوه بار بحضرت
قبله سخن سنجان حسنی پایه پذیرفته باد، یارب با آنکه بخدام مکرر التماس رفت عدم مشارکت
بزم مشاعره را اگر بانی پیش آمده که از کلام دل نواز هم جانی در پیکر فرسودهٔ سخنوری در دانی
در قالب بیجان معنی گستری ندمیدند و بدان تشنه لبان قلزم هنر تلاشی و العطش سرایان
محشر معنی پژوهی نرسیدند، بالجمله داغم از ناپروائی مخدوم که منتظران قدوم را همچنان
در خاک و خون فراق و آتش سوزان اشتیاق واگذاشتند، من وخدا که خوش انجمنی
ترتیب یافته و در روزنامها چاپ شده و در بلاد و در دست منتشر گشته، امید که از احوال
مزاج خدام اعلام فرمایند، واگر من هیچمدان را قابل خطاب دانند از غزلی که نظیری را
برشک و عرفی را باشک نشاند یاد آرند، بنده را از انتظام قطاع و املاک خود چنانکه
دل میخواست جمعیت رو داد، حالیا هیچ ضرورت تغیر و تبدل نمی بینم وانچه خدای بسیار
بخشد بر من ایثار فرموده بیران قانعم، دخل بیش از خرج دارم والحمد لله علی ذلک نواب
عبدالرشید خان سلام شوق می رساند والتسلیم با لوف التکریم یازدهم جنوری ۱۸۹۱ء از پیلی بهیت

بمولوی حبیب الرحمن خان حسرت شروانی

بضمیر منیر رافت تخمیر حبیب جان نواز شفیق دل از غم پرداز خلاصهٔ دودمان
مهر و وفا نقاوهٔ خاندان مجد و اعتلا گوهر اکلیل محبت و داد گنجور گنجینهٔ الفت و اتحاد،
دانش پیوند معنی طراز نکته سنج حقیقت پرداز نوبادهٔ حدیقهٔ سخنوری ثمر پیش رس بستان معنی
پروری، سحر تقریر اعجاز تحریر حبیبی و ادیبی فتوت نشان مولوی محمد حبیب الرحمن خان

پنهان نماند که پیش ازین نامه نیاز بجواب نمیقه انیقه ارسال یافته و آن تحریریست
که اگر دوربینان عالم عقل و فرهنگ نسخهٔ جنون خوانندش رواست و اگر کارآگهان
سرای دانش و تمیز ماخولیا نامه دانندش سزا، چه ای برادر هنرپرور نیک میدانی که
درین حوادث گاه تعلق که دل از افکار تازه دونیم و خاطر از اندیشهای متصل سیلی خور امید نیست
کو وقت و کجا فرصت که از متمنیات چشم برخورداری داشته آید آه از محرومی طالع و فریاد
از کوتاهی بخت اگر همین لیل و نهار باشد از خود چگویم که چونم و زمانه با من چه کرد و از کوین
چنین سوخته جان خسته جگر درین عالم شور و شر چه منظور نظر داشته اند، وقت از دست
می رود و من بی برگ و ساز با ابنای روزگار آویزشها و در علم و شناسای بر کلبهٔ تاریکم فراز
نه دل را روی نیایشی و نه روح را سوی آفریدگار گرایشی، دل از حیله سازی‌های زمانه کالیو
و روح از کردارهای زشت زنگ بست، یارب توفیقی که لختی بخود گراید خداوندا بصیرتی
که از خویشتن بینی باز آید تا نامهٔ اعمال چون روزگار خود سیاه نسازد و انفاس باقیه
بلهو و بازی نبازد، چراغی در راه دانشش نه که ترا تواند دریافت و شمعی در تاریک خانهٔ دلش
افروز که از گفتار بکردار تواند رسید، پرداخته نگاشتهٔ آخر شب که بامدادش بیست و نهم ربیع الاول ۱۳۱۲ھ
بود، از مقام تهره راوت باب فتحپور سیکری ضلع آگره۔

بضیاء النبی خان

توفیق حسن عمل و خرد پژوهی و عاقبت بینی روز افزون باد، نامه رسید و داد نوازی
داد، منکه جویای دوستان حقیقی ام و اخلاص آن برادر والاگهر دل نشین گشته انچه از خیالات
رنج و ملال نوکری خامه فرموده اند حاشا که خبر رفتن آگره سببی دیگر مانع جواب بوده باشد
آنکه در باب خدمتگار نوشته اند بنده سه نفر چاکری خواهم جوان و مستعد و دل سوز، هرچند که

آدم خوب بہم رسیدن دشوار لیکن اگر یگانہ پوردو میسر می تواند شد، آنچہ از عالم بہار و خزان
اشارت رفت جوانی عالمی دارد و زمانہ نیرنگیہا بکار آرد باید دیگرے را دل دادن و نرد
محبت باختن، برائے تفریح خاطر عزیز این قسم فقرات قلمی می شود والا دانم کہ فطرت عالی شما
باینہا بازنہ ایستد و بمعراج وصول حقیقی ترقی نماید، دوام آگہی قرین باد، از مقام تہر رادت

بخدمت کنور محمد اعتماد علی خان حسرت تخلص

سخنور روشن گہر، رسیدن نامہ عنایت و نارسیدن دیوان صحیفہ فصاحت
مرادر شگفت زار انگند، سپاس یاد آوری برمی گذارم السلام نگاشتہ ۱۲ اپریل ۱۸۹۸ع
اندآگرہ۔

ایضاً بجناب موصوف

از ناقب ہیچمدان بحسرت ہمہ دان سپاس نامہ محبت طراز پذرفتہ باد، آنچہ درباب
ابلاغ دیوان بہار عنوان نوشتہ اند ہنوز نسیمی ازان گلکدہ راز بر ساحت ضمیر الفت تخمیر
نوزیدہ و آن کتاب بلاغت انتساب از چاپار خانہ ام وصول نگردیدہ ختم کلام بر
سپاس و دعامی کنم، ایام بکام باد۔

ایضاً بجناب موصوف در رسید دیوان

یارب سپاس فوقانی نامہ آن سخنور معنی آفرین برگذارم یا ستایش دیوان فصاحت
تزئین، نامہ ایست عنایت مشحون و دیوانیست یک حصہ آلائی مکنون، غزلہا آتش
آب افزا سے گلستان سخنوری، قطعہا آتش باغ وبہار نکتہ پروری، بتکلف برطرف گنجینہ
ایست از جواہر آبدار و خزینہ ایست مملو از در رشاہوار، نے نے دیوانیست رخسارہ سخن را
غازہ نایاب و صحیفہ ایست آسمان معنی را خورشید جہان تاب، ایزد سخن آفرین این مجموعہ

سوز و گداز را مقبول همگنان کناد و از چشم زخم حاسد ایمنش و امان داراد والسلام

ثاقب رقم زده هفتم محرم الحرام سنه ۱۳۱۶ هجری

بنام لاله رام پرشاد گوهر ابن منشی مادهو لال جوهر فرخ آبادی در سیله بنه

حدیقه آرای سربستان محبت بود داد سلامت و دو تا نامه اخلاص پناهی ورود آورد نخستین گیرنده کاشانه در دوم در طلب رسید آن هدیه بود دیروز نیز هم ما چون سبد انبه رسید و کام مراد شیرین گردانید یا رب این چگونه بهشت راکه انبه نام دارد مگر از سلسبیل و کوثر آب داده اند و در خزان کده دنیا به تسخیر جانهای تشنه کامان بدنیا کامی فرستاده اما کارکنان استاسیون غلط کردند سبدی که نام زد بنده بود به برادر عزیز داکتر محمد ماشاء الله خان سلمه رسانیدند آن برادر مهرپرور انبهارا از آن برآورده در آب شست و شو داده بهم را در هم آمیخته پس باز فرستاد ازین مردم تمیز کردن نوع و مزه آنها دشواری داد، بالجمله سپاس ارمغان مرغوب آن فرمانروای اقلیم قلوب بدین اسلوب گذارده شد قطعه

گوهر آن مخلص که رنگ یاد ایشت هست | انبه در ره آورد فرستاده جان
ثمره تازه پس نغز که شد آب زمزم | پیش این انبه نورس همه اثمار جنان
آن حلاوت که بسی مصر نگیرد بعوض | آن لطافت که گرو برد ز آب حیوان
نیست این انبه نگاریست بجای بر | که مسخر دل و جان ساخته شیرینی آن
ثاقبا نامه بگوهر بدعا ختم کنم | باد سرسبز از آن چاشنی باغ جهان

والسلام

نگاشته خامه بیراهه خرام ثاقب مستهام از مقام آگره

بخان بهادر مولوی سید زین العابدین سب جج مچهلی شهری

یارب نزهتگاه آسمانیان را بچهره خاکدان زمینیان فرو فرستاده اند و این
پاره ارض مقدس را که مایهٔ شکیب دلدادگان ست کلیر نام بر نهاده، نه بینی مگر از هر ذرهٔ
صحرایش قلزم انوار تجلی در موج و بیرون و درون حریم روضهٔ مطهرش خود از موشان با جوش
فوج در فوج، آبش کوثر و تسنیم را در عرق خجلت نشانده و خاکش ابواب فردوس و ارم بر رخ
این و آن کشاده، هر گدای آستان آسمان سایش فرد اکمل و هر خار صحرایش صد دار
منصور در بغل، در خیزد از آه و ناله عشاق دل گداز و در دل شب غلغلهٔ تسبیح و تهلیل جان نواز
سخن کوتاه با دل ناخواسته ازان دیار مینو سواد بر خاسته و در راه قریب پاسی و چهار روز در
نفس راحت کرده دیروز بوطن رسیدم بست و پنج روپیه ابلاغ خدمت خدام حق نام و
حریم مدرسته العلوم جائیکه جناب کرامت انتساب نشانات داده بودند به سر سنگ نقش این
عبارت آرزو می کنم، بیادگار مولوی محمد نصر الله خان سب جج مغفور از جانب محمد احسن الله
خان ثاقب رئیس آگره خلف اکبر آن مبرور بخط جلی دلکش نوشته آید، صاحبزادگان والاتبار
[illegible] سیدی نور الدین دعا ها خواهند، زیاده جز دعای حصول مقاصد چه بر طراز د، محررات
نامه اقل الانام کثیر المعائب محمد احسن الله خان ثاقب، نگاشته چهارم ماه اگست
سنه ۱۸۹۰ء مسیحی از آگره۔

بنام مولوی محمد حبیب الرحمن خان حسرت شروانی

زور بازوی دانش و بینش مردمک دیدهٔ آفرینش عین انسان و انسان عین
حبیبی مولوی محمد حبیب الرحمن خان حسرت را مرادات صوری و مقاصد معنوی حاصل
باد، چگویم تا چه قدر مشتاق لقای دوست بوده ام که نامه و خامه از بیان آن قاصرست

دلم بدام محبت شما افتاده و جانم جز ذکر حبیب از غم روزگار آزاده چه نیست که نثار قاصد سازم و چه نویسم تا بستایش تالیف شریف پردازم علمای سلف صحیفه ایست که چشم روزگار مثل آن ندیده، دیده قابلیت از تماشای این گلزار همیشه بهار رشک فردوس دارم گردیده، من و خدا در چه بیان دل آویز داد محنت پژوهی گروه پرشکوه اهل علوم داده اند و در سرگذشت نگاری اصحاب دانش چه منت ها که بر جان تحقیق نهاده اند، دیر زنده باشند که پیکر فرسوده مردمی را جان اند، والسلام الذی هو خیر ختام

اقل الانام ثاقب سهسرامی۔

ایضاً بجناب ممدوح الصدر

ایزد توانا آن اتحاد شمائل زاده مهر و وفا را از ابنای زمانه در حمایت عنایت نهانی خود داشته کامیاب صورت دوستی گرداناد، دیر است که نسیم گلستان طیب دماغ آشفته حالان صحرای مفارقت نگردیده و آن یار فراموشکار من بیقرار را بنامه دلنواز یاد نیاورده، آرزوی دیدار را چه شرح دهم که در نوشتن نیاید، اهلیت و لیاقت آن یگانه دوران بر محبت افزوده امید که این دولت بی زوال روز بروز افزایش پذیرد، از خود چه سرایم با آن پاره زمینکه بمن ارزانی داشته اند قانعم و با امروز بر رغم دیگر اصحاب روزگار تا بار قرض دوام سبکدوش، و لله الشکر صبحی در صحن سرای و شامی در کتاب بینی و وقتی در انتظام اراضی و املاک موروثی سپری میشود، ما بیدار دلان هشیار خرام دانند که تشنه لبان وادی حیرت را از این دل بستگیها چه گشاید، و از غبار افشانی خارستان قال دامن شاهد حال بدست نیاید، یارب این دل شرحه شرحه را از قرب سراپرده جمال مرهمی، و جان تشنه را از گلزار عنایت شبنمی تا بصفای وقت پردازد، و انفاس آخرین را رایگان نسازد

ازنثر ونظم سرمایۂ شایستہ فراہم آمدہ خوشا وقتیکہ بدوست پیوندم، وآنچہ گفتہ ام بران محک
نقد ہنر برخوانم، کتابخانۂ شما دیدن وسخنان مہرانگیز شنیدن آرزو دارم زیادہ ایام بکامرانی
وعیش ونشاط وجاہ ودولت باد۔ رقیمہ طراز ثاقب عفی عنہ از آگرہ، نوشتہ ۱۴ نومبر ۱۸۹۸ء عیسوی

خدمت حضرت سید محمد اکبر شاہ صاحب اکبر ابوالعلائی داناپوری

جناب مستطاب حضرت شاہ صاحب قبلہ، بعد از عرض مراتب تسلیم ونیاز التماس
میرود عریضہ ارسال فرمودہ اند داد سخن آفرینی دادہ اند من بندہ چون گویم کہ حرفی
ناسزا یا ترکیبی بے محل ست انا الامر فوق الادب، آنچہ بفہم این بے بضاعت خواہد رسید
عرض خواہد کرد، امروز بکراولی میروم وفردا مقدمہ ہست پس فردا انشاء اللہ اشعار رادیدہ
بخدمت عالی میفرستم، برخوردار عطاء اللہ آداب میرساند ومستدعی دعاست، زیادہ
حد ادب عریضہ نگار ثاقب خاکسار

بنام مولوی محمد حبیب الرحمن خان شروانی در رسید دو تا رسائل تصنیف خود شان

لک الحمد یا من فضلہ متواتر ویا من لہ جود عمیم وغامر

وبعد دو تا رسائل مصنفہ آن سرآمد دوستان رسید، یکی در سرگذشت دانش
پژوہان نابینا، دوم در اظہار ضرورت ندوۃ العلما، بے شائبۂ مبالغہ ہر دو نامہ تالیفی خوب
ونگارشی مرغوب ست، ایزد توانا آن والا خرد آگہی پیوند را بکامیابی وفرخی سلامت دارد
ومن ہجران نصیب را دولت دیدار روزی کناد متع اللہ محیاءعا شفقا
من حبیبنا صالی فطر، اشتیاق لقا ریا یانی ندارد این چہ کردند کہ تصویر وان ندا شتند
اگر تصویر ہم در نورد رسائل بودے مسرت بر مسرت افزودے، زیادہ جز آرزوے مہربانی
چہ شرح دہد و ہبت لکم دوحی علی تقبلوہا، فلی الوصل خلد والصدود جہنم

والسلام ترددامن احسن، رقمزده ہشتم اگست سنہ ۱۹۰۱ء از آگرہ۔

مولانا سعادت اللہ سعدی تخلص، مدرس اول مدرسہ عربیہ آگرہ

بے نیازی صوری وکشایش معنوی روزی آن یگانۂ روزگار باد، بست ودوم ماہ مئی وداع وطن گفستم ودیگر بامداد از گلزار ہمیشہ بہار صحبت حبیب جیب ودامن بگلہائے نشاط پُر کردم ؎

وما دھری بحبترابی عنی　　ولکن من یحل بہا لحبیب

الدہر العادۃ ۱۲　　از تصغیر حبن مبدء ۱۲

خرسندی وشادمانی خاطر را کہ از باز خورد دوستان یکدل خرد ور فراانداختم چہ شرح دہم کہ نتوانم گفت، ویژہ صحبت مولوی محمد عبد الغنی خان غنی کہ رخصت از حیدر آباد دکن گرفتہ بدین مقام بار اقامت کشادہ اند دل از دست برد، پنہان مباد کہ جناب غنی یکے از تلامذہ حضرت مولانا مفتی محمد لطف اللہ دامت فیوضہم وآموزگار محبت پناہی جیبی جناب حسرت بودہ اند، اکثر ساعات بنامہ نگاری می خورند واز کلام خودشان جان پروری می نمایند، غزل وقصیدۂ فارسی می گویند، از پاک گوہر پاکیزہ نفس حضرت حسرت چہ گویند شگفتہ طبعے نصیب ایشان کردہ اند واز خلق حسن وشگفتگی خاطر وسلوک بر شریعت مستقیم وبیدارے دل وپاسبانی وقت روح وروان مردمی وجان جہان معنی ہستند، دیگر یکے از ہم گوہران حسرت محمد فضل اللہ خان فضل ست کہ سخن را بر آقا سنجر قزوینی عرض می کند، دیگر در زمین غزلیکہ در ہمین ایام جناب غنی طبع آزمائی فرمودہ بودند حسب ایماے ایشان بندہ ہم شعرے چند عرض نمودم، مقبول احباب افتاد، دیگر براے ثاقب حزین درین گلزمین کوشکے نگارین وباغے بصد تزئین وکتابخانۂ رشک یونان نیز مہیا ہان دلربائی است، سخن کوتاہ اگر وقت دستوری دہد نامۂ دوراز دیار را از اشعار رنگین نثار

یاد آرندۂ بندہ تا چہارم یا پنجم جون محمل سفر بصوب جنگباز پور ضلع بریلی برمی بندم و پایان نامہ بصدیقی مولوی حبیب الرحمٰن خان احسن جہانگیر نگری سلمہ سلام محبت التیام میگویم

از حبیب گنج ضلع علی گڑھ ۲۸ رمئی سنہ ۱۹۰۲ء

چند تا سواد این نگارش برداشتہ آمد و بمولوی حبیب الرحمٰن خان احسن جہانگیر نگری و عزیز دلبندم سبحان اللہ خان و حکیم محمد حیات خان دہلوی فرستادہ شد۔

باخوان خلان آگرہ صانہا اللہ عمّا یکرہ کہ گوش بر صریر خامہ این مورد آلام و محن دور از دیار و وطن بودہ اند نگارش می رود، نیمہ روز برآمدہ کہ بکالسکۂ دخانی نشستہ اکبرآباد را وداع گفتہ گامے چند از اجمیز افرا پیش نہادہ ام و تا دار الخیر اجمیر در سرزمین مرزبان بہرت لورڈ ملکدار الورو سادہ نشین ایالت جے پور و فرماندہ بیکانیر و رئیس کشن گڑھ جلوریز رفتہ ام و چیزیکہ دل را فرسید نیافتہ ام سپیدۂ سحری در دمیدن بود کہ بحضرت اجمیر حاضر شدم دل بیتابے در بغل داشتم کہ این ستمکش حرمان را قاقان و خیزان بر آستان ملائک پاسبان قدوۃ الواصلین زبدۃ العارفین حضرت خواجہ قدس سرہ العزیز رسانید حیرت دامنگیر دیدہ شد و ادب عنان کش بے بصری آمد دشنہ گذار سکوت دل را بسیلاب خون شنا داد و نیران خود فروشی مایہ خویشتن داری را پاک سوخت و چون در پاے مرقد مقدس مطہر حسبا گرفتم لرزہ بر اندامم افتاد و رعب شاہنشہی و فر نور الٰہی کالائے تاب و توانائی از کف ربود، دیگر چہ گویم کہ نتوانم گفت مختصر اینکہ دران ساعت آن من من نبودہ ام سے بردندم او دیگرے آوردند، و ہمین سان بود حالت فقیر چند سال پیش ازین کہ در بہارستان کلیر گذرے داشتم، یارب بحرمت پاکان تیک نہاد تا ل این ننگ عالم اکبا و بحفظ انجام و چنانکہ تو اختہ منت کش زمانہ نگردد۔

شامگاه در اجمیر دیدار مهرورز محبت پرور محمد عبدالکریم خان بیرستر دریاے فرحت و انبساط بر روے دل کشود و یاد ایام ماضی که داستان دلآویز بوده است بتکرار سامعه نوازی فرمود، و از احوال ریاست جاوره پرس و جوے رفت، در گوشهٔ این دیار غریب نواز که مقیم بودم رخصت گستردنیهاے خاکسار طلبید و یک روز بر کاشانهٔ خودش همه را مهمان نواخت، عزیزی بصورت را سراپا مهر و وفا و اداشناس رموز خلت و ولا یافتم، یارب از چشم زخم حوادث محفوظ باد،

امروز قبل از غروب آفتاب بجاوره می رویم، انشاء الله العزیز

ره بجاوره نهادیم، عم و عمه بیرستر صاحب همرهی کردند تا در انجا براے ما بستنیها مهیا دارند، رفتیم در خاک مندسیا و فرمانگذار اندرو نواب همایون جاوره دیکم فروری سحرگاه و نیم ساعت بجاوره رسیدیم، علی جان خان عم بیرستر صاحب که از سرکار جاوره وظیفه هم گوهری بنام اوست و سفیر یا بوده در مهمان نوازی کوتهی نکرده، جاوره آبادانی خوب و آب و هواے خوشی دارد، در باغ درخت میوه بسیار روانبه و خربزه فراوان یافت میشود، مردم جبلگی مسافرنواز و غمگسار مسکنے وسیع و دل کشا بهم رسیده، وقتی عزیز جان اهل کار را الهامی حق جوار چنانکه شاید بجا آورده یکی از هم گوهران عبدالکریم خان ست،

سرت خان محمد شاهی خرقهٔ درویشی در بر و گیسو تا کمر دارد و در عالم استغراق می باشد اینجا همه قوم افغان و منزل راتبه خوار سرکار نواب ست و مشاهره قرابت و هم گوهری مقرره دارد،

اندرین روزها آوازهٔ سور و سرور عقد سعید حضرت بالت پناهی با صبیهٔ جناب ستوده معظم

سه مردانه برادر عزیزم محمد شاه خان آفریدی ماسٹر سینٹ جانس کالج، آگره ۱۲

بلند ست و پیشکاران ریاست در اهتمام این جشن مبارک شب و روز مصروف از ین رو ملاقات
حضرت وزیر ابقاه الله تعالی وسلم دو سه روز بتاخیر کشید دیروز بنا مگاه طلبیدند از
احوال ملازمت پیشین پرسیدند و سندها ملاحظه فرمودند حضرت ایشان خلیق و متواضع بوده
اند و در زمین مالوه بعلو فطرت و جودت ذهن و اصابت رای معروف با من باکرام سلوک
کردند و فرمودند فردا احکام تقرر صادر شود

امروز هفتم ماه فروری احکام تقرر نامه نگار بر منصب سر رشته دار دیوانی و فوجداری و
مترجم انگریزی محکمه عالیه وزارت از پیشگاه وزارت پناه امضا یافت سپاس حضرت
خداوندی بجا می آرم خدمتگذار و نوکر مقرر گشتند در یک دو روز شرکت تلب می کنم
که در انجا روزنامه ها و کتاب ها می خوانند و دستور شطرنج و دیگر ارکین ریاست و نواب زاده ها
تشریف می دارند خواستگار عافیت شما هستم والسلام مع الاکرام العبد المذنب محمد احسن الله خان
ثاقب از ریاست ملکه عالیه وزارت ۱۱ فروری ۱۹۰۳ء

بحکیم محمد حیات خان دهلوی

روحی فداک اشتیاق لقای آن عزیز دلها یار باوفا غمگسار یکتا شمع بزم محبت انیس
خلوت و جلوت من لا مثل له فی عالم الاخلاص و المودت شرح دادن از قدرت گفتار و
حوصله نگارش افزون چند اشته تکلف اوقات سامی می شود
بست و ششم ماه مئی بود که تاکیدات متواتره مختتم روزگار حبیب تقوی شعار صدیقی
مولوی حبیب الرحمن خان حسرت بنده را از علی گره بهزاران هزار اشتیاق و یک جهان آرزو
بجیب گنج آورده

خوشا وقتی و خرم روزگارے	که یارے برخورد از وصل یارے

مثنوی ہاشمی کہ اندرین روزہا داخل دارالکتب حبیب گنج شدہ ملاحظہ گردید، گفتار متینے دارد، بخط ولایت رونق کتاب خانہ افزودہ، دیگر مرقع تصاویر کہ بجہد تام و تجسس فراوان بدست آمدہ چشم عبرت را سرمہ کش آمد الحق از نوادر ست کہ بسیار ارزان بدو صد و پنجاہ روپیہ خرید نمودند، حیف کہ صحبت آن عمدۃ الاخلا دیر نپائید، از علی گرہ پیام طلب اخی حاجی عبدالرشید خان فرستادند و جناب شان بدان صوب رفتند و از انجا بکوہ منصوری می روند نیازمند شما دیروز صبحگاہ از حبیب گنج برخاستہ بہیکن پور آمدہ ام و با محبی عبدالجلیل خان روزے چند می باشم تا آنکہ حبیب موصوف از منصوری مراجعت فرمایند۔

دیروز شامگاہ با سنجر قزوینی برخوردم و بساط سخن سرای گستردہ آمد میرزا سنجر بر شعار این بندۂ ہندی نژاد پارسی سرا دجد ہا کرد، امروز محمد مزمل اللہ خان رئیس بہیکن پور با کمال محبت بخوردن امر فرمودہ اند و عصرگاہ بر دولتکدۂ ایشان صحبت اشعار ہم می شود

از قسم میوہ اندرین ایام خربزہ و انجیر و فالسہ بخوردن می آید، خربزہ اینجا شیرین تر و شاداب تر از آگرہ می باشد، انگور ہم نزدیک بختن رسیدہ۔

دیروز میرزا سنجر دو تا قصیدہ یکے ارغوان شد آفتاب، دیگرے نظیر و ضمیر کہ ہر دو در مدح حضرت مزمل و مہین برادر ایشان گفتہ بود برخواند، تا نہ ساعت شب صحبت شعر کشید امید کہ از احوال شریف بمقام علی گرہ مسرور و مبتہج سازند، بحضرت واصف سلام شوق گویند،

۲۸ مئی ۱۹۰۲ء

بمولانا سعادت اللہ سنبھلی

خدائے عز و جل آن یکتا بندہ ایزدی را بہ اقصی مراتب صوری و معنوی رسانیدہ محسود روزگار دارا د، چراکہ در معمورۂ گیتی مثل آن نخبۃ الفضلا نشان نمی دہند، بود، والا نامہ

سر عزت بر آسمان سوده غزلہاے سامی مستی فراوان بخشید، الحق نازش غزل بدان شخص مبارک بس بجاے خود ست، ہر شعر مخدوم ساغر بادۂ سر مست شیراز بر کف و سبوی شورش منصور حلاج بر دوش دارد، من چہ توانم گفت کہ نتوانم ستود چنانکہ حق ستایش ست، سخن کوتاه خواندم مکرر خواندم و ہر بار بیخودی ربودگی روے داد، چون نباشد کہ سخن پرداز من چنانکہ از علم و دانش ظاہر بہرۂ وافر برداشتہ بصفوتکدۂ معنی ہم راہ یافتہ،

بندہ اندرین ایام در نوشتن انتخاب دیوان فیضی فیاضی و سوانح آن یگانۂ زمان مصروف ست سپاس یاد آوری بر می گزارم والتسلیم، از علی گرہ، ۱۳ اگست ۱۹۰۴ء،

در جواب کتاب مولانا عبد اللہ العمادی مدیر مجلۂ عربیہ البیان

ایزد بسیار بخش آن ادیب بارع یگانۂ روزگار را در نشائتین کامیاب مرادات دارد، نمیقۂ انیقہ در اسعد احیان و اشرف آوان در ود آوردہ در عالم معنی آفرینی و سخن سنجی شرمسار گردانید، تحسین ملا زمان در باب مکاتیب عربیہ بیش از ان نیست کہ ممدوح شیوا بیانان کج مج زبانے را بنطق و فصاحت بستاید، و آنکہ قند پارسی را بنگارش تقریظ نواختہ اند مشت خاکے را بر فلک الافلاک بردہ اند،

از گرامی نامۂ البیان چگویم کہ زبان در ستایش آن قاصر ست، راستی کہ مخدوم در ادب و بلاغت و جامعیت علوم و نکتہ سرائے و دانش پیرائے انبازے ندارند، در قند پارسی بیانے از البیان خواہم نگاشت و منت بر دست و خامہ خواہم گذاشت، زیادہ جز اشتیاق چہ بر سرایم، از علی گرہ،

بجناب حاذق الملک حکیم حافظ محمد اجمل خان دہلوی

خدمت با برکت فضائل مآب کمالات انتساب زبدۃ الاماثل والاقران عمدۃ الاماجد

والاعیان الفاضل البارع حضرت حاذق الملک دامت معالیه عرض می شود اشتیاق
ملازمت سامی را حدے و نہایتے نیست قدم گذارش درین وادی زدن از پا افتادن ست
از خود چه بر سر آیم کما بیش شش ماه ست که حضرت دہلی را وداع گفته خاک بیزی
می کنم، و قطع نظر از آنکه از منزل مقصود چراغے فرا پیش نهند روز و شب در بطالت می گذرد
و وقت و ساعت در اضاعت می رود بیماری و ناخوشی سرباری آن، و ضعف ناتوانی
نقد اسن روح و روان، حالیا چون اندکے مزاج این سرگشته صحراے حیرانی و مجروح
بیداد ناتوانی باصلاح گرائیده می خواستم که بدہلی روم و خاک آستان آن والامناقب
توتیاے دیدهٔ رمد رسیده سازم که چنان وانمودند که مخدوم دستوری بار رحلت کشادند
چون در دہلی جز عتبه بوسی خدام مقصدے نبود رفتن آن بقعهٔ شریف در حیز التوا افتاد،
مستدعی ست که از ایام قیام منصوری اعلام رود تا در ساعت معینه حاضر دہلی شود
یا اگر قیام کوه بدیر کشد ہم در انجا رسیده از ملازمت بهره ور گردد، یا رب زمانه بکام و سایهٔ
افضال آن برگزیدهٔ ایزد متعال بر فرق نیازکیشان مستدام باد، از آگره کوچه چلیان
نگاشته ۱۷ر مئی سنه ۱۹۰۹ع

بنام سید زاہد حسین زاہد سہارن پوری

یارب از ناملائم روزگار بکنار عافیت و تندرستی برخوردار بوده کامیاب تمنائین
باشند مفاوضهٔ سامی رسید شادکام گردانید لطفیکه درباب فرستادن نامه بنگر و صرف
فرمودند شاقب نوازی را نشانے و شان امید پروری را بابے ارزانی داشت جزاک الله
عنی خیر الجزاء -
کلیات نعت استاذی حضرت محسن کاکوروی که دستور العمل نکته سرایان وقت آفرینی ست

باصد آرایش وصفا در نامی پریس کانپور چاپ گردیده مرسلهٔ محبی مولوی نور الحسن بی اے ال ال بی خلف اکبر حضرت مصنف علیه الرحمه بنامه نگار رسیده بود که آن روشن گهر هم صحیفهٔ مذکور را حسب نشان پایین وی پی طلب دارند که دیدنی ست فرخی و فیروزی بر دوام باد، از دار الریاست پتیاله ۲ر جولائی سنه ۱۹۰۸ء

رقیمه که با اجزاے مکتوبات امیر که نام تاریخی آن "خطوط منشی امیر احمد" ست در طلب ریویو بخدمت خان بهادر سید علی محمد شاد، و مولوی نور الحسن بی اے ال ال بی دلیل خلف اکبر حضرت قبله مولوی محمد محسن کاکوروی و مولانا حمید الدین بی اے، پروفیسر عربی، میور کالج، الٰه آباد و مولوی سید علی حیدر طباطبائی المتخلص به نظم لکهنوی پروفیسر نظام کالج، حیدر آباد دکن، و شمس العلما مولانا شبلی نعمانی و جناب خواجه عزیز الدین عزیز لکهنوی و منشی امیر احمد علوی بی اے نبیرهٔ استاذی جناب محسن کاکوروی و مولوی ابو الکلام آزاد دهلوی و حاذق الملک حضرت حکیم محمد اجمل خان دهلوی و مولوی احمد علی شوق قدوائی لکهنوی شاگرد جناب امیر لکهنوی فرستاده شد و شمس العلما حضرت خواجه الطاف حسین حالی پیش از همه ریویو کرده بودند۔

سبحان الله چه بیانے را چه لائق که پیش دساده آرایان کاشانهٔ سخن سر لبے زبان کشاید و نگارش ناسرهٔ خود را بفرمانده‌هان قلمرو فصاحت نماید لاجرم این اوراق را هم رابمجلس عالی فرستادن جز خجلت کشیدن در عاقبت کار نارسیدن نیست اما اگر حرفے چند که برین نامه از خامهٔ علوی خرام مخدوم ثبت می گردد مایهٔ هزاران هزار نازش در چارسوے اعتبار می شود رسال اجزاے مکتوبات صورت گرفت مستدعی ست که بنوشتن دو سه سطرے بطور ریویو رهی را منت آمود خواهند فرمود و شرمسار انتظار نخواهند گردانید

حفظکم اللہ تعالیٰ وسلّم، از علی گرھ، نوشتہ ۱۷ جنوری ۱۹۱۱ء

بحضرت حاذق الملک حکیم حافظ محمد اجمل خان دہلوی

ذوالمکارم السنیہ حضرت مخدومی و مخدوم الانامی مدظلہ السامی بعد از عرض مراتب عبودیت و بندگی مزاحم خدمت می شود، دیروز نگارشی بنام نامی ارسال داشتہ ام امروز بحضرت نواب وقار الملک برخوردم و احسانے کہ غائبانہ آن یگانۂ زمان در کار این ہیچمدان صرف فرمودہ اند موجب ہزار ہزار شکر گذاری گردید و گرانبار منت بے پایان آمدم، آرے ذات البرکات آن چشم و چراغ خانوادۂ فضل و کمال درین عہد انبازے ندارد، یارب ظل آن برگزیدۂ زمان و زمانیان از سر ما بیچارگان کم مباد، و مدام فائز المرام و کامیاب و کامران باشند، بحرمۃ النبی الکریم علیہ الصلوٰۃ والتسلیم حضرت نواب صاحب فرمودند کہ والا نامۂ جناب مخدوم بنام ایشان صدور یافتہ، با یک دو فقرہ مناسب حال این ہیچکارہ بصاحب پرنسپل ارسال داشتہ اند، بعد از تقدیم ہزاران ہزار دعای کامرانی نامہ را بانجام می رسانم۔ العبد المذنب ثاقب از علی گرہ، ۲۷ اپریل ۱۹۱۱ء

بجناب حسرت شروانی

قربانت شوم، از زمانے کہ یکدیگر را در علی گرہ وداع گفتیم ہیچ از احوال شریف آن مہر سپہر معلوم نشد، خاطر متعلق ست، امید کہ مقرون صحۃ و عافیۃ باشد، از احوال اینجا آنکہ منت ایزد بے منت بخشش را کہ صعوبت زائل و راحت شامل حال ست، برخوردار لقاء اللہ آمدہ مشغول خواندن ست عطاء اللہ در آگرہ کتابت می کند، بادر ایشان عنقریب می آید۔

برادرانے خدمت از طرف این عبد مذنب تقصیرے نمی رود، پرنسپل کالج کار من ہیچکارہ را بچشم قبول می نگرد، طلباء ہم ممکن بودہ مصروف اکتساب ہستند۔ از نہ تا دہ ساعت

شاگردان ایف۔ اے، وازدہ تا یازدہ طلبائے بی اے درس می گیرند۔ از شاگردان ایف اے ابوالفضل وازدانش آموزان بی اے اخلاق جلالی را برمن قرات کردہ ختم نمودہ اند حالا ایشان سکندرنامہ ودستنبو می خوانند۔ اوقات گرامی مصون از اختلال باد۔ ثاقب پروفیسر فارسی وعربی، وکٹوریا کالج، گوالیار، مرسلہ یکم ستمبر ۱۹۱۳ء فرنگی۔

بحضرت خواجہ عزیز الدین عزیز لکھنوی

قربانت شوم، از خبر ناخوشی مزاج مقدس خدام پریشانی رو داد، حضرت باری عزاسمہ ذات قدسی صفات مخدوم از امراض وحوادث مصون داشتہ تا دیر بر سر نیازمندان وسخنوران سلامت داراد چراکہ ہمین شخص شریف آنجناب انجمن معنی را در تیرہ زار ہند فروغ می بخشد سبحان اللہ مسدس وفات مولانا شبلی وتاریخ ارتحال شمس العلما خواجہ حالی بردا للہ مضجعہما کہ نوشتہ فرستادہ اند یاد از کلام نظیری وعرفی می دہد خامہ فرسای بندہ در ستایش آن لآلی شاہوار بے سود است چراکہ آنچنانکہ شاید حق ہیچ از قلم ضراعت رقم ادا نمی شود، یارب از نا ملایم روزگار برکران باشند۔ المذنب ثاقب،

از وکٹوریا کالج، گوالیار، ۲۲ جنوری ۱۹۱۵ء

درجواب نامہ فخر الدولہ نواب سرامیر الدین احمد خان بہادر، کے سی آئی ای، فرمانروا لوہارو

سپاس رسیدن نامۂ نامی برگذارم یا شکر عطائے سند بجا آرم، حیرانم از عہدۂ آن عنایات واین عطوفت چسان بیرون آیم وحق آنست کہ حق سپاس وشکر حضرت ایشان کما حقہ ادا نمودن آب بغربال پیمودن است پس لب بدعا آشنا واجابت از جناب باری تمنا می کنم، یارب ملازمان سامی مدام از مکارہ محفوظ واز لذائذ محظوظ بودہ کامیاب از ذات

صوری و معنوی باشند. دیگر آنچه در سند نسبت احقر نوشته اند بے بضاعتی خودم شرمسار گردانید راستی که مکرمت آبائی را کار فرموده هیچمدانے را بدانش و فضل ستوده اند جزاک الله خیر الجزاء،

ستودن قوت حافظه بندگان محبت پناهی قوتے دیگر می خواهد چه بجا نوشته اند آرے در زمان حیات نواب غفران مآب نسخهٔ در زبان دری نوشته به لوهارو روان ساخته بودم، حالیا علاوه دیگر رسائل علمیه که بعض ازان بچاپ رسیده کلیاتے دارم مشتمل بر جمیع اقسام نظم و نثر فارسی و عربی و قلیلے ریختہ، از زبان انگریزی هم بیگانه نیستم. زمانے در بی اے و لا کلاس حاضر بوده ام. قطعه و قصیده که از نتائج فکر گهربار فرستاده اند در کمال روانی و شیرین بیانی ست، عذوبت قطعه و رشاقت قصیده دل ما خرسندی جان را تنومندی ارزانی فرموده اے وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی تحریرے که بنام مجمع اخلاق فراوان محمد حیات خان ارسال داشته بودند بدیشان سپرده شد، جواب خواهند نوشت.

دیگر عرض می کنم که مرحومی حضرت نواب صاحب تحشیهٔ حدیقه سنائی غزنوی و ترجمهٔ دیوان جناب امیر فرموده بودند اگر ممکن باشد آن هر دو نامه به بنده ارسال داشته منت پذیر فرمایند که بسیار مشتاق بوده ام. دیگر دو سه نامهٔ دیگر از حضرت مرحوم مغفور که بقلم گوهر فشان خود شان بنام این اقل الانام نوشته اند با من ست، انشاء الله در وقت مناسب بلاحظهٔ آن نقادهٔ دودمان اعتلا خواهم در آورد امید که سلسلهٔ رسل و رسائل که بعد از مدت مدید مستحکم گشته مدام استوار باشد، والله معکم اینما کنتم، حرره المذنب ثاقب،

۱۷ / اکتوبر ۱۹۱۶ء

از گوالیار کالج

تقریظ و خطب و مضامین و واردات

تقریظ دیوان میرزا عاشق حسین بزم

یارب این ساقی ادا پرور چه با بادهٔ پرزور با ساغر دارد که تا سرمستان میخانه نوش قطرهٔ از آن بکام کشند از های و هوی عاشقانه جهانی بهم زنند شرابی دارد مردافگن که رنگ بر روی آذر کده ها شکند در حقیقت دارو آتشین که لب و رخ از آن فریاد زنند نداتی که ساقی ادا پرور کنایه است از دیوان بهار عنوان و بادهٔ پرزور اشاره است باشعار آن چه دیوان بهار نگار از معانی رنگین که چه خوار از بهار بستان نکته دانی سخن شناس شناسد که این کتاب و قرر فصاحت است و سفینهٔ بلاغت و چون نباشد که تخلص این چمن شاعریست رنگین طبیعت و شفیق بیت و خوش فکر [illegible] میرزا عاشق حسین بزم که از تلامذهٔ منشی خیر مرحوم است و در عنفوان [illegible] سرمایه نازش [illegible] است و تضمینش مجموعهٔ سوز و گداز [illegible] خواستم که [illegible] پسندیدهٔ ستایش کلام آن مجمع خوبیها [illegible] سخنوران را از پایه شاعری و معنی طرازی او آگهی دهم اما دوری نگذاشت که چیزی بیش از دو سه سطر که تحریر یافت افزوده باشم و مشتاقان سخن را آن چنانکه دل می خواست حال نامه نگار باز نموده باشم بو که معذرت تقریظ نگار پذیرا افتد یارب این چراغ بزم نورافزای انجمن سخنوران معنی آفرین باد. نوشته ۱۸۸۱ء آگره

در سپاس احباب بمقام آگره سنه ۱۸۸۶ عیسوی

وانادلان دانند و کارآگهان شناسند که درین آشوبگاه عنصری از دواخانهٔ ایزدی

ہر در درا دربانی نہادہ اند وہر رنج را پایانے ساز دادہ، ومر آنان راکہ عمرے بر بستر بیطاقتی واضطراب غلطیدہ اند بر فراخ خوان مسرت ونشاط صلا زدہ وآواز دادہ آن پارۂ زمینے راکہ ہمچنید شورہ زار گفتندے باشد کہ وقتے سنبلستان نام نہند وآن کف خاکے راکہ گاہے خارستان خواندندے شاید کہ حینے گلستان لقب دہند، ہر آنکہ در آثار روزگار ژرف نگہی بکار بردہ نیک پندارد کہ گیتی را از آغاز روز نہ این ہمہ برگ وساز بودہ است و نہ این چنین سرمایۂ نازش دانیاز، یکدست کف خاکے بود بر آب نہادہ وکوہ ہا گرد اگرد پیرامنش ایستادہ، نہ از آبادانی نشانے داشت و نہ نگار گل وگلستانے داشت، تا آنکہ بخت غنودہ اش بیدار شد و در چشم زدن سر تا سر عالم خزان کران تا کران دامن بہار شد، آدمیان در ہر گوشۂ وناحیت زمین جا گرفتند، رواقہا ساختند، وشارستانہا بنا نہادند، جمنہا پیراستند وانجمنہا ساز دادند، تا چنانکہ می بینی این چنین گشت نے نے ہمچشم خلد برین گشت وانکہ از آنچہ گذشت نداتی وازہر چہ می گذرد سخن ہمی رانی تا حال من از بیانے من بجوانی ودانی کہ من بندہ از یک ماہ رنجور بودہ ام واز انجمن یاران دور، روزہا از ضعف شکن بستر ماندہ ام وشبہا مجور تب اعضا شکن و درد سر تا این روز دل فروزم نمودہ اند کہ بزرگانے چند ویارانے چند بجوردن ما حضر زحمت فرمودہ اند

از بزرگان عالی جناب مولوی سید فرید الدین احمد خان بہادر صدر الصدور دیدہ استاذی جناب[1] مولانا تراب علی وجناب مولوی علی احمد خان وکیل وجناب مرزا اصغر علی بیگ را سپاس می گویم واز یاران از جناب مولوی سید حبیب اللہ بر سر منت می پذیریم۔

---

[1] واز اتفاقات حسنہ آنکہ چون جناب مولانا از گوالیار کالج پنشن گرفتند نامہ نگار کہ یکے از تلامذۂ آنجناب ست بجاے ایشان پروفیسر عربی وفارسی مقرر گردید ۱۲

دیباچہ رسالۂ تالیف

الحمد للہ تعالیٰ والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ المجتبیٰ محمدن المصطفیٰ وعلیٰ آلہ واصحابہ
ذو المجد والعلیٰ وبعد این لغات ومحاورات چندست کہ از دو تا روزنامہ اورنگ آرائے
کشور ایران وشاہزادۂ جلال میرزا انتخاب زدہ وتحشی کردہ آمد وبحضور موفور السرور انجمن افروز
امارت کاشانہ آرائے ریاست جوان طالع جوان دولت خرشید سپہر اقبال وحشمت وسریر
تمنائے روزگار گزین آرزوے لیل ونہار خردمند خرد ور نواز دشمن بند نصرت طراز
جامع محاسن ومحامد نواب حامد علی خان بہادر ولیعہد فرمانروائے رامپور دام عمرہ واقبالہ
وزاد علوہ واجلالہ بوساطت وزیر باتدبیر روشن ضمیر والا جاہ عدالت پناہ سرآمد ابنای روزگار
محسن نامہ نگار خداوند بندہ پرور روشن دل روشن گہر جناب جنرل عظیم الدین خان بہادر
لازالت شموس اقبالہ طالعًا عز قبول یافت یارب اقبال ودولت حضرت فلک تبت نواب
ولیعہد بہادر وجناب مستطاب مدار المہام بہادر روز افزون باد۔ دار الریاسۃ رامپور ۱۸۷۳ء

بفرمایش میر اعظم علی مرحوم بر رسالۂ طبیہ تحریر شد

بنامیزد نسخہ شگرف ترتیب یافتہ کہ متعلمین را بے نیاز از بسیاری کتب طبیہ ساختہ
مبتدیان را اگر سرمایۂ بصیرت ست منتہیان را ہم زور بازوئے لیاقت ہر چند جامع این نامہ
با بہا چہ خونہا کہ در فراہم آوردن انچنین نگارش ستایش ہا نخوردہ باشد للہ الشکر کہ آن ہمہ
نفس سوزی وعرق ریزی بر نفع عام افزود ومولف کتاب در جماعت نامہ نگاران فن طب
گوئے از میدان ربود یزدان راست پذیرائے دلہا نمودن وبس۔ آگرہ۔ سنہ ۱۸۹۹ع۔

رقیمہ در تقریب دستاربندی فضیلت مولوی عبد المجید باجوی نوشتہ شد در مجمع علما خواندہ آمد

وکان ذلک فی سنۃ عشرین بعد الالف وثلاث مائۃ من الہجرۃ النبویۃ (۱۳۲۰ھ)

الحمد لله الذی هدانا سبیل الرشاد و ارانا طریق المعاد
والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد ن المحمود مهبط انوار الحکم افصح العرب
والعجم و علی اٰله و اصحابه اجمعین اما بعد می گوید بندهٔ شرمسار سیه کار نادیده
روی فیروزی و نارسیده انجمن باغ سوزی فرو رفته نشیب لاخ تعلق بیرون رانده
نزهتگاه تقدس دور از کاشانهٔ دانش اندوزان و مهجور از بزم بهروزی روزات کج مج
زفان هیچمیرز هیچدان العبد الاقل کثیر المعائب محمد احسن الله خان ثاقب احسن الله الیه
که نگارش این حروف بحیثیت والا نژادی گرانمایه گوهری که در علم علم ست و در هنر سمر
دانشمند یگانه فرجاد زمانه آب جد کاخستان کار آگهی فروغ آتشکدهٔ دیده وری دانش
آئین محبت پناه مولوی محمد سعادت الله که هستی نواز خداوند شادمان و کامرانش داراد
و در انجام خواست حبیب جان نواز دل از غم پرداز که متاع رشادت در بار و جوهر سعادت
اندر صدف آشکار است گزیده گوهر شاهوار زبان مولوی محمد حبیب الرحمن خان المتخلص
با حسرت متوطن جهانگیر آباد عرف دابکه اطال الله بقاه و اوصله الی ما تمناه اتفاق افتاد
ور نه در ریزیت پیمبری مجال گفتن و یارست نوشتن در من نیست چرا که در اقلیم علم و فن شکست
آشوبی رو داده که کمتر رونماید اگر مگر گذشت تا پاسبانی پرخوانی دانا مرد سند
پیش از او رنگ آرای فرمانروایان تیموریه بازار دانش بدان گرمی نبود و هم در عهد جهانبان
گیتی گشایی بابر و باد به پیمای همایون روشن گهر انجمن کمال را شمعی و چراغی بدست نیفتاد

له بسامان بودن براه بودن ۱۲ کله جای بازگشت مجازاً عالم آخرة ۱۲ تله جا و مقام بسیار ی انبوه انتها
بدون ترکیب گفته نمی شود چون سنگلاخ و دیولاخ ۱۲ کله مقام و جا ۱۲ شه طرفة العین کنایه از ایما و اشاره ۱۲ له فسیا ۱۲
که حکیم شه فاضل و دانشمند ۱۲ له عزت و قدر ۱۲ له بهم راستی مقابل ۱۲ له خلوتخانه ۱۲

تا آنکه سریر دولت بجلوس شهنشاه اکبر آذین[1] گرفت ایوان آگهی آراستند دیده
وران عرب و عجم شتافتند، تذکرة الحکما میر فتح الله شیرازی علامة[2] المعارف و الحقائق
حکیم همام و دیگر ارجمندان یار شناسای رونق کاخ هنرپروری افزودند و هم خاک هند
بسا گهرهاے شب چراغ بر بساط شهریاری فرو ریخت، ابو الآباے معنی شیخ مبارک
دوساده آراے ایوان تکمیل مستشار السلطنة علامی ابو الفضل و گنجور رمز آیات آدمیت
آبروے گفتار عماد الفصاحة و البلاغة ابو الفیض فیضی فیاضی گره کشاے غوامض علم و فن
وامین خزائن سخن آمدند تا کالاے شناسائی و متاع دانش آرائی را روز بازار شد،

ایام جهانگیری و شاهجهانی و عالمگیری هم روزگار علم و حکمت بود، چون زمانه
تخت و افسر محمد شاه سپرد، بیشتاق شارستان آگهی از پا افتاد، حالیا هر قدر که بر
ناروائی نقد گران ارز علوم[3] گریم بجاست خودست، و آرش[4] پیوند لبید دانشی گفته

وفی غابر الایام ما یعظ الفتی ولا خیر فیمن لم تعظه التجارب

و تیره[5] آگه اندرین روزها از دولت علم تهی دست افتاده، این همه گزین[6]
پاداش دست رنج[7] مولانا ے بیدار دل مدینه اغاضت مولوی سعادت الله سپت
که چنین روز جانفرسا روزی این همه بار تیره و تار درین روزگار تار و مار کرده اند که علماے
نام آور براے بستن دستار فضیلت بر فرق نقض شناس لفظ و معنی مولوی عبد المجید
باجوری از هر گوشه و کرانه مملکت تشریف آورده اند سپاس می گوئیم مولانا ے
ستوده صفات و تهنیت می رانیم بر دماغ سوز بهاے مولوی عبد المجید بوکه این

(حاشیه: خصوصی ۱۲ — مطلق جزا ۱۲ — بهرا لنده ۱۲)

---

۱ زینت و آرایش ۲ شناسائی ها و علوم ۳ مغزان ۱۲ ۴ معنی مقابل لفظ ۱۲
۵ دانا ۱۲ ۶ پسندیده ۱۲ ۷ محنت ۱۲ ۸ فیض رسان ۱۲ —

نونہال سعادت در یکروی و یکرہی[1] نام آور و بلند آوازه گردد و همین ست آمیغی[2]
شناسائے و آگہی و اندرین معنی سرایه اعشی میمون بن قیس ؎ (یکجهتی ۱۲)

اذا انت لم ترحل بزاد من التقٰی ولاقیت بعد الموت من قد تزودا
ندمت علی ان لا تکون کمثله وانک لم ترصد کما کان ارصدا

ترجمه یکی از نگاشتهائے زبان انگلیس

باید دانست که یوسف ادیسن یکی از سرآمد نثر طرازان انگلیس ست و در نثر هم سرمایهٔ شایسته داشت، وے جنگنامهٔ که در احوال فیروزی هاے سپه سالار مارلبرو برنگاشته دولت انگلیس قدردانی فرموده و هم درم زخودش گرامی گشت، پس اتمام این رساله سال یکهزار و هفت صد و سیزده مسیحی بنظم دیگر (رنگین ۱۲) پرداخت و فسانه برنگاشت که پایانش بر حسرت و ملال انجامیده و این دو تا صحیفه در نگارین سرائے شعر محمدت او برگویند لکن صیت کمالش که دنیاے ادب را فرو گرفته نه ازانست که در روزنامه تتیلر و اسپیکتیتر و گاردین از خامهٔ اعجوبه نگارش نقش بسته و بر مقاصد متنوعه نوشته است، بیانش شیوا و زبان با خیال پیوند آشتی دارد و نثر این کدیور سر ارباب معنی را ستوده و در زبان روزگار حرف تمیز نبرد وے در کشور رانی و تدبیر مدن ناقد بصیر بوده و پس هم بر مناصب جلیله نائب دستور سلطنت و دستور کشور آئرلند و وزیر اعظم کل ممالک انگلیس فائز گشته در سال ۱۶۷۲ مسیحی بنفحت آباد هستی خرامید و در سال ۱۷۱۹ مسیحی جامه گذاشت

در احوال هنگام و وقت

سینکا یکی از دانایان فرنگی[3] آب می نویسد مردم از کوتهی وقت می نالند

[1] بے ریائی ۱۲ [2] حقیقی ۱۲ [3] باغبان ۱۲

وآنها به وقت با خود دارند که مصرف آشنائیک درلمحی یابند، هم او فرماید که زندگی آدمیان
درنا کردن یا درنا کردن امور ناگزیر است هم یا درنا کردن بایستنی ها سپری می شود، دائما
فریاد می کنیم که حیات ما بیش از نفسی نیست و باسلوبے چالش می کنیم که گویا هرزمان را
پایانے نیست، آن حکیم دانشمند تلون ما را در وقت گذاری در انجاے ششی وبیان ہاے
رنگ و طور ۱۲
گوناگون بطورے دلنشین کرده است که آن شیوه شایان دست و بازوے خامه
سحر آفرین اوست. من بیشتر آدم زاد را بسیار متلون در وقت می بینم خاصه جائیکه او را
دران میلی و غرضے می باشد، هرچند از کوتاه بودن حیات مستعار اندوهگین و شکوه[1]
می شویم اما انجامش هر پاره اش آرزو می کنیم، کودک می خواهد که برنا شود پس مرد کار
شود پس توانمند گردد بعده در آفرینش الهی ارجمند شود پس در خلوت نشیند و دست چند
نفس راست کند، همین سان آدمی اگرچه همگی حیات را نفسے بیش نمی شمارد اما هر پاره اش
را دراز و دیرپا می سگالد، می خواهیم که وقت ما بسیار باشد اما هر پاره اش را کوتاه و زود
گذر تمنا می کنیم، پیمانه [illegible] از شادمانی در پیرهن نمی گنجد اگر همه حبیب وقت او که میان امروز
و فردا [illegible] فرو هشته اند، پیش بردارند خیر سگالان سلطنت که با جهانبانی کار دارند از
کامرانی غلغله شادمانی بجهان افگنند، اگر سه سال از زندگانی ایشان کم کنند، و آنان آن ستم
پیوستگان را که پس از گذشتن وقت دراز در بلا و انتظار می یابند هم امروز بچشم خویشان
بینند که مردم بران رفتار می کنند. دلدادگان حسن ظاهر را نهایت شادی در آنست
که دولت فردا امروز برپاے وصال یار نثار سازند، همین سان چندانکه وقت زود دیر رود
آدمی برا کثر بهره هاے حیات که می انجامد راحت می اندوزد می گوید که وقت از معمول

---

[1] رفتار ۱۲ [2] عاجز و ملول ۱۲ [3] توانگر ۱۲ [4] جمع بربستگی قاعده و قانون ۱۲

بختے بسرعت گذشت، بسا ساعت برخاطر گرانی می کند و میخواهیم که یک سال صورت
یک ساعت گیرد و در طرفة العین سپری شود، و آنچنان در دریاے موج خیز وقت دست و پا
میزنیم که کسی در صحراے آتشبار مغز گداز میرود و می خواهد که بر جاهاے تنک آبادانی
و آرامشگاه ها که بنیاد آنها بر تصورات بحت ست و اندرین بادیهٔ آتشین دور از هم گر
سیاهی[1] می کند بسرعت هر چه تمامتر در رسد.

اگر با حیات آدم زاد را بست بهره کنیم در می یابیم که نوزده بخش آن مغاکے ست
درین کوه که اندران نه از شادمانی نصیبے و نه از کردنی حظے دارد. نامه نگار از زندگانی کسانیکه
همواره از انبوه کار فرصت حرف زدن ندارند سخن می راند، خطاب من بکسے ست که
کارش بهنگام نشناخته[2] باز بسته است، و اگر من کردنی با براے او مهیا دارم امید که این
بے ارج خدمت درجه پذیرائی یابد. نخستین انتشار نیکوی ست با آن همه فراخی معنی که این
گزین لفظ در بار دارد، نیکوی کردن با آفریدهاے خداوندی هم آن کس را که شب و روز
آماده محنت می باشد مهلت نفس زدن نخواهد داد و یکی را آن قدر کار مهیا خواهد داشت
که در هجوم اشغال و وفور انکار دست دادن متعذر (دشوار ۱۲) ست، پند دادن بیدانش و دنیا نادیده
را شکیبا گردانیدن حاجتمندان تسلی دادن پریشان روزگاران، اینها خدماتیست
که هر روز با آنها دوچار می شویم یکے می تواند که دو گروه هنگامه پردازان را آشتی دهد یا با ناشناسای
قن راه داد پیش گیرد یا حاسد را دل گداز کند یا خشمگین را مهر خاموشی بر لب نهد یا متعصب
را بر راه راست رفتار دهد و این همه مشاغل شایان جوهر قابل ست و آنکس که وقت
را بدین انجام داد بنها آباد می سازد و فراوان شادی و فرخی ذخیره می نماید. نیکوی طورے

---

[1] سیاهی کردن بنظر آمدن و ظاهر شدن ۱۲ [2] معین ۱۲

دیگر ہم دارد کہ در زمان تعطل و تنہائی بکار آوردنی ست، و آن انجمن خاصے ست کہ ہر
آفریدہ را کہ چراغ بینائے در دست دارد با آفریدگار خودش پیوسته دارد مبارک انجامیکہ
لذت یاب حضورے آن نور الانوار سرمدی ست، تعالیٰ شانہ عما یصفون۔ این چنین
روشن روان شادمانے دل بردوام دارد و ہموارہ در نزہتگاہ جمال بہترین غمگساران
گل نشاط می چیند چرا کہ آدمی را از خداوند عالم و عالمیان مہربان تر و نیکوتر دلنوازے
نیست، فرمان روائے وقت او را سراسیمہ نمی سازد و تنہائی در خلوت او راہ ندارد، ہنگامیکہ
دیگر اخوان زمان از ناکردنی ہا دستوہ[۱] میشوند این ہشیوار دل پیوستہ راتبہ خوار نشاط و خرسندی است
این عزیز را ہولے دیدار دنیاداران پست حوصلہ پیرامون خاطر نمی گردد، دلش از شادی
حضورے برخود می بالد و دامنش از امید وار یہا مالا مال می شود، و در سراپردہ قرب خداوندی
راہ می یابد کہ یک جہان را فراگیرندہ[۲] است، باید گفت کہ این بختمند سعادت پژوہ
غم و اندیشہ روزگار بہ ہستی تو از آفریدگار عرضہ می دہد تا اینجا ضرورۂ نیکوکاری را شرح
دادہ ایم تا آفریدہ از دست وقت پریشان نشود، اما اگر در معنی نیکوئی تامل بسزا کردہ
آید پوشیدہ نخواہد ماند کہ نیکوئی شادمانۂ موقت نیست و آن نہالی ست کہ چون از این
گذرگاہ فنا در جہان بقا می رسیم از آن بری خوریم و گلستانی نفحہ اش دماغ کامیابے
را عنبر آگین می سازد۔ بنیاد رنج و شادی جاوید زندگی بر اعمال نکوہیدہ[۳] و افعال ستودہ
این کارگاہ بے ثبات نہادہ اند و چون احوال برین منوال ست لائق آن ست کہ
آدمی وقت خود را در انجامش نیکی و بہروزی بپایان رساند چون انسان را عرصۂ گاہ
وقت تنگ ست و می تواند بستودہ کرداری راہ بسپرد، اگر اینچنین برترین آفرینش

۱ تنگ آمدہ و ملول و عاجز و بازماندہ و بمعنی مصدر نیز آمدہ ۱۲ ۔ ۲ محیط ۱۲ ۔ ۳ مذموم و معیوب ۱۲

الٰہی نوزدہ بہرہاے ساعت را در تعطل و کاہلی از دست دہد بلکہ بستمین بہرہ را نیز در راہ
تباہی و ہلاکت نفس نہد قہرمان اندیشہ چنین مخلوق ناسپاس را در کدام صنف
ہستی پذیرفتگان خواہد جا داد چون آدمی نیارد ہمہ وقت بر نیکوی استاد ضرورت
افتاد کہ دیگر گردنی ہا نشان دادہ آید پس آنچہ گذارش میرود شرح نشاطے ست کہ سودمند
بنی نوع بشر ست و خسران و وبال را در ان راہے نیست - ہر چند فروتر مرتبہ بزرگ کردۂ
ایزد می ست خود را در لہو و لعبے داشتن کہ خوبے دران ملاحظہ نمی رود الا کہ زیانے
ہم ندارد عجب از خزینہ داران دانش و تمیز کہ گرانمایہ وقت را در بازے گنجفہ رائگان می دہند
و دران اثناء زبانہای ایشان بجز دو سہ محاورہ قرار دادۂ عوام کالانعام بکلمات دیگر
پیوندے نیست، و پیکرے در وسیع الفضاے خیال ایشان بجز آن نقطہاے سرخ و سیاہ
کہ در کاغذین پارہ ہا نقش کردہ اند تردد نمی کند - ازین تیرہ رایان نابینا اگر احدے
زبان بشکوہ آلاید، و گوید کہ زندگی را وقت کوتاہ ست چرا موجب خندہ نباشد - از
تماشا خانہ کہ عبارت از تھیٹر ست می توان نشاط خاطر و سود توقع داشت اگر آن چنانکہ
شاید منتظم گردد، اما بہترین متاع خرسندی بازاے ہمنفسی حبیب خیر طلب صلاح آمود
در جہان یافت نمی شود، در ہمہ عمر شخصے مسرتے کسب نمی تواند کرد کہ آنرا در مقابل شادمانے
دست داد مجلس محاورۂ دوست روشن ضمیر ستودہ کردار باید جا داد - ہمنشینی این چنین صدیق
خدا دوست غم از دل می زداید، بازار دانش را گرمی می دہد، علم را روشنائی می بخشد نیکی
و پامردی را سرمایہ در کنار می نہد، تبہ اندیشی را مستاصل[1] می سازد، و وقت را کارہا آمادہ
و مہیا می دارد - اگر باز خورد چنین بزرگ خانوادۂ محبت و اہلیت دست ندہد با اہل فضل
تلافی ۱۲

[1] از بیخ بر کندہ شدہ ۱۲

وکمال و دانایان حقیقت پرداز باید رسم و راه پیدا نمود تا نقد علم و آگهی رو در افزایش نهد

در دنیا بسا کارها ست که گنجور گنجینهٔ بهجت و مسرت ست پس یکی چرا بنده

کاهلی شود، یا نابینا یا نه در قعر نکوهیده هیچی بسر افتند، مثلاً اگر والامنشی گرایشی بموسیقی یا

پیکرسازی یا بنائی دارد [بہ آن دلبستگی ۱۲] انچنین چشم و چراغ دیده وری را از دیگر تهی دستان کالا [رغبت و میل ۱۲] ے

آگهی حسے بیشتر روزی [معماری ۱۲] کرده اند یا کسیکه از رنگ آمیزی و جدا شناس گلها دماغ را معطر دارد

یا باغبان یا کشاورزیست [مزارع ۱۲] اگر انچنین بهجت انجام و در از آبادانی زندگانی می کنند هم سود

و هم شادمانی در صحرا دارد و بهتر از شهریان با فراغ دل و تنومندی خاطر بسر می برد، اما هیچ

یکے از اینها از روے سود و آمیغی شادی در برابر خواندن ناهماے خرد بخشائی تواند آمد

بالجمله آدمی باید که مستجمع فضائل و مشکره رذائل باشد و وقت را آباد دارد و سه

لعمرك ما بالموت عار على الفتى   اذا لم تصبه في الحيوة[۲] معايب [عیوب ۲]

ابست و نجم اپریل ۱۹۰۲ عیسوی در احسن البلاد اکبرآباد ترجمه کرده آمد

ایضاً منه ما کتبه فی الروح

زرف نگاهی را به سنگلاخ دشوارگذاری اتفاق عبور افتاده که دل همواره در آن

تنگا پو رخ افروز مسرت و نشاط می بود یعنی مسئله[۱] ماهیت روح دامن توجه را سوے

خود کشید. و می دیدی از سبزه زارها که مال دوستی بود با دمسازی بیچ ینهای خراشے چند

می کردم و در بسیاری نشاط اندرین سلسله عجیب فکرت فرو برده بودم

و بر اسپیتے که بر اثبات این سرچشمه حیات ابدی رهنمونی می کرد از

۱؎ مابه الامتیاز ۱۲

۲؎ بقا ۱۲

نفس[1] ناطقه ارمغانی[2] می خواستم، چرا که باقی بودن این جوهر لطیف اصل نیکوی
و منبع امید و طوفان نهانی شادمانی هاست که از دل آدمی برمی‌خیزد۔
برابدیت روح نخستین خود از بن بودش[3] فرنودی[4] ست قطعی، دیگر بی‌آمیزه
بودن آن از نیستی[5] پیراهر چند که این بقا را حجت نتواند شد اما اثباتی ست که نتواند شبهتی
و ریبی در میدان تجلیاتش راه یابد۔ دوم از سگالش‌ها و گوناگونی خیالستان و خواست
پایندگی و بقا و بیم تباهی و امید همیشگی و حظی و نشاطی که این جوهر گرانمایه در نشر نکوی
و بی‌آرامی و اندوهی که در بزهکاری ملاحظه می‌کند و گاهی شادو گاهی پژمان[6] می‌شود
سوم از نشان خداوندی که داد و نیکی و دانش و راستی آن ذات بی‌انباز را دل گراهی
بپایندگی این گوهر بی‌بهاست، اما برهانی قوی بر پایست روان که فزا فزون ترقیات
اوست در پاکیزگی گوهر و بر آخرین پایهٔ صفا و منتهای کمال بر آمدنش آن سوی ممکنات
و این نمودار[7] ست که دیگر اصحاب فکرت را که برین مقصد اهم نوشته اند دست نداده،
هر چند که این فرنود است روشن بر پایست روح، یکی چگونه خواهد اندیشید که این جوهر
گرانبها که جولانگاه مدارج آن فراختر از فضای خیال ست و بر دوام در شاهراه تکمیل و ترقی
رفتار می‌کند هم در آنی که پیکر هستی پذیرفته تهمت نیستی بر خود بندد، یا آن همه
عطایای قابلیت که او را ارزانی شده بر بادی رود و همسنگ سنگریزه‌ها بر می‌آید۔

---

[1] هي جوهر مجرد عن المادة في ذاته متعلق بها في افعاله يشير اليه كل واحد بقوله انا
وانت، قال بعضهم ان هذا الجوهر من حيث انه مدبر للبدن نفس ناطقة ومن حيث
ان له تعلقا وتوجها الی العالم القدس روح ۱۲

[2] هدیه ۱۲ [3] خلقت و ماهیت ۱۲ [4] دلیل ۱۲ [5] ماده [6] غمناک ۱۲ [7] دلیل ۱۲

جانوران را نشیمن[1] گاه بالا روی آن قدر پست ست که نتوانند از انجا که هستند گامی فراتر زنند، در کمتر فرصتے همه نوازشها که گوهر آنها پذیراے آن ست رنگ ظهور می گیرد اگر ده هزار سال زندگی یابند نتوانند تفاوتے در ترقی و فاصله اندازه آنها را سازند، همچنین اگر روح آدمی زاد ترقی بروشی مخصوص دارد و کمالات او در انجاے باشد و نتواند در مستقبل فراخناے مراتب رفعت[2] را تسخیر نماید باشد که در طرفة العین بگو نیستی فرو رود، لکن چطور باور داریم که این چنین خرد افروز آفریده که بر فرازستان جلالت و نباهت[3] پیوسته صعود می کند و از پایهٔ اسفل با علی بر می آید همینکه در کار کرد فروزان[4] فرچشم کشاده است و نگاهے بر نکوی و دانش و توان آن یگانه دادار انداخته در نخستین پایهٔ دریافتاره سپهر عدم گردد، آدمی را در کنونه[6] که امروز داشته اند باید گفت که غایت آفرینش جز فراوانی نوع نبوده، او جاے خود براے مهمانے تازه از راه رسیده خالی می کند و رخت اقامت بر می بندد، او از نهال زندگی برخوردار نیست بلکه بهره اش را به دیگران می دهد همین سان می بینیم در جانوران که نظر بر آرامش[7] مردم زاد آفریده اند خدمت خود شان را در اندک حیات انجام می دهند. بادامه[8] چون کار بپایان می رساند تخم می نهد و می میرد، اما آدمی زاد که هنوز بر مراتب تکمیل دانش و فرمان را [illegible] و لیکن روان[9] فانی شده چگونه می تواند که در نشیب لاخ نیستی فرو رود، آیا دانا خداوند اینچنین بهترین آفرینش را محض براے همین امر خسیس که توالد و تناسل باشد هستی بخشیده، آیا آن دادار بیچون را اینچنین آفریده روے تکمیل نادیده چشم در راه فنا نشسته مسرتے می بخشد، آیا او جل شانه ما را خردے و هوشے ارزانی داشته که ما نتوانیم آن را در کار آورد، و فهمے و دانشے مرحمت فرموده که به پایهٔ کمال رسانیدن آن

---

[1] خلوتگاه و آرامگاه و آشیانهٔ مرغان [2] مغاک [3] بزرگواری و آگاهی [4] مشهور شدن [5] رب النوع انسان [6] حالت [7] راحت و آرام [8] کرم پیله [9] [illegible]

از ناممکنات ست چه طور یقین شود که آن همه خبرت و آگهی که دانا سے یگانه در آفرینش
آدمی بکار آورده واین خاکدان کهن که بیش از پرورشجائے نیست و هزاران هزار آدمزاد
که هر روزه اندران پس هم رفت و آمد دارد و ایا همه ایشان براے یادگرفتن نخستین جزئیات
بختمندی و نصرت از تنگنا سے عدم بفراخنگاه هستی خرامیده اند مسئله از مسائل که روح
و روان بهجت و شادمانی باشد چون مسئله روح نمی توان درکیش نشان داد که
نگاه تامل بران باید کشاد و دید که این عطیه عظمے چگونه در تکمیل و تنزیه[۱] خود شغفے[۲] دارد که در نهایت
آن رسیدنش بالاتر از دوش اوست. اگر بچشم بصیرت بنگریم که روان آدمی زاد در فراگرفتن
عظمت و نیکوی و شناسای و خردوری جهد می نماید. باید اندیشید که حرص و آز که طینت آدمی
را بدان سرشته اند اینچنین ترقیات النفسی[۳] را هموارہ آرزومند ست لا بلکه هرگاه آفریده
او سبحانه تعالی درخشان صاحب مام در نیکوترین قد و بالا جلوه می دهد و ازان تشبیه که
بآن ذات بے مانند در گوهر خود برفراز پیدای می آرد و نزدیکی او می جوید چه قدر مسرت بخش
حضرت ایزدی می شود من آن می سگالم که همین تکمیل روح آدمی حسد او را در فرد ترین
آفرینش یعنی جانوران و احتقار را در بار یافتگان عالم نورانیت یعنی گروه ملائک می کشد
آن فرشته که روح انسانی امروز نادر ابچشم خدا می سنجد تیاب میداند که روزے رسیدنی ست
که این جوهر غبار آلود صافی نهاد بران عرش عزت دست می یابد که الحال آن ستاره
بختمندی بر فرازش درتابیدن ست نے بلکه روان آدمی آن پایه را در زمان آمدنی بچشم
کم خواهد نگریست هم آن جنبا که امروز از معراج ترقی نه پر افتاده است یکی چگونه می تواند سر باز
زند از ینکه فرشته در تکمیل روز افزون خود سعی می کند و ازین ره بزرگی و بلندی و عظمتش را

---

۱ دور کردن و پاک کردن از چیزہاے زشت ۱۲ ۲ در آویختن ۱۲ ۳ روحانی ۱۲

دائما خواهد نگاه داشت. اما آن جوهر تابناک نیک می سگالد که پایهٔ ادراک امروز داده اند
روزے چند می گذرد که فرزین آفرینش بران خواهد برآمد و خود را در کمال نورانیت جلوه
داد، بچه شگفت و نازے باید در روح آدمی زاد گریست که سراپا چندین معنوی کشایشها
تسلیم وسے نموده اند نمی توانیم گفت که پایان کار بچه خواهد کشید و چه پایه سعادت بزرگی
در نهانخانهٔ مشیت برائے ما ذخیره کرده اند اگر روان آدمی را بدان نور مطلق در مقابل
نهند باید که دو خط متوازی در نظر آرند که هرچند نزدیک بهدیگر می شوند اما یک گردیدن هر دو
در هیچ وقت امکان ندارد، وچه مسرت و خرسندی بیش ازین می توان اندوخت که ما هر
روزه بدان قدسی ذات نزدیکی می جوئیم که مرکز تکمیل و آسیفی شادمانی ست مشهود
فی عام عشرین بعد الالف وثلاث مائة من الهجرة النبویة

نگارشے بر انتخاب کلام ملک الشعرا فیضی فیاضی ثبت گردید

بحمده تعالیٰ ونصلی علیٰ حبیبه المصطفیٰ باید دانست که نخستین جد
ملک الشعرا نواب ابوالفیض فیضی فیاضی شیخ موسیٰ نام آزادمنشی از دیار یمن فسحت آباد
جهان را در نوشت و در مائهٔ تاسعه از هجرت مقدسه قصبهٔ ایل از توابع سیوستان را وطن گاه
ساخت و تاهل اختیار نمود و در عنفوان مائهٔ عاشره شیخ خضر پدر علامه شیخ مبارک رو
بہندوستان نهاد و در بلده ناگور اقامت در زید. در نه صد و یازده هجری شیخ علامه
پیوند آشنی گرفت و چون خضر را فرزندے زنده نمی ماند مولود مبارک نام یافت. چون
علامه بسن تمیز رسید راه گجرات بر گرفت و در انجا زانوے استفاده پیش خطیب ابوالفضل
گازرونی تلمیذ مولانا جلال الدین دوانی و مولانا عماد لاهوری در نوردید و تحصیل

۱؎ عنصری ۱۲

چارده ساله بود که از علوم ظاهری فراغ یافت۔

همنشینی دانش آرایان تیره برق نگاه ربودگان آگاه دل کار کرد فیضها برداشت
و یگانهٔ روزگار شد سنه نهصد و پنجاه هجری سوی دار الخلافت آگره رحلت کرد و بر ساحل دریای
جون در جوار میر رفیع الدین صفوی الحسینی بار اقامت کشاد مزار میر افزود در آگره زیارت گاه عقیدتمندان
ست پنجاه سال در نشر علوم بسر برد درویشی و پاشکستگی پیشه داشت و در توکل شانی عظیم داشت و روزی کرده
بود در مباشرت حال امر معروف و نهی منکر بجدے مبالغه فرمود که از سر راهی که آواز نغمه بگوش می خورد رفت و آمد نمی نمود
و در آخر معتقد ارباب وجد و سماع گردید. رنگینی اوضاع از شیخ نشان داده اند در زمان مرزبانی سلیم شاه
با آمیزشی که با شیخ علائی مهدی بهم رسانیده بود بمهدویت اشتهار یافت و از علمای روزگار
سرزنشها دید و در آغاز کامرانی حضرت شاهنشاهی بطریق نقشبندیه سلوک فرمود پس
ایامی در مشایخ همدانیه روشناس آمد و چون عراقیه هجوم آوردند با ایشان موافقت نمود و
به تشیع بلند آوازه شد و تذکرهٔ اجتهاد عرش آشیانی را بخط خود برنگاشت و در پایان تذکره
قلمی نمود که "این امریست که سالها در انتظار آن بودم" گویند در آخر حال بکشش و کوشش
فیضی و فضل منصب شاهی هم پذیرفت هرچند بر حسب گفتار علامی شیخ ابو الفضل در نهایت
عمر ضعف بصر بهم رسانیده بود در سال یک هزار و یک هجری به بلدهٔ فاخرهٔ لاهور آستین بر
گیتی ناپایدار افشاند. شیخ کامل تاریخ یافتند. در زی دانشیان[1] از نوادر عالم و در گروه
اذکیا یگانهٔ عصر بود. بر حسب قول علامی در آئین اربعه پایهٔ اجتهاد داشت و با امام اعظم
انتساب. منبع العلوم بنا تفسیر کبیر در چهار جلد و جوامع الکلم افسانه دانش آگهی آن اعجوبهٔ روزگار
برگذارند. بعالم علوی پیوندے و با خوابیدگان چار بالش تقدس ربطی داشت، چنانچه

[1] لباس سوم دانشمندان و دانایان ۱۲

علامی در خاتمۂ دفتر سوم اکبرنامہ می گوید" درین نزدیکی پدر بزرگوار مطاف حضرت دہلی توجہ فرمود و مرا با برخے مستفیدان محفل قدسی ہمراہ گرفت، ازان سال کہ بدار الخلافہ رحل اقامت انداخت دران زاویۂ نورانی چندان بتماشاے عالم علوی مشغول بود کہ نوبت نگاہ کردن بدایع عالم سفلی نمی رسید، یکبارگی این خواہش گریبان دل را گرفت، امن ہمت برکشاد، ہر کہ بجہۂ نسبت طینی نبوت پیوندہاے معنوی بود بہنگامہ نوازش اختصاص دادہ بارکشاے راز گشتند، اجمال این تفصیل آنست کہ در لوامع سحری کہ دل بآسمان پیوستہ بود بہ قطع نیایشگری نیاز مندی می رفت، درمیان خواب و بیداری خواجہ قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین اولیا نمودار گشتند و بسیارے بزرگان را انجمن شدہ بزم مصاحبت آراستہ آمد، اکنون بعذر خواہی بر سر تربت اینان رفتہ می شود تا دران سرزمین لختے بآئین ایشان پرداختہ آید"۔

سنہ نہصد و پنجاہ و چہار ہجری شیخ فیضی در عرصہ گاہ ہستی پا کشاد، از دقت طبع و جودت ذہن در گوناگون دانش و شناسائی بہرہ بر کمال برداشت، در حکمت و عربیت تگا پوے بلیغ فرمود و از ناہنجاری روزگار برآمد، در آغاز ضیق معیشت و تنگی اسباب بود، تا آنکہ روزے ہمپاے پدر فرزانہ نزد شیخ عبدالنبی صدر رفت و استدعای صد بیگہ مدد معاش نمود، شیخ بنا بر تعصبے کہ داشت پسر و پدر را بتشنیع سرزنشہا کرد و بخقارت از مجلس خود برخیزانید، از ہمان روز شیخ فیضی درپے آن شد کہ بادشاہ عہد روشناس گردد، مکرر باریابان انجمن خلافت فضل و کمال علامہ و سخن پروری و بلاغت گستری فیضی را اظہار نشین و ملے زبان کردند تا آنکہ سال دوازدہم جلوس کہ عرش آشیانی متوجہ تسخیر قلعہ چتور بودند حکم احضار شیخ مضا یافت، ازانجا کہ اخوان روزگار سیما اہل مدارس را با علامہ خصومتی و افر بود

از تباه‌سیجی طلب مهربانی را پیرایهٔ عتاب پوشانیده دل نشین حاکم دار الخلافه آگره ساختند
که مبادا علامه شیخ فیضی را مخفی سازد و چند مغل فرستادند تا ناگاهان خانهٔ شیخ را تورق
نمایند اتفاقاً فیضی دران وقت بر خانه نبود فی الجمله کشاکش روداد و شیخ علامه کمر بسفر
بست، درانے ازنا بودن اسباب مکاسب دشواری رو نمود آخر بسعی دانش اندوزان سیاقی
گرائیده بسبب ملازمت شاهنشاهی دریافته بمرتبهٔ قرب مصاحبت سلطانی رسید و شیخ
عبد النبی از منصب و مرتبه افتاده بحجاز اخراج یافت۔

ملک الشعراے اکبری نیز بسبب برابری کلام در صنعت تعطیل سواطع الالهام نام
در زبان تازی برنگاشته و تاریخ گران پذیرفتن آن امیر حیدر معمائی از سورهٔ اخلاص دانسته
برآورده ده هزار روپیه از شیخ صله یافت می گویند چون تفسیر انجامید یکی از فضلاے زمانه
اعتراض کرد که کسی از قدما سنه ۵۵ تفسیرے بے نقط ننوشته شیخ گفت که چون کلمهٔ طیبه بے نقط است
لهذا هم دلیل تکمیلت استوار تر در باب سواطع خواهد بود و در هم موارد الکلم در اخلاق [illegible]
[illegible] معنی نگار ساخته۔

از آنجا که شیخ در فن شعر انبازے نداشت سال سی ام جلوس بخطاب ملک الشعراء سنه ۹۹۵
سرفراز شد [illegible] در سال سی و سوم قصد خمسه فرمود و قرار چنان داد که مقابل مخزن اسرار
مرکز ادوار سه هزار بیت و در برابر خسرو شیرین سلیمان و بلقیس و بجاے لیلی و مجنون نل دمن
هر یک چهار هزار شعر و در وزن هفت پیکر هفت کشور و در پنج سکندر نامه اکبر نامه هر یک
پنج هزار بیت پیرایهٔ تصنیف در برکشد و در همان ایام عنوان هر یکی را برشتهٔ نظم کشیده
شمس العلماء آزاد در دربار اکبری عنوان هر یکی را برنگاشته اما از نوشته که شیخ را [illegible]

سنه [illegible] سنه ۹۹۵ شراب [illegible] سنه ۹۹۵ آرایش و لباس و زیور

و دساز خموشی بود روز و شب در محاسبهٔ نفسانی و دیده باقی صنائع یکتا ذات سپری
می شد با آن همه تاکیدات شاهی خمسه انجام نیافت. چون سال سی ام پادشاه باز به
سر تاکید آمد افسانهٔ نل دمن تمام کردند و بسیار رهوش رُبا و تاب فرسا گفته شد علامی در
دفتر سوم انشا آنکه بنامش نگارسته خاتمه بر مرکز ادوار نوشته است چنانچه میگوید که
مثنوی مذکور محتوی برنیرنگی نفس و تخت و تعلیم و آفرینش و دل و علم و تدبیر نگاشته آمد و نسخه منتظم شد
و از حضرت شاهنشاهی مرآة القلوب خطاب یافته و نیز دانش پژوه معنی آرا جامع فضائل
انسانی حبیبی مولوی حبیب الرحمن خان حسرت شروانی می گفتند که وقتی مرکز ادوار
فیضی بالتمام در کتابخانه حبیب گنج جا یافته پس نامه نگاران را غلط افتاده که
جز نل دمن نظمی در زمین خمسه انجام نیافته. نیز علامی در خاتمه مرکز ادوار می آرد که چون
او در گرد آوردن نظم و نثر شیخ برخاست از ابیات پنجاه هزار را که بالاستقرا دو واد دو اندیشه
بود قلم زده برآورد یافت. پس سال چهل و دوم الٰهی پنجاه هزار بیت از نظم و نثر شیخ یکجا کرده هم
در آن آوان بیاضی که در ایام بیماری فیضی بخط شریف خود نوشته بود به دست آمد و دیدکه در زمان
مرآة القلوب بطرح مثنوی ریخته بود و علامی بعد از نقص سوزی بسیار آنرا برخواند و ترتیب داد.
تا آنکه بسال الیاس انجام گرائید حالیا دیباچه مختصر از شیخ بچاپ ریخته اند کلامش کی شهرستان
خیال و فیضی وقتا شاید مستانه و در شرح ان مختصر و مختصر یافتن که هست باقی تازه
می سپاید و بر سر آن است. بلا خوشحالی ... دار و در بن ... است انچه علامه در خاتمه دفتر
سوم اکبرنامه نوشته که قصائد اوکه ... و ... گوبای و بینای ... است و مرغزار هر نان
دبستان زبان مدحت سرائی کند و با ... فضائل اوستاد ... مولانا نورالدین ظهوری ترشیزی

له ... نگه مانی ... آرد ... فضائل ۱۲

نامهٔ فیضی برنگاشته و داد معنی آفرینی شیخ داده و در نظم و نثر مدایح او برطرازیده چنانچه در قطعهٔ که بنامه رقم ساخته برمی سراید، قطعه

گشته از رتبهٔ تفکر او — آسمان پایه آستان سخن
آفتابے نکرده ار رایش — ماهتابے شدی کتان سخن
کشمهٔ از خامهٔ شکسته نویس — مومیای بر استخوان سخن
گل زخم از دل هدف روید — چون شود غنچه در کمان سخن
بحر طوفان لفنجهٔ غلطد — چون دهد جام امتحان سخن
پنجهٔ دقتش چو گرد د بند — بگسستن بود میان سخن
منت طبع نکته پروازش — بر سراپاے داستان سخن
فکر پرمایهٔ سحرخیزش — میر شبگیر کاروان سخن
نتوان ظلم بر قوافی کرد — حبذا عدل قهرمان سخن
لفظ پهلو نه زند از معنی — مرحبا ضبط پاسبان سخن

از نثر او چیزے بدست نیفتاد که نوشتن را ارزد و آن عرضداشتها که پروفیسر آزاد در دربار اکبری از فیضی برنگاشته هر چند که مشتمل بر احوال دیار و امصار دکن ست تا نکته پروری و سخن سنجی و دقت نظر را اندران کار نفرموده از راه حالات دکن را بو سیهٔ بحضرت شاه در عبارت ساده بے تکلف می نویسد الا شیخ در نثر هم دسترس عالی داشت چنانچه علامی در خاتمهٔ دفتر اول اکبرنامه می گوید که شیخ تا سال دهم جلوس اکبرنامه را اصلاح و تصرفات سرسری فرموده بود که زمانه نیرنگی کرد و فرمان مرگ در رسید.

هم درین روزها که باگره رفتم ترجمهٔ بهاگوت گیتا را با منشی جواهر لال بی اے،

ال ال بی دیدم که شیخ آنرا در پارسی نظم فرموده این مثنوی هیژده ادهیا دارد. ادهیا در سنسکرت باب را گویند چنانچه ادهیاے دوم بسانکه جوگ نام، ادهیاے سوم بکرم جوگ نام، ادهیاے چهارم سناس جوگ نام، ادهیاے پنجم برکرت جوگ نام وعلی هذا. الفاظ سنسکرت را دخل داده وتمام مثنوی در فلسفه مذهب ست و خبر از قدرت شیخ در زبان سنسکرت می دهد اما شاعری را اندران روز بازار نیست هر چند که مسائل فلسفه را دل آویز کردن دشوارست۔

شیخ ندیم بے بدل پیشگاه خلافت و دانش آموز شاهزاد ها و پیامبر زبان بود اما با این همه شرف و احترام زیاده از چار صدی نشد و علامی در حیات برادر بمنصب دو هزار و پانصدی رسیده درجه امارت و قرب شاهی یافت و سپس ترقیها کرد، شیخ در مرض ضیق النفس وداع نیستی سرا فرمود، و فرمانرواے عهد به بیمار پرسی بر خانه آن در اماے فضل و کمال تشریف ارزانی داشت شیخ بر بستر مرگ گفته رباعی

دیدی که فلک چه مایه نیرنگی کرد   مرغ دلم از قفس شب آهنگی کرد
آن سینه که عالمے در دمی گنجید   تا نیم دمے برآوردم تنگی کرد

و در ایام مرض الموت مکرر بر زبان اوی رفت

گر همه عالم بهم آیند تنگ   نشود پاے یکی مور لنگ

دهم صفر ۱۰۰۴ هجری سال چهلم اکبری سر بالین جاوید خواب گذاشت، و فیاض عجم تاریخ یافت۔

او اول فیضی تخلص میکرد سپس فیاضی قرار داد در خاتمه نلدمن گوید

زین پیش که سکه ام سخن بود   فیضی رقمم نگین من بود

اکنون که شدم بعشق مرتاض   فیاضی ام از محیط فیاض

اما در دیوان غزل هیچ جا فیاضی تخلص نیاورده. از متروکه شیخ چهار هزار جلد کتاب
نفیس و صحیح داخل سرکار بادشاهی شد. فیاضی یگانه پرستار ایزد مقیم نزهتکده تسلیم
رنگ و بوی گلدستهٔ یکرنگی، کشاده دل مجموعهٔ خیر بسیجی بود. ایزدشناسی و خداوندی پرستش
او را قصیدهٔ توحیدیه برهانی ست توانا. با ولی نعمت بادشاه عصر محبت بکمال یکرنگی
بغیض داشت، وانچه دو رویان دو وله در باب شیخ علامه فیضی و فضل از برگشتن از آئین
و کیش گفتار دارند از ناتوان بینی ست. آن همه رنگ آمیزی برآمدن این خردوران
دانش گستر جز عیار داشتن سرمایهٔ تفریح و نشاط خاطر برای حکومت سببی دیگر نداشت
ورنه کیست که در علم و آگهی و خداجوئی و دادار پرستی از ایشان پیشدستی جوید. در ذخیرة الخوانین
آورده که علامی شبها پیش درویشان رفته اشرفیها نذر میکرد و می گفت که برای سلامتی
ایمان ابوالفضل دعا کنید. و اکثر بر زبان او می رفت که چه باید کرد، دست بر زانو میزد و آه سرد
می کشید. تا اسرار بر زبانش نمی رفت. از اطعام می فرستاد و برای وارد و صادر و ارباب
احتیاج همه روزه در دولتخانه اش طبخ تقسیم می کردند.

در عنوان و خاتمه نامهای پیشین مثل حدیقه و شرح آداب المریدین و لمعات و طبقات صوفیه
و بیاضها آن چنان حرف میزند که دل را بنسیم معرفت و جان را از رائحهٔ حقیقت زندگی می بخشد
هر حرفش با اخلاص هم دوش است و هر سطرش کارنامهٔ محبت در آغوش. او را دانسته [illegible]
سواد اعظم است و نکته سرائی وجودت طبع را عمان بی ساحل. و چه مقدمات معنوی که از تمهید
دریا بارش بر دبستان دیده وری نشانده اند. چنانچه در یکی از نامهای بیاض می فرماید
ابوالفضل بن مبارک را که بهمت خداشناسان فراخ حوصله از تنگنای جنگ بصلح کل آورده

درانجمن عام خلوت گزین بود سفر اقلیم صحبت کل پیش آمده امید که دران ملک مقدس
اورا توفیق اساس نجات شود تا مستعد سفر با لقای رضای کل گردد انجا بر نفس تهذیب ملکش
بدست افتد تا شایسته صحبت مسافران آسمان نورد راه تقدیس کل گردد و دران انجمن اعظم
ایزدی رسیده توطن گزیند تا بوقت سعود شاد و مطلق گشته بفرهستی سرای دولت جاوید
عمر ابد یابد باید دانست که چنانکه کل فروترین مراتب هستی از صبح کل تا خود مطلق پایه
هاست که هر پسین آن از پیشین خود فضیلت دارد خود مطلق ای خاصه کلی در ذات
خداوندی و این فصل درجات سلوک هستند و بهمه ای جز فنا بران کرانی پذیرند سپس
نخست آباد بیاست که علامی آن سرای جاوید و عمر ابدی گوید

و جای دیگر آنچه اهل عصر نسبت آن سرآمد ملاکان بوده اندی فرماید و بسیار
امر در مورد اضداد و عبرت نامه زمانیان است بهنگام ماسه عمر گیتی از در شورش
ایزدپرستان حق شده ابوالوحده گوشه گزیده [illegible] شمارند و کمتر [illegible]
ابوالهمه نام [illegible] نیایان هی دشمن اندیشیده [illegible] ابوالقطره [illegible]
مردم این دوران بمالی شناسند در دفتر عوام [illegible] برسیع بر پیشک
دنیا نسبت و بهشت از فرو رفتگان این گرداب پیدا اند و طائفه از همگان کفر و جماد
انکار نموده از کوهش سرزنش نجهما پیسا نموده

در آخر جلد من نوشته شده

سخن کوتاه شوی بسیار ستاده گفته شده روانی از نگارش می جوشد معانی
در نگارش می بالد و دیرین افسانه آتشین و سهر جانیا سخن تخلص دروده میفام می شود
گر نقش جلد من بعد از دو ... غزل است

در آغاز بھاگوت گیتا نگارش یافت

اندرین نامه تعلیمات کرشن جی ست که یکی از پیشروان هندو کیش ست. او این نظم را که در بید و وعظ است برارجن بر سر کارزار خوانده بود. فلسفهٔ کرشن با فلسفهٔ بده می ماند.

در آغاز دیوان فیضی مرقوم شد

و در دیوان بدلیسان سخن کرده و جواهر رخشنده در بزم معنی افشانده، دانه حکمت ادب متاع بی بها در بازار دانش آورده. سخنش دلنشین و نظمش ما معین نلسدرده. از جا بجا آنچه ازین صحیفهٔ هوشمندی و نمیقهٔ والانظری خوش کرده ام برای آسوده خاطران نگارین مرلسے سخن بری گندارم و بری گذرم.

بر رباعیات میرزا دهقان اصفهانی بقلم آمد

میرزا دهقان امروز در اصفهان ست، عمر او نزدیک چهل و چهار سال می باشد. آزادانه بسر می برد و شاعری پیشه است. الکن امی محض ست، هیچ نخوانده، مرد شریف ست. وقتی این اشعار او را میرزا نصر اسد خان بر بنده خوانده بود. میرزا نصر اسد خان کما بیش یک سال می کشد که از اصفهان رسیده در مدرسة العلوم علی گره دانش فرا می گیرد و خوبیها دارد، او به اصفهان نوشته است که سخنوران ایران زمین از نظم و نثر خود شان نقد پارسی ارسال دارند.

بر دیوان حسرت نوشته شده

این دیوان ریخته راشد فضل الحسن حسرت موهانی مدیر نامهٔ اردوی معلی یکی از احباب بنده جمع فرموده است و دیباچه و احوال صاحب دیوان را باسلوب خوشی بر نگاشته. پوشیده نماند که جعفر علی حسرت استاد جرات ست که یکی از اساتذهٔ زبان ریخته بود و حسرت غزل نکو میگفت

فن سخن از دیوانہ آموختہ۔ فارسی ہم می گفت و از مرزا فاخر مکین صلاح می گرفت۔
سخن کوتاہ کلام میرزا حسرت بہ نہانخانۂ عدم جا گرم کردہ بود اگر میر حسرت آنرا از سر زندگی نمی بخشید بیر انتخاب خوبی فرمودہ۔ بو کہ معنی شناسان داد محنت پژوہی مولف دہند و این متاع گران ارز بدست آرند۔

بر نثر فارسی بندگان مرحومی حضرت محسن کاکوروی نگارش یافت

البحر الفاضل، قدوۃ الشعرا عمدۃ الادبا احسن الاسم و الصفات رب الفضائل و المکرمات وحید العصر فرید الدہر، در نظم پیشوار باب کمال ست و در نثر سر آمد نثر طرازان سال و استقبال دیرہ در نعت خیر الرسل گوے سبقت از نظامی و جامی بردہ و کشور شعر و انشا را کران تا کران تسخیر فرمودہ، نادرہ کاری و معجز نگاری آزبدۂ ادست و تن لفظ را جان و جان معنی را توان بخشیدۂ اوسے

اَرَقُّ مِنَ الْمَاءِ الزُّلَالِ حَدِیْثُہ   وَاَحْلٰی مِنَ الْعَذْبِ الْفُرَاتِ بَیَانُہ

اَللّٰھُمَّ مَتِّعْنَا بِطُوْلِ بَقَائِہٖ۔

بر مثنوی ید بیضا قلمی شد

حضرت خواجہ عزیز الدین عزیز لکھنوی در نظم و نثر یگانۂ دوران ست و آرزوے کمال و آبروے دانش و فخر دہر و شرف آوان الذی اذا نظم نظم الغرر، و اذا نثر نثر الدرر، در صنائع و بدائع قدوۂ پیشینیان و در عذوبت بیان و متانت زبان زبدۂ پسینیان، و برہان این گذارش و دلیل این نگارش مثنوی ید بیضا ست کہ ہر شعر آن ذو بحرین و ذو قافیتین مع التجنیس ست یکی بحر سریع مطوی مکسوف یا موقوف دوم رمل محذوف یا مقصور، و اکثر ابیاتش چہار قافیہ دارا، و بعض اشعار ہمہ اشش

مسجّع و مقفّی است و ماسوا از این صنائع و بدائع تمام نظم از صنعت مقطّع و منقوط و غیر منقوط و فوق النقاط و تحت النقاط و قلب مستوی و حسن تعلیل و ابتداع و غیر آن مزین و شاهد رعنای فصاحت و بلاغت را بهمین پیرایه و آنچه مولانا آسی مدراسی در افتتاح مثنوی مرقوم فرموده حرفاً حرفاً بجاست و گمان مبالغه اندرین باب بی مبالغه ناروا.

سخن کوتاه ذات ذات البرکات خدام عزیز بلند مقام اندازه دان لفظ و ریزه شناس معنی است و امروز در سرتاسر خاک هند در انشا و ادب پارسی زبان بی همتا، لازال محفوظاً عن جمیع الآفات بحرمة محمد و آله الهداة. از کمال توجه که بر راقم نیاز آئین مبذول دارد نامه نامی از گفتهای خویش بسبیل یادم فرستاده است که التقاط آن هر سه خرد افروز صحیفه وقتاً بعد وقت برای ارباب دانش و بینش در قند پارسی طبع می نمایم و بیش از همه ید بیضا را در دست می گیرم

وفات

اندرین مجله سال دومی در عرصه سه ماه سه کس از نامآوران هند بسرای جاوید انتقال نموده‌اند.

اول فخر دهلی مرحوم فضائل مآب جناب حکیم محمد اجمل خان که در فن طب و حذاقت و خوی نیک و کردار ستوده انباز نداشت.

دوم هم از خاک پاک شاهجهان آباد نواب میرزا خان داغ در غزل ریخته داد سخن داد و اواخر ایام حیات در سرکار نظام دکن بسر برده در حیدرآباد جان بجان آفرین سپرد.

سوم، ذو القدر بهادر خواجه غلام غوث بیخبر الهآبادی که در نظم و نثر پایهٔ [illegible] داشت

[illegible]

و در مجلس آرائی و پاسبانی وقت معروف بود، ایزد بخشائیش گرمیه را بیامرزد و خویشان
و اعقاب هر یکی ازین گذشتگان را پایه صبر و شکیبائی ارزانی دارد۔

رحلت مقدس

تاریخ ۱۰ صفر ۱۳۳۲ھ مطابق ۲۳ / اپریل ۱۹۱۴ع یوم دوشنبه ساعت
دو و نیم پیش از زوال آفتاب خورشید عالم افروز سخن سنجی با ختر نهاد شمس العلماء قبله گاهی
عرصه فصاحت گیتی کشای اقلیم بلاغت رنگ و بوی گلزار معانی پیرایه نوبهار نکته دانی
یگانه انجمن آفرینش قرة العین دانش و بینش گلزار آرای دست گزین خیر آئین
امام المعانی والبیان الذی ضیق فضله عن الایضاح والتبیان محلق فی الفضل
معرفة لا ینکر وفقد سراً فی العلم معرفة لا تنکر الادیب الکامل
المهذب الشمائل نجیب المجد و غرة جبهة السعد الباسط المرام سیح العصر
وحید الزمن استاذی المولوی محمد ... الکردی رحمة الله علیه بگلزار همیشه بهار
قدس خرامید و بحب خدمت حبیب یگانه عاشق زار احمد مختار بیار سار و دست یار
حضرت محبوب کردگار فائز المرام گردید و هجران زده تشنه جانان دامن حسرت گل مراد چیده
اگرچه در ظاهر از شمع شبستان آگهی از اوقات ... روزگار در حجاب است اما در چشم معنی
جمال جهان افروزش درخشان تر از آفتاب است

ضیا لکل فی العین ما زال ساطعاً ‖ فان غیبتم عنی فقلبی فداکم

و چون بباشند که سوخته در فنای ... سفر پیشه ... جاگزاران ... حرفی ...
تازه ارزانی دارند و صدق من قال

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ‖ ثبت است بر جریده عالم دوام ما

سیاکسیکه کارستان هنرمندیش ناطقه آرای فصاحت، و ایوان دشوار پسندیش نگارخانهٔ بلاغت باشد، و با انشاء الله از احوال و کلام اعجاز نظامش به تفصیل برنگاریم تا او ایابان دریابند که امروز شاهد معنی رابی او ناشسته روی پوشیده بود، و در نشستن و در حرف و سخن به رخ دلدادگان بزم نکته سرای بربستن بس بجای خود است. استاد مرحوم چنانکه از خواستهای اینجانی نیاز بی‌چیزی نداشت، در بیاناری سعادت اخروی و جلائل معنوی تکاپوی بلیغ فرمودی. از همه و اپرداخته دستمایهٔ شایسته از نوادر خفایای صوفیه در گوهر خود فراهم آورده بود، و در خیر پیچی ایزدی آفرینش بسر می برد، هنگامهٔ دانائی را از گرامی ذات گرمی داده، و از روشن ستارگی غبار آشوبی در جمعیت آباد ضمیرش برنخاسته، از زربندگان نشار فانی پیوسته برکناره زیستی، و دامان عمل بحران حبابیه نیالودی، دم گیرا داشت، و در صفوتگاه معنی جا گرم کرده بود، کما بیش هشتاد سال زندگانی کرد، و خدمت سخن بجا آورد، و آوازه در عالم معنی بیرای افگند، ایزد راست آمرزش و بخشایش و سوی اوست همه را گرایش.

بر مثنوی گوی چوگان ارقام یافت

مخفی مباد که مثنوی گوی چوگان را ملا عارفی نظم کرده چنانچه مولانا جامی در بهارستان می فرماید: عارفی از هرات است صاحب کتاب گوی چوگان و آن نظم سرآمد وی ست.

در کتابخانهٔ حبیب گنج نسخهٔ گوی چوگان را دیدم که بسیار خوشخط نوشته اند. این نامه را میر علی الهروی برنگاشته در غایت حسن خط که دیدنش دل از دست ربایده

علہ پاسبانی ۱۲

بصارت می رباید، وہم مثنوی بسیار تیغے گفته شده که صفاے اشعارش روشنی درچشم بصیرت می فزاید، عدد اوراق سی وسه است، ہمه مذہب ومطلا، وکاغذ کشمیری بکمال صفا درآغاز نامه مہرہاے سلاطین تیموریه را زده اند، این نسخه را اہل ذوق درآوان مختلف مشتری شده اند، واز اشتراے آن برسرورق خبرداده، چنانچه نوشته اند بتاریخ نوزدہم شہر رجب المرجب ۱۱۹۷ھ ہجری کتاب گوے چوگان بقیمت دوصد وده روپیه خریده داخل سیاہہ کتب خانه شد، سی وسه ورق وچہارصد ونود ودو اشعار، "بازمی نویسند" مبلغ دوصد پنجاه روپیه خریده ۱۲۱۱ھ ہجری قطب الدوله بہادر "زیرآن نوشته" کتاب ہذا از قطب الدوله خریده داخل کتب خانۂ محمد مصاحب خان صاحب کرده شد ۱۲۶۹ھ ہجری" ودرخطے که ماناً بخط امیرعلی ست برنگاشته، "کتاب گوے چوگان بخط ایام کمال استاد الکتاب ملا میرعلی بابت فتح گلکنڈه غره ذی الحجه سال سی ویکم جلوس اقبال تحویل سہیل نموده شد، عدد اوراق سی وسه، قیمت دو ہزار روپیه"

بالآخر زبدة الاخلا عمدة الاحبا مولوی حبیب الرحمن خان حسرت شروانی که الحال این نامه مایۂ نازش کتابخانه اوست برنگاشته، "اگرچه بقیمت مبلغ یک صد و ہفتاد روپیه خریده شده میرعلی کاتب درعہد بابرشاه درملک ماوراء النہر بود، درسنه ۹۵۱ھ بعمر ہفتاد سال رحلت نموده، درفتح آباد مدفون ست، خلاصهٔ تذکرۂ تذکرة الاحباب. چون کتاب ہذا را میرعلی کاتب در ۹۳۶ھ ہجری نوشته لہذا عمرش بوقت تحریر این کتاب چہل وپنج سال بوده باشد، محمد حبیب الرحمن خان ۲۰ جمادی الاخری ۱۳۲۱ھ ہجری"

ودراختتام نامه میرعلی الحسینی بدست خود نوشته، "کتبه العبد الفقیر المذنب علی الحسینی الکاتب غفرالله ذنوبه وستر عیوبه ف

اوائل شهر ربیع الاول سنه ست عشرین و تسعمائه (۹۲۶) بمدینة الهراة"

در تذکرهٔ تذکرهٔ احباب در حال میر علی الهروی می آرد "در خط نستعلیق ملک الکتاب بود
با ملا و مداد قلم او خوشنویسی داده و کسی جز قلم بجز نوک انگشت ننهاد و درستی خطش به مولانا
سلطان علی ترجیح می کنند. او می گفت ملا [illegible] که خط ملا دارد خط مرا دست می دهد
بشعر میرے داشت، ملا [illegible] گفتن شعر سلیقه داشت. مرزا بیگ دیوان بعد از فوت
ملا را بجواب دیده و از تاریخ وفات پرسیده ملا در جواب گفت که میر علی فوت نموده و سال تاریخ
را چنین در نظم گردانیده، تاریخ

آن بحر فضائل سرا ارباب هنر را — در وقت [illegible] با دل [illegible] گشته بوده
گفتیم که تاریخ وفاتش چه گوییم — گفتا که بگو میر علی فوت نموده

فضائل میر بسیار بود........ و مولانا قریب بهشتاد بود که تیغ قضا نخل حیاتش
را قلم نموده او با نکند و دست قدر تمام او را از جریدهٔ حساب تراشیده و رقم زندگانیش را
از یکدیگر کنده در فتح آباد در مقبرهٔ مولانا [illegible] مدفون است.

علامی در بیان خط نستعلیق در آئین اکبری می گوید خط هشتم نستعلیق که آن تمام
دور است در زمان صاحبقران خواجه میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق بر گرفته و این باور
[illegible] چرا که نستعلیق نامها بنظر در آمد که پیش از زمان حضرت صاحبقران نگاشته بود
و کس از شاگردان او بکار این پیشه مولانا جعفر علی تبریزی و مولانا اظهر خوشنویسان
این خط مولانا محمد [illegible] است که در خط [illegible] بود و مولانا باریکی و [illegible] با سلطان علی
مشهدی است. اگرچه از مولانا اظهر [illegible] لیکن [illegible] بسیار از او آگهی اندوخت.
و شهرکس از شاگردان او نام برآورده سلطان محمد خندان سلطان محمد نور [illegible]

هروی، مولانا زین الدین، مولانا عبدی نیشاپوری، محمد قاسم شادی شاه. هر کدام
بطرزی خاص بر نوشت و دلربا سه گروهی آمد مولانا سلطان علی قائنی و مولانا
سلطان علی مشهدی و مولانا هجرانی نیز درین نگارش دستی برآوردند. و سپس
سر دفتر خوشنویسان مولانا میر علی هروی ست، اگر چه بظاهر شاگردی مولانا زین الدین
کرد لیکن از نگاشتهای مولانا سلطان علی استاد شد، و از فرخ فهم عالی تعبیر روش
نمود، و نمایان تصرفها در نگار گذاشته، یکی پرسیده باشد که میان خط شما و مولانا چه تفاوت
پاسخ چنان گذارد "من هم بپایهٔ کمال رسانیده ام لیکن خط او را نمکی دیگرست"

بر تصانیف علامه محسن کاکوروی نوشته شده

استاذی حضرت محسن کاکوروی در فضائل صوری و محاسن معنوی یکتا
و در مستی آفرینی و بدیع نگاری یگانهٔ دهر و نعت سرایی کسی از اساتذهٔ زبان ریخته
چون او داد سخن نداده، کلام وی از فصاحت املا و حقیقت بیانش پاکیزه تر، در نظم
و نثر پارسی هم طبع معنی یاب داشت و در ادب تازی از فحول آفرینی می نگاشت، جامع
معقول و منقول حاوی فروع و اصول و ادیب شناسی زبان دانی بیشتر نکته بود و حقا آدمی
و همواره خادم سید و مقاصد تقریراتش و دال بر بنیاد سلف فی الله [illegible]

حالیا نختی از دانهای طبعش که هر یکی بار از گنجینهٔ لعل و گوهر ست بپا انداز دانش
می آوریم باید خجسته پس از آن بر نقد جان و دل خرید

بر تقریظ نوشتهٔ حضرت مدیر روزنامهٔ چهره نما، قاهره، و مصر نگارش یافت

ستودن جناب فضائل مآب سید [illegible] الایام و اللیالی جناب محترم مدیر روزنامهٔ گرامی
چهره نما سلمه الله و القاه تا کسی پارسی را تحقیق و دل نوازی و قدر افزائی داد سخن

والا این نامهٔ مختصر از رشحهٔ مدح و ثنا سیما از کلک گهرفشان آن شیوا بیان را ندارد نقل آن تحریر دلپذیر از روزنامهٔ چهره‌نما به پاس طبائع سخن سنج بعد تقدیم مراتب سپاس و شکر حضرت مدیر روشن ضمیر برمی داریم۔

بر تقریظ نوشتهٔ حضرت ذکاء الملک بر نامهٔ تربیت طهران (ایران) نگاشته آمد

و هذه صورة ما کتبه الفاضل الادیب، والکامل اللبیب، ذو النظم الرائق المطرب، والنثر الفائق المعجب، فرید دهره، و وحید عصره، العلامة الفهامة ذکاء الملک دام مجده مقرظاً علی قند پارسی۔

نگارشی که بر کلام اساتذهٔ دهلی در قند پارسی مرقوم شد

روزگار در عهد خاتم السلاطین بهادر شاه ظفر بزم کمال را که بیش پس از صد سال از سر ترتیب داده بود چنانچه جمعی از صلحا و علما و ادبا و شعرا از کتم عدم بر سر عرصهٔ هستی فراهم شده و کار صلاح و تقوی و دانش و فن و ادب و انشا و سخن سنجی و معنی پیرائی بالا گرفت و هالمیان را افسانهٔ انجمن آرای فیضی و گرمی صحبت خانخانان بیاد داد و ما می خواهیم از آن گروه‌ها گروه که هر یکی در سلک خود یگانهٔ عصر و وحید آوان بوده از خوشنوایان گلشن سرای سخن سخن رانیم و دامن فرصت در دست گردش دوران نگذاریم۔

علوی

مولوی عبد الله خان المتخلص بعلوی در نظم و نثر تازی و پارسی پایهٔ والا داشت در نظم یک مثنوی ناتمام در بحر تحفة العراقین و دیگری در وزن گل کشتی میر نجات و قصائد و غزلیات و در نثر انشای صغیر بلبلی و صحت نامه برنگاشته، و داد دقت آفرینی و معنی طرازی داده۔ در عربی نیز قصائد و نثر بلیغ دارد۔

اصلش از شمس آباد من مضافات فرخ آباد ست وی در حضرت دهلی عمر گرانمایه بسر آورد
زانوے استفاده پیش حضرت مولانا محمد اسمٰعیل شهید دهلوی طے کرد، و بیعت بر دست
مقدس حضرت سید احمد بریلوی قدس سره بجا آورد. وقتی از دهلی جانب فرخ آباد رفت والی
آنجا باوے رعایتها فرمود و هم دران بلده در ۱۲۶۴ هجری از تب محرق جامه گذاشت
یکی از تلامذه اش مولوی امام بخش صهبائی دهلوی بوده که در تحقیق لسان فارسی
و نظم و نثر بمراتب استاذی فائز گردید. وے در تاریخ وفات علوی عالی درجات
گفته ــ

علوی که چو او نداد کس داد سخن | چون او نه رسید کس بفریاد سخن
ناگه ز جهان رخت اقامت بربست | هاتف گفتا فتاد بنیاد سخن

علوی در فن طب هم نام آور بود چنانچه یکی از تلامذه اش مولوی حکیم صفدر حسین
فرخ آبادی ست که در طب و معالجات گوے سبقت از اساتذهٔ فن بوده. ده دوازده
سال می شود که رخت از ماتمکدهٔ هستی بربست.

بر قصیدهٔ شیخ غلام قادر گرامی نوشته شد

راستی که مولانا گرامی از عمدهٔ قافیه سنجان حیدرآباد دکن ست. در گزارش
این قصیده سلاست بیان و فصاحت لسان را پایهٔ برتر نهاده و سخن سرای را کاخ
متین برافراخته هر چند مواج ذوق و شوق اورا از سواحل اعتدال دورتر انداخته.

بر مجلهٔ البیان عربی نگاشته آمد

راستی که حبر نبیل جناب مولانا عبد الله العمادی در فن انشا و ادب تازی مایهٔ
افتخار هندوستان ست. و خلعت با شرف گذشتگان چنانکه جریدهٔ شریفهٔ البیان

از تبحر علم و دانش حضرت ایشان باز گوید۔

مخفی مباد که قطع نظر از لطافت بیان و رشاقت[سله] معانی هرچه اندرین نامهٔ غرا نگارش می رود مشام تحقیق را عنبر بیز و وقت نظر را رنگین می سازد۔

بر دیوان قصائد مولانا طرزی نوشته شده

اندرین نامهٔ نامی قصائد و مثنویات و قطعات نتیجهٔ طبع شریف سخن سنج معنی پرور حضرت مولانا سید محمد قطب الدین لاد رعلی المتخلص بطرزی ابوری من مضافات میرٹھ جمع ساخته بچاپ آورده اند و یک نسخهٔ آن رسالهٔ مصنف قدسی صفات بثاقب نامهٔ سیاه هم رسیده۔ الحق جناب طرزی را طرز سخن بسیار مطبوع افتاده و بنای کاخ سخن طرزی را بر فراز عرش نهاده قصیده اش سرمایهٔ گران ارز بلاغت و قطعه اش مجموعهٔ سوز و گداز فصاحت است. فکرش بلند و طبعش ارجمند دلش گداز و حرفش اعجاز بنده مدیر پاس این همه یاد آوری و دلداری که غائبانه در کار وے رفت بر می گذارد و امید آن دارد که باز از ملاحظهٔ دیوان غزل جانش گلشن و دیدگانش روشن شود۔

بر رسالهٔ زمانه قلمی گردید

در نمرهٔ اکتوبر سنه ۱۹۰۵ فرنگی بر ایام بادشاهی اکبر اعظم فرمانروای مملکت هندوستان بحث کرده اند و همه نظم و نثر اندرین نمره در احوال دولت جلال الدین اکبر شاه غازی رضوان الله علیه در رسالتی که جامع فضائل ستوده روزگار جناب مستطاب مولوی عزیز مرزا بی اے رکن اعظم مجلس عالیه ممالک آصفیه و بکمال فصاحت و نهایت تحقیق با همه

سله نیکو قد شدن ۱۲

ایجاز گزارشی بسیط و نظم و نسق سلطنت اکبری حوالهٔ خامهٔ مشکین ختامه فرموده اند و
محاسن انشا و تفحص سرگذشت نگاری را از دست نداده، و این پارهٔ تاریخ معنون است
باکبر اعظم

بر روزنامهٔ تربیت طهران نگاشته شد

هست فیض تربیت این بس که من — تر زبانم در بیان تربیت
آرزوی همزبانی در دل است — بر بیان هم لسان تربیت
گو تعالی شانه در صنعت آن — کاتبی باشد بشان تربیت
بنده حیرانم بدین گنج زبان — تا چه آرم ارمغان تربیت
میزند پهلو به تسنیم جنان — چشمهٔ طبع روان تربیت
تا کی این بستان نی تاب خمش — مختصر به داستان تربیت

راستی که جناب مستطاب ادیب کامل و لبیب فاضل حضرت ذکاء الملک مدیر
مدرسهٔ سیاسی طهران پایتخت ایران و نگارندهٔ منتظم جریدهٔ فریدهٔ تربیت داد ادب
و بلاغت و معنی آفرینی و فصاحت سرآمد او باره فصحاء طهران و تذکرهٔ اسلاف و پیشینیان است
حرف حرف تربیت از خبرت و آگهی لالال و سطر سطر آن و فقراتیست جادهٔ راه کمال،
هر ورقش از رشادهای مضامین روکش کارگشت و هر جزو ورقش هر صفحت آن از هشت بهشت
بیاضش آئینه دار سواد امصار و دیار و قلمش گره گشای گیسوی احوال صین و تتار
ما خواستگاریم که آینده از اخبار ممالک ایران و دیگر دول منتظم زیاده بر اینچه امروز اندرین
روزنامهٔ گرامی نوشته می شود ملاحظه کنیم و از مضامین هرگونه سیاسی و ادبی و تاریخی
چکیدهٔ خامهٔ مشکین ختامهٔ حضرت مدیر محترم در نشر شده و استفاضهٔ علم و

وآگهی خود دانان بیفزائیم۔

برکلام حکیم مومن خان مرحوم دهلوی مرقوم شد

حکیم مومن خان المتخلص به مومن ابن حکیم غلام نبی خان از شرفاے دهلی و نجباے کشمیر بود۔ ولادت او در سنه ۱۲۱۵ھ اتفاق افتاده یعنی سه سال پس از ولادت میرزا غالب دهلوی بعرصهٔ هستی خرامید و فخر العلماء المتاخرین حضرت شاه عبد العزیز قدس سره اسمش مومن خان گذاشت۔ کتب ابتدائیه عربیه از شاه عبد القادر علیه الرحمة برگرفت قوت حافظه برکمال داشت چنانچه بشیتر واقع شد که وعظ حضرت شاه عبد العزیز را یکبار شنیده حرفاً حرفاً تکرار کرد۔ کتب طبیه از پدر خود حکیم غلام حیدر خان و حکیم غلام حسن خان برخواند و در مطب ایشان نشست۔ در نجوم مهارت بهم رسانید و با شطرنج شغفے داشت

شعر ریخته را با اداے خاص برمی سراید و یکی از اساتذهٔ زبان اردوست اندران زبان در همه اصناف کلام بخوش اسلوبی تمام حرف میزند دلے دردمند و طبیعے وقت پسند آورده بود۔ عشق بر مزاجش استیلا داشت و دلش بر شعله رخان می سوخت و افسانهاے چند در مثنویات خودش ازان برنگاشته۔ پارسی هم می سرائید تاریخ را با تعمیه و تخرجه طورے گفته که در محسنات فن معدود گردید۔ چنانچه در وفات پدر خود گفته

بمن الهام گشت سال وفات — که غلام نبی بحق پیوست

در مرگ بنت صغیر سن خود فرموده

خاک بر فرق دولت دنیا — من فشاندم خزانه بر سر خاک

ودر تاریخ چاه مرقوم داشته ع آب لذت فزا انجام گیر
طبع هیچکی از دنیا داران نگفته طبع غیور داشت و یکبار از منت جهانیان در گذشت۔

در عنفوان شباب دست ارادت بحضرت مولانا سید احمد بریلوی رحمة الله علیه
مرشد حضرت مولانا محمد اسمٰعیل شهید دهلوی داد و مسلک آن بزرگوار را به پاس استوار
نمود و سال وفات او از دست و بازو شکست ۱۲۶۸ھ بر می آید که خودش هنگام افتادن از
بام گفته میرزا غالب در مرگ مومن مرحوم نوشته رباعی

شرط است که وقت دل خراشم همه عمر — خونابه به رخ ز دیده پاشم همه عمر
کافر باشم اگر به مرگ مومن — چون کعبه سیه پوش نباشم همه عمر

جناب والد مرحوم مومن مبرور را دیده و اکثر از احوال او تذکار می فرمودند [illegible]
که در همه وقت حتی که در رفت و آمد هم خالی از فکر شعر نبود و مدام سر در جیب اندیشه
می خرامید۔

از بیاض

چو خانه خالی و معشوق مست ناز بود — تو آن گریست آن کس که پاکباز بود

چون حسب حال بود نوشته شد اگرچه آثار شوریدگی و محبت است الا انجام عفت
بخیر و خوبی و پاکی و عفت آتش در جان و دل سینه طپان نه قوت قرار نه پای فرار
سپاس عشق هنگامه گزین و حسن خود بین از کدام زبان بجا آرم که این همه آسودگی و
ربودگی و ذوق و شوق و حیرانی و جان افشانی و درد و غم و رنج و الم و بیچارگی [illegible]
کرامت فرموده [illegible] افزودن [illegible] سامان [illegible]
عاشقان [illegible] شکیب آرا [illegible] باده از شهر رمضان المبارک [illegible]

در طالب نگر بقلم آمد

ایضاً

حالیا با ہمراہم و با لوث با شوخی او ہر ساعت و بالیدگی وازین رہ متانت من نقص ہر چند سعی در کتمان محبت می رود لکن از دست حیرت بیان مثنی باز چیزے می آید و مسہدا بی آرامی و بیتابی خود اقتضائے رازی نماید الحمد للہ کہ تا شا کست شائبہ نیست و مدام امیدواری آنست کہ جز ذوق عشق از لوث فسق مصون باشیم ان شاء اللہ العزیز القادر ہمچنان می شود درین غریبی این ہمہ آویزش ال اتشاط خاطر از شے روش شوخی زہد دشمن او بست ؎

عشق می ورزم و اسپہ این فسق ہیہات — چون ہزارے دگر موجب جان نشود

حرر فی التاریخ ۱۰ رمضان المبارک ۱۳۲۷ھ مطابق ۲۸ اکتوبر ۱۹۰۹ء مسیحی در غربتکدۂ طالب نگر

ایضاً

شمس العلماء جناب خواجہ حالی مدظلہ العالی بیفرمودند کہ وقتے برین بیت مخزن اسرار

پردہ برافراز و برون آے فرد — ورنہ ہم آن پردہ بسر در نورد

نواب مصطفیٰ خان بہادر شیفتہ مرحوم را کیفیت رو داد و حال شان متغیر گشت حضرت حالی ہم حضور داشتند

ایضاً

رباعی

سلیمن تو ان گفت تا خورشید شہا — آوازلو کہ در وصف تو می آمد آہ

ہر کس بہر راہی میرود اندر ظلمت — گر رہ تجو بود سے تجلے این ماہ

حضرت حالی مُصِر بودند کہ درین رباعی بجاے "سرو" "زہرہ" در اصل نسخہ کلیات سعدی بودہ باشد چراکہ در آیہ را کوکبا مفسرین مراد از کوکب زہرہ را گرفتہ اند یعنی چون ابراہیم علیہ السلام کوکب یعنی زہرہ را دید پارہ آیہ چنین ہست فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَاٰ كَوْكَبًا الخ

ایضاً

چون بیاسے دل آویز بود از آئین اکبری نقل افتاد در شبی او را (حبیب عجمی رح را) در خانہ تاریک سوزنے از دست افتاد از غیب روشنی بدرخشید دست بچشم نہاد و گفت نے نے من سوزن جز بچراغ ندانم جست۔

منہ

ہفتم ماہ صفر ششصد و شصت و پنج نورانی پیرے نامہ سر بمہر پیش شیخ صدر الدین پور او (پور شیخ بہاء الدین زکریا) درون فرستاد بر خواند و جان بسپرد و از چار کنج خانہ آواز بلند شد کہ دوست بدوست پیوست

ایضاً

روزے این دو تا مطلع از حضرت استاذی محسن کاکوروی علیہ الرحمہ بر خواجہ حالی خواندم جناب ایشان را اسرور مضطرب و وا شہر دو بیت را ممتنع الجواب گفتند و برائے ایضاً خود شان از قلم بندہ نقل برگرفتند

مٹا تا لوح دل سے نقش ناموس اب وجد کا ۔۔۔ دبستان محبت میں سبق تھا مجھکو ابجد کا

حالت نہ پوچھیے مرے شیب و شباب کی
دو کروٹین تھین عالم غفلت کے خواب کی

ایضاً

مخفی نماند که وقتی در لکهنو شمس العلما مولانا شبلی نعمانی با من گفتند که خواجه حالی امروز در هندوستان در سخن سنجی نظیر خود نمی دارند و اکثر اتفاق افتاده که شعر استادے که خوبی و حسن آن دلنشین من بوده چون بر مولانا حالی خواندم و ایشان متوجه شدند همان ساعت آن شعر از نظرم افتاد۔

ایضاً

روزے مولانا شبلی فرمودند که اشعار عربیه مولانا حالی دلرباتر از اشعار پارسی ایشان می باشد۔

ایضاً

روزے در مجلسے ذکر کمالات حضرت خواجه عزیز الدین عزیز لکهنوی می رفت۔ مولانا شبلی بنده را مخاطب نموده فرمودند که در شعر فارسی حضرت خواجه را قدرتے حاصل ست که در هر روش که خواهند سخن کنند، در طرز خاقانی و عرفی و قاآنی و غیر هم از اساتذهٔ پیشین و پسین می توانند بکامیابی سخن گویند چنانچه قیصر نامهٔ ایشان در تتبع سکندر نامهٔ نظامی دلیل این معنی ست

ایضاً

روزے ذکر حسن تقریر جناب امیر مینائی با حضرت حالی در میان آمد فرمودند که تقریر جناب امیر سنجیده و متین و فصیح و بلیغ می بود و تقریر نواب علاء الدین احمد خان علائی آنچنان جاذب قلوب و جادو اثر بود که در مجلسے که گفتار آمدی حاضرین از همه پرداخته در متوجه شدن سوے وے اختیار نداشتندے۔

ایضاً

در بین پوری زمانیکه حضرت والد ماجد در انجا منصف بودند شرف عقبه بوسی علامة العصر حسان الهند حضرت محسن کاکوروی دست داد و اتفاق استصلاح سخن افتاد راستی که آن قدوهٔ ارباب کمال در معقول و منقول و نادره سنجی و بدیع گوئی انباز نداشت، در نعت سرای نبی کریم ﷺ در زبان ریخته یگانه، ودر وداد اہل بیتی و خیر ہیچی آگہی آفرینش بے ہمتا و بادلاویز گفتار اہل اللہ آشنا، طاب ثراه۔

هم در انجا در خدمت مولانا احسن بخش علوی پدر والا گهر استاذی حضرت محسن درس شرح جامی می گرفتم مولانای ممدوح از تلامذه مولانا حسن علی محدث لکهنوی بودند و ایشان با حضرت مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی نسبت تلمذ داشتند، مولانا احسن بخش مرحوم صاحب تصانیف بوده اند۔

دیگر در ان مدینه شرف زیارت جامع علم و عمل زین الاتقیا مولانا مفتی اسدالله خان بهادر صدر الصدور جونپوری دریافتم جناب ایشان برای دیدن والدم بغریب خانه آمده بودند۔

در بانده با مولوی علی بخش خان بهادر صدر الصدور المتخلص بشرر ملاقات شد از علوم عربیه باخبر بود حضرت والدم در ان ناحیه صدر الصدور بجای مولانا شرر مقرر شده بودند۔

در سهارنپور با حضرت والد ماجد رفته از خدمت الادیب الکامل مولانا فیض الحسن مشرف شدم، ملازمان ایشان در ادب عربی در ارض هند نظیر نداشتند، صاحب تصانیف و قصائد عربیه۔

در آگره شرف ملاقات مولوی غلام مرتضی خان وکیل فتح آبادی و مولوی احسان الدین وکیل سیکری وال و برادر ایشان جناب شیخ فیاض الدین مرحوم دست داد۔ هر سه والا گوهر از دوستان صادق و یاران موافق جناب والدم بودند، صاحب خصائل رضیه و شمائل بهیه۔ اولین دو تن در زمان حیات پدرم ازین جهان بے بقا رخت بسرائے جاوید کشیدند و حضرت شیخ فیاض الدین بعد از رحلت والدم مدتے زندگانی کردند، دیدم هرگاه ذکر جناب ابی پیش ایشان می رفت بے تابانه قطرات اشک از دیدگان حضرت موصوف بر می آمد الحق پیوند دوستی و محبت با حضرت والدم در غایت استحکام داشتند، جامع اوصاف و فضائل انسانی بودند، در طب مهارتے داشتند۔

دیگر وران مدینه یا عمدة العلماء الکرام مولانا محمد بشیر سهسوانی که در آخر ایام زندگانی بمنصب قاضی القضاة بهوپال سرافراز گشتند ملاقات رو داد، در عقلیات در گروه علماء ممتاز بودند، صاحب رسائل عربیه۔

دیگر هم در انجا استاذی منشی حیدر حسین خوشنویس در خطاطی یگانه و مرد قانع و متوکل بود، اکثر از احوال نواب سکندر بیگم والیهٔ بهوپال بیان می فرمود که زمانے پیشکار ایشان بوده۔ از ابنائے حضرت سید محمد گیسودراز قدس سره۔

دیگر زبدة الاخیار بابو دوارکا پرشاد منصرم عدالت جج، آگره قدردان دانش و فن و در دوستی و مهرورزی یگانه بود، مسلمانان را می نواخت و در کارسازی ایشان دریغ نمی کرد۔

دیگر پرنسپل هیتهارنت ویت ایم اے۔ (کیمبرج) سینت جانس کالج، آگره برمن بسیار مهربان بود، و در شاگردان خودش بر بنده شفقت بزرگانه بذل می فرمود۔

دیگر دران بلده با مخلص مهر گستر صداقت مآب محمد عبد الکریم خان، ایم اے بیرستر ملاقات شد که هم دران روزها بعد از تکمیل دانش از لندن رسیده بود یکی از همگوهران نواب جاوره، محبت پرور مهر پیشه قدر دان کمال است، حالیا در گورنمنت گوالیار جوڈیشیل ممبر بوده هفده صد روپیه مشاهره دارد، سلمه الله تعالی وابقاه، از فرط محبت بنده را از علی گره بگوالیار کشید۔

دیگر هم دران بقعه حکیم ضامن علی جلال از اساتذهٔ لکهنو ورود فرموده بر غریب خانه قدم رنجه کرد صحبت اشعار رشد۔ صاحب دیوانات ریخته۔

دیگر آقا نثار شیرازی دیوان فارسی نواب کلب علی خان بهادر والی رام پور را بطهران می برد تا میرزا سپهر ملک الشعراء ایران بران اصلاح دهد، در اثنای طریق برو لشکر ها مولانا سلطان حسن خان بهادر صدر الصدور آگره تلمیذ مولانا فضل حق خیرآبادی و شارح قصیدهٔ برده قیام نمود، با جناب ابی رفته ملاقات آقای موصوف نمودم عمر من دران آوان هفده سال بوده۔ نثر فارسی مرا ستود و قصیدهٔ فارسی از گفتهای خودش بر خوا...

در رام پور با استاذی جناب منشی امیر احمد امیر مینائی و نواب میرزا خان داغ و منشی امیر الله تسلیم و نواب احمد حسن خان عروج ملاقات دست داد، هر یکی از ایشان در ریخته سرا استاد بود و صاحب دیوان

دیگر دران بلده با میرزا سنجر قزوینی برخوردم، نثر و نظم فارسی مرا ستود و در مدح آشفته نوای هاے من هیچمدان مبالغه نمود، بالآخر ملاقات بدوستی کشید۔

دیگر از ملاقات الفاضل البارع مولانا مفتی سعد الله مرادآبادی مشرف شدم هنا... ایشان از تلامذهٔ مفتی صدر الدین خان بهادر صدر الصدور دهلوی آزرده تخلص و ذیشان

سلطنت اودھ صدر دار الافتا بوده اند، آشفته تخلص می فرمودند و جامع معقول و منقول بودند، صاحب تصانیف۔

دیگر دران بقعه الفاضل اللوذعی مولانا ارشاد حسین را زیارت کردم فقیه مشهور بود هم دران دیار با الفاضل الادیب مولانا محمد طیب مکی ملاقات شد در مدرسه عالیه شاگردان را تعلیم فن ادب می داد و شعر تازی می گفت۔

دیگر دران ناحیه با الوزیر المعظم کریم السجایا جنرل محمد عظیم الدین خان بهادر مدار المهام ریاست رام پور ملاقات شد، در کار فرمای سرآمد دانایان زمانه و در خلق و مروت یگانه، شیر بیشه شجاعت ضرغام بادیه بسالت بود۔ آه! فدائی ناقرجام آن امیر نامور را نشانه تفنگ اجل ساختند مولانا شبلی نعمانی در مرثیه آن غفران مآب حرف راستی سروده حیث قال ؎

اے کشته ظلم هان خبر گیر — وین ناله را بگوش در گیر
این مه بخسوف در نه سر زد — از چهره نقاب خاک برگیر
برخیز و همان بر سم پیشین — هم تیغ بدست و هم سپر گیر
ترکانه کلاه بفرق بشکن — چار آئینه و زره ببر گیر
مردانه جنرام دهر یی را — اقبال و سعادت و ظفر گیر
کفرستان و دشمنان را — آتش شو و در نهاد در گیر
آنگاه بکار ملک پرداز — برهم شده کارها ز سر گیر
آن رونق رام پور باز آر — آن آئینه را دگر بزر گیر

این جمله بکام دوستان کن
زین بعد هر انچه خواهی آن کن

دیگر ہم دران مصر دانش و آگہی گل سرسبد بستان سرای مہر و وفا فرحت احمد مرحوم دہلوی از دیرین یاران بندہ بود، در مدرسۃ العلوم علی گرہ در بی اے می خواند از دولت حسن و جمال بہرہ ور بود در خلق دلربای ہم

در بوستان بیاد دہان تو غنچہ را	ہر دم ہزار بوسہ صبا بر دہان دہد

مولانا شبلی ذکر آن نونہال گلشن رعنائی نمودہ جائیکہ فرمودہ

فرحت آن برگزیدۂ احباب | گفت رفتے بمن زروے عتاب
کای بہ بیجا اصلی بسر بردہ | ہرزہ خون دل و جگر خوردہ
تا چہ خواہی زشاعری یعنے | چند ازین ترہات بے معنے
داستان ہاے پاستان تا چند | شکوۂ جور آسمان تا چند
تا چہ سود ست دہ زبان گفتن | مژدہ را ابر خونفشان گفتن
دیدہ را معدن گہر خواندن | داغ را ہدیہ جگر خواندن
دل بفکر محال خون کردن | وحشت آموختن جنون کردن
دیر را در کش حرم گفتن | سفلہ را حریف حرم گفتن
سحر را اعجاز را قرین خواندن | وہم را برتر از یقین خواندن
سخن عشق ہرزۂ چندست | چاک ما با جگر چہ پیوندست
اینچہ خواریست عشق ورزیدن | سادہ را بجان پرستیدن
خود ببین از رش بتان چہ بود | پیکر سادہ جان جہان چہ بود
آن بہار طرب زمانے چند | ماند زین گونہ داستانے چند
در سخن مہر و کین ہسی آمیخت | زہر با انگبین ہسی آمیخت

لطف را با عتاب سے آلود | زہر با قند ناب می آلود
گرچہ منعم زساحری می کرد | خویشتن خود فسونگری می کرد
سخن او کہ متصل می رفت | از رہ گوش سوئے دل میرفت
گفتہ اش را بجان پسندیدم | او گہر می فشاند و می چیدم

آوخ کہ آن یار عزیز در ریعان شباب دامن از خار زار ہستی بر چید۔

دیگر در بریلی بصحبت باسخنور معنی پرور حضرت قاضی ممتاز حسین ممتاز ملاقات دست داد در نظم و نثر پارسی و ریختہ مکانتے داشت گفتہائے مرا می ستود۔ مولانا حالی دو سہ رباعی فارسی در مدح وی انشا نمودہ کہ در مجموعہ فارسی و عربی ایشان چاپ گردیدہ صاحب دیوان فارسی و ریختہ و نثر فارسی۔

دیگر ہم دران ناحیہ حاضر خدمت با برکت قدوۂ ایزد پرستان آگاہ دل حضرت میان محمد شیر صاحب شدم بسیار توجہ فرمودند۔ از خاموشان خلوت دوست و در عرفا محسوب بودہ اند۔

در بریلی با نواب حافظ محمد عبدالعزیز خان عزیز مرحوم ملاقات شد اظہار عطوفت و نوازش فرمود، جناب ایشان تحصیل علوم عربیہ در خدمت مولانا مفتی عنایت احمد کاکوروی نمودہ و از احفاد حافظ الملک نواب حافظ محمد رحمت خان بہادر مرحوم فرمان روائے روہیل کھنڈ بودہ اند جامع عقلیات و نقلیات در ادب و معانی بسیار قوی الحافظہ بود در شہر رمضان المبارک ہر روز یک پارہ حفظ نمودہ بر سامعین تمام قرآن حمید را بر خواند۔

در علی گڑہ شرف قدم بوس استاذ الاساتذہ فرید الافاضل جناب مفتی محمد لطف اللہ مرحوم دست داد از گزین تلامذۂ مولانا مفتی عنایت احمد کاکوروی در معقول و منقول پایۂ

والا داشت و جم غفیر از علما خوشه چین خرمن کمال او بوده اند. زمانے در حیدرآباد دکن
خدمت افتا بآن جناب مرجوع بود. با خاطر شکسته از مذاق صوفیه بهره ور

هم در آنجا در خدمت استاذی العلامه شیخ حسین محدث عرب شافعی المذهب حاضر
شدم و بران نخبة الفضلا بخاری شریف قرات کردم، در حدیث نبوی مرتبهٔ بلندش فتح الباری
شرح بخاری از بر داشت فرشته خصال بود از دولت دانش و کمال مالامال رحمة الله علیه

دیگر دران مدینه در مدرسة العلوم علی گره اسسٹنٹ داکتر هوروویتز پی ایچ دی پروفیسر
عربی مقرر شدم، او یهود بود و از خاک جرمنی استاد ادب عربی باخبر بوده شاگردان ایم اے
را درس می گفت بر بنده بسیار مهربان بوده چون در گوالیار کالج پروفیسر گردید او مرا
ممتحن بی اے و الٰه آباد یونیورسٹی مقرر فرمود.

در پانی پت زمانے مهمان شمس العلما حضرت مولانا الطاف حسین حالی بودم او
یکی از اساتذهٔ زبان ریخته است تحصیل عربی در خدمت مولانا مفتی صدرالدین خان
بهادر دهلوی نموده و در شعر از شاگردان میرزا غالب دهلوی بوده کلیات اردو و مجموعهٔ نظم
و نثر فارسی و عربی ایشان چاپ گردیده از محاسن و قبائح شعر و انشا آگاه و در جامع کمالات
انسانی و بسیار خلیق و متواضع بود، نثر فارسی مرا موصوف و بدین اظهار کمال شفقت و
عطوفت می فرمود صاحب تصانیف لائقه و اشعار رائقه.

در حضرت دهلی با حاذق الملک حکیم حافظ محمد اجمل خان دهلوی ملاقات به
سبب بے تکلفی کشید، شعر فارسی و ریختهٔ بنده را می ستود و در ادب عربی و طب مهارت تامه او را
حاصل است. کلیات غالب نواب وقار الملک مولوی مشتاق حسین مرحوم آنریری سکرٹری
مدرسة العلوم علی گره در باب من نوشت تا دران درسگاه ملازم شدم.

دیگر دران مدینۂ فیض با نواب ضیاء الدین احمد خان نیر رخشان برخوردم از کلام خودش سامعہ نوازی فرمود، از گزین شاگردان میرزا غالب بود۔

دیگر ہم دران مصر سعادت زمانے بدولت کدۂ یادگار قدما، مخدومی منشی اکرام اللہ خان شیدا مقیم بودم۔ با من باکرام سلوک میکرد، بسیار باخبر و جامع شمائل حمیدہ بود، مولانا حالی ذکر آن نقادۂ خانوادۂ مجد و اعتلا در دیوان خودش نمودہ۔

دیگر ہم دران ناحیہ با شمس العلماء منشی ذکاء اللہ مرحوم کہ یکی از احباب بدر بزرگوارم بود شرف ملازمت دست داد، بس نیک نہاد، حاوی صفات جمیلہ، و برمن شفقت بسیار مبذول می فرمود۔

در لکھنؤ خدمت روضۃ المجد و الافضال حضرت حاجی حافظ مولانا شاہ وارث حسین صاحب قبلہ حاضر گردیدم و از بیعت مشرف شدم، اظہار انواع لطف و مہربانی فرمود، عالم باعمل واز اسرار درویشی کما حقہا آگاہ است، ذاکر و شاغل، یکی از اجل خلفاے حضرت مولانا رشید احمد محدث گنگوہی ست، در مکۂ مشرفہ از خدمت رفیع الدرجت مولانا حاجی امداد اللہ صاحب مہاجر قدس سرہ فیضہا برداشت، اد ظلہ العالی۔

ہم دران مصر دانش با سخنور معنی آفرین حضرت خواجہ عزیز الدین عزیز و شمس العلماء مولانا شبلی نعمانی و تذکرۃ الصالحین مولانا حمید الدین بی اے پرنسپل دار العلوم حیدرآباد دکن ملاقات شد، ہر سہ بزرگان از ارباب دانش و کمال، صنوف الطاف و اعطاف بر بندہ بذل می فرمودند، صاحب تصانیف عالیہ و اشعار رائقہ۔

دیگر ہم دران بقعہ با مولانا عبد الباری فرنگی محلی و مولانا عبد اللہ عمادی مدیر مجلۂ عربیۂ البیان ملاقات بدوستی کشید، صاحب تصانیف۔

دیگر با شمس العلماء مولانا ناصر حسین مجتهد لکهنوی ملاقات شد، اظهار لطف بیکران فرمود۔

در اله آباد رأس العارفین حضرت محمدی شاه صاحب را زیارت کردم جناب ایشان از کاملین بودند، و در گروه اهل باطن معدود۔

دیگر شهید عشق الفاضل الجلیل مولانا محمد حسین اله آبادی را که زیارت کردم که دو سه بار در آگره تشریف آورده بود چشمانش گریان و دل و جانش بریان،

در سیات را در خدمت مولانا عبد الحی لکهنوی مرحوم بپایه تکمیل رسانیده و بیعت با حضرت مولانا حاجی امداد الله صاحب مهاجر مکی بجا آورده، در آغاز حال از سماع محترز بوده پس از ارادت آنرا بسیار دوست گرفت۔

تاریخ ۸ رجب ۱۳۲۲ھ هجری در حضرت اجمیر شرکت مجلس سماع فرموده قوال غزل حضرت مولانا عبد القدوس گنگوهی علیه الرحمة ع

آستین بر رو کشیدی همچو مکار آمدی

سرائیدن آغاز کرد، چون به مقطع رسید

گفت قدوسی فقیری در فنا و در بقا　　خود بخود آزاد بودی خود گرفتار آمدی

مولانا مقطع غزل را تکرار نموده جان بجانان سپرد و پائے مرقد مطهر خواجه جا یافت۔

چون خبر وصال آن عاشق صادق بعلی گره رسید خان بهادر مولوی سید زین العابدین سب جج مچهلی شهری استفسار احوال مرحوم از خواجه شیراز نموده دیوان لسان الغیب اکشادند بدین غزل جواب دادند

زاهد خلوت نشین دوش بمیخانه شد　　از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد

خان بهادر ممدوح به تعمیهٔ الفاظ باب دلم تاریخ رحلت جناب مولانا المرحوم از

مصرع خواجه حافظ بر آورده‌اند

صوفی صافی نهاد شاه محمد حسین فانی فی الله گشت از همه بیگانه شد
حافظ خوش خوان مذاکره باب علم دل بدلدار رفت جان بجانانه شد
۱۹۰۴ عیسوی

مولانا طبع نظم هم داشت۔

در دهلی با الفاضل الادیب شمس العلماء مولانا نذیر احمد دهلوی ملاقات اتفاق افتاد که در ادب عربی در جماعت علما تمام آورد و مصنفات مرغوب مفید دارد. در اثنای تقریر بنده را مخاطب فرموده شعرے که مولوی ثناء الله امرتسری در حق ایشان نظم نموده بود بر خواندند وهو هذا؎

روکا بہت جماعت اہل حدیث نے لیکن اثنا تھا نہ نا خبیث نے[1]

و لفظ "خبیث" را تکرار کردند شور قهقها از مجلسیان برخاست۔

شرح ضمیمهٔ اول از حسن و عشق عالی شیرازی

احمد الله العلی العظیم و اصلی علی رسوله الکریم و علی آله و اصحابه هٰذا صراط المستقیم اما بعد پوشیده نماند که راقم این رساله بنده عاصی المدعو محمد حسن خان المتلقب احسن اصلحه الله صفحاتے چند در شرح نسخهٔ حسن و عشق نعمت خان عالی شیرازی هنگام طلب علم نوشته بود و کان ذالک فی سنة سادس و تسعین بعد الف و مائتین ۱۲۹۶ من هجرة رسول الثقلین اما تحصیل علوم و اکتساب فنون فرصت آن نداد که آن

[1] متفرقہ ہم دبستان ۱۳

اجزای پریشان را جمع کند و ورقی چند در صورت کتاب گرد آرد، الحال که بختی
از دست دوران فرصت و وقت نصیب بنده شد خواست که آن همه نگارشها را اوّلا
از سر باز بیند و اصلاح دهد و ثانیا رساله از آنها بسازد و شرح حسن و عشق نام گذارد،
الحمد لله که خواهشم روائی یافت و تا نصف متن شرح باسلوبیکه دانش اندوزان را از آن
بهره و حظی نصیب گردد کرده آمد و اجتماع این رساله پس از نگارش آتش بی دود
و حاشیهٔ اصطرلاب در بلدهٔ مینوسواد اکبرآباد حرسها الله عن الشر والفساد
در سنه ثلث بعد الف و ثلثمائة [۱۳۰۳ هـ] من الهجرة النبویة اتفاق فتاد
داغم از دل بهانه جو که تکمیل نیمهٔ آخر متن نپرداخت و کار امروز بفردا انداخت امید که بخواست
توانا ایزد باز خامهٔ فروهشته در کف گیرم و انجامش نامه سازم و هم بو که دانش سرمایگان
والا منش که بدین صحیفه ام بگذرند نامه نگار را بدعای خیری یاد آرند و لله در قائل که

فاذا ذکرت التائبین عن الطّلاء   لا تنس حسرتهم علی اوقاتها

هر حدیث عشق شد زیب بیانم   چو شمع افتاد آتش بر زبانم

ش: عشق بالکسر یار دوست داشتن چیزیست و نزدیک اطبا مرضیست
از قسم جنون که از دیدن روی خوب پیدا می شود و گویند که عشق از عشقه ماخوذست و
آن گیاهیست بهر درختی که پیچد آن را زار و ناتوان سازد همین حالت عشق ست
بهر که زور آرد او را ضعیف و معطل سازد، و در اصطلاح آزادان سلام و داعی ست ایشان
جای سلام عشق الله گویند، چون افسانهٔ عشق سرایدم زبانم آتش گرفت یعنی
از حرارت بیان عشق، آتش بجان فگندن آن لازم ست. حدیث عشق مبتدا ست
و زیب بیانم خبر

ھ قلم از جوشش این می شد سیه مست   ز من عشقی بهر جا عاشقی هست

ف سیه مست یعنی بسیار مست تا الا لطفرا در فرد و سیه گویند نرگس می پرست انگشتها

و مست از قدح کلیشان افتخر سیه مست تا بت قدم بسطر الهیدن این اسم اشاره است و

عشاق را الیه آن حدیث عشق است قلم از جوشش باده حدیث عشق بسیار است گردید و مصرع دوم

شعر فلسفه هم بالاست عشق به شد و انشقیا ی جدول العشق هر کجا عاشقی باشد از من بهره

اسلام باد چه از برکت عشق [illegible] اهل عشق با اصطلاح آزادان اسلام را نیز

گویند چنانکه گذشته و در لفظ می استعاره علمی توان شد چه شرط استعاره آنست که مشبه

صریحا و کنایتا مذکور نباشد و اینجا ایراد اشاره کنایتا گفته است پس از عالم تشبیه بلیغ است

قال الله تعالی صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ و لفظ جوشش هم درین مقام از قسم

استعاره تخییلیه است ۔

ھ عرایس ابکار معنی را با اقتران الفاظ روشن بیانی بدینگونه عقد مواصلت منعقد می

گردد که چون قاضی قضا چار خلط عناصر نوشته بشرع جسم و جان فتوی داد ۔

ف ۔ ابکار جمع بکر است یعنی دختری [illegible] مخصوصا هر چیز تازه آفریده شده عموما خواه جسم

باشد خواه عرض ۔

[illegible] سخن [illegible]   بستی توان زادن از زاده فکر

اقتران [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حضرت عثمان و حضرت علی رضی الله

عنهما [illegible] [illegible] عرایس ابکار معنی با الفاظ روشن بیانی

[illegible] و اسطه الفاظ [illegible] [illegible] چنان کرده می آید که

[illegible] انسان را از چار عناصر که آتش و آب و خاک و باد است هستی آورد جسم و جان را

بزن وشوی وقضا را بقاضی از آنکه او عقد خوان است تشبیه داده است و عرائس افشان
و عقد قاضی با هم مناسبت دارند تزویج و شوی مناسب لفظ قاضی است و جزای
شرطیه است و این جمله شرطیه است و جزا پیشتر ذکر کرده شود می توان گفت [illegible]
آوردن معانی دیگر آوردن الفاظ چیست گوئیم که الفاظ در وضع مقدم است و مقتضای تقدیم
معانی است۔

م و روح مجرد فانکحوا ما طاب لکم من النساء میل مناکحت بجرد بدن کرد
ش معنی آیهٔ کریمه آنست پس تزویج کنید با هر که خوش آید شما را از زنان. روح مجرد
در اصطلاح حکما ملائکه و عقول را گویند بآن توجیه که ارواح طیبهٔ ایشان از کثافت جسمی
عاری است و در اصطلاح اهل تصوف روحیکه با علائق و عوائق کاری ندارد و شیوه [illegible]
در تسبیح و تهلیل بسر برد و درینجا مراد از روح آنست که عاری از جسم بود [illegible]
خواست که در تن شود و روح مجرد فاعل کرد است

م و بمقتضای فنفخت فیه من روحی قدم بحجله و لقد کرمنا بنی آدم نهاد
ش حجله بفتح اول و ثانی و ثالث است. اما در فارسی مستعمل بسکون جیم است بمعنی خانه که
برای عروس آرایش داده باشند یعنی روح در جسم شد

م و بموجب زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین
هر یک از نوبادگان گلشن شباب را خار خار تملک گل چهرهٔ نازنینی شکل گیسو [illegible]
بهم رسید
ش نوبادگان جمع نوباده است و نوباده بفتح اول [illegible] میوه [illegible] و گاه بمعنی
مطلق شاداب و تر و تازه هم آمده است خار خار کنایه است از طلب و خواهش [illegible]

آیہ پاک جوانان ممتنائے نکاح شد

ص علی الخصوص عشق را کہ خلف الصدق جنون ست۔

ش خلف الصدق پسر سعید را گویند اے چون جوانان میل نکاح کردند عشق کہ پسر رشید جنون ست بیشتر از ہمہ متمنی نکاح شد عشق مفعول ست فعل ہم رسید محذوف ا و را علامت مفعول ست و ما بعد کاف بیانیہ بیان ست مبین عشق را، و اگر گویند کہ جنون فرع عشق ست نہ عشق فرع جنون پس عشق را بچہ طور خلف الصدق جنون می توان گفت گوئیم کہ جنون لازم عشق ست نہ عشق لازم جنون پس جنون ملزوم ست و عشق لازم و ملزوم اصل ست نہ لازم۔

ص چہ دران آوان کہ عشق را عنفوان جوانی بود دران نوبہار چہرہ از اشک ارغوانی

ش عنفوان بضم اول و ثالث یعنی آغاز جوانی ست و ابتدائے ہر شے را نیز گویند و درینجا معنی دوم مقصود ست اے بسبب کمال اشتیاق نکاح را آن بود کہ آغاز شباب او بود و ظاہر ست کہ در عالم جوانی میل نکاح بسیار می باشد۔ ارغوان بفتح اول و سوم نام درختے کہ شاخہائے باریک دارد و در موسم بہار از ہمہ درختہا سرخ تر باشد و برگ ندارد و در غیر موسم بہار برگ آرد، و مولف برہان قاطع نوشتہ کہ نام گلیست سرخ رنگ

ص و بجائے سبزۂ خط غبار خاطر از ریش آشکار و در نشو و نما چون بید مجنون ترقی معکوس گرفتار

ش ترقی معکوس ترقی بالعکس ست اے بجائے دمیدن سبزۂ خط غبار تمنا بر رخ عشق ظاہر بود، و در عالم نشو و نما کہ مقتضائے ایام شباب ست مانند بید مجنون ترقی معکوس می کرد یعنی حشم آن بود کہ بمقتضائے ایام جوانی عشق را قامت مانند سرو باشد

برعکس آن او را ضعیف و پریشان یافتند بیدمجنون نوعی از بید است که برگهای نازک و شاخهای باریک دارد و شاخهایش از بس نزاکت تمایلات و دیگر درختان بر پایش می افتند مرجع ضمیر شین عشق است

مص بحد بلوغ رسیده بستر خواب جوانی را از رنگ آمیزی گلهای خیالی رشک بساط گلفروشان کرده

ش فاعل رسید عشق است بستر خواب جوانی بستر که بران آدمی در خواب تواند شد مراد از گلهای خیالی تخیلات است فاعل کرده عشق است که عشق بالغ گردیده بخواب در تخیلات و توهمات افزون گرفته

مص لیکن بمضمون آیه اذا بلغ الاطفال منکم الحلم فلیستاذنوا اعتذار بی اذن راه بخلوتخانه دلها میسر نبود

ش معنی آیه کریمه آنکه وقتیکه کودکان از شما خانه ها رسیدند پس طلب رخصت کنند فاعل فلیستاذنوا ضمیر جمع است که راجع است سوی اطفال لیکن بمضمون آیه کریمه هنوز عشق بفرمان پیر پایهٔ کسی نارسیده بود فاعل نبود عشق است -

مص که بهوای کرشمه ای در درون دلها ره جوشی چه یابد

ش کلمات ستا جابجا است یعنی جوش عشق بعضی به پیدا کسی اثر نگرفته بود که تا کاو دلیل نکاح در وصل راه یافت

مص و بطلوع شوق الرجال قوامون علی النساء بیاد ورد

ش معنی آیه کریمه آنکه مردان حاکم و قائم اند بر زنان بمعلم شوق مضمون آیه عشق را تعلیم کرد مرجع ضمیر شین عشق است -

مـ ومشاطهٔ نظاره را نقد روان اشک در دامن ریخت بشرط آنکه عروسی بهم رساند و
آتش یاقوت بیقراری را آب گوهر دندان خندان عیش فرونشاند

ش مشاطه زنی که عروس را آرایش کند. فاعل ریخت عشق ست و فاعل رساند و
فرونشاند مشاطه است، ای عشق مشاطهٔ نظاره را نقد اشک در عوض آن داد که عروسی برای
وے بهم رساند و اضطراب و پریشانی اوست فرو گرداند، در آتش و آب صنعت تضادست و در آب
ایهام است.

مـ پس از مدتے مشاطهٔ نظاره را که چون آن مشتاقان بر جادهٔ جستجو گرم روی میکرد ماند
رشتهٔ عقدهٔ گوهر پرطعمه سر از جائے برمی‌آورد و بر سر کوے حسن که پیشطاقش از محراب ابروست
گذر افتاده.

ش. پیشطاق یعنی صحن خانه و در بلند پادشاهان ست. مجمع صحن پیش در هم آمده است
ای بعد از مدتے مشاطهٔ نظاره اگر گرم رو جادهٔ تجسس عروس بود بر سر کوے شاهد حسن گذر افتاد
فاعل افتاد گذر ست و ضمیر شین در پیشطاقش راجع بکوے حسن ست، و پیشطاق کوی حسن را
ابروے حسن گفتن خالی از حسن لطافت نیست

مـ ومصداق وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا از در کشاده پیشانی قدم بدرون نهاد.

ش. معنی آیهٔ کریمه آنکه بیائید در خانها از درهاے آنها، فاعل آتوا ضمیر انتم مستتر ست
و فاعل نهاد نظاره است یعنی مشاطهٔ نظاره بکشاده پیشانی در خانهٔ حسن در آمد. کشاده پیشانی
کنایه از حالت سرور و اطمینان ست چه هنگام پریشانی و کدورت طبع سرکه بر جبین و سیاهی قتم
و از اینجا که گفتگو در درون آمدن ست پس بهمین مناسبت کشاده پیشانی را بر در استعاره کرده
است قدم نهادن و پا گذاشتن و نهادن علی الاطلاق موافق محاوره است جامی فرماید

اگر نهد ز لطافت خود قدم پیشش　　شود ز دوده وری ها رسیده پیشش

ص نظم چه دید آنجا نگارست شوخ و طناز　　همه غمزه همه عشوه همه ناز

ش نظم بفتح اول و سکون دوم بهم پیوستن سلک مروارید است، می گویند نظم و نسق
اقالیم و تحقیقاً اطلاق نظم بجای لفظ هم می آید چنانکه گویند نظم کلام مجید چه اطلاق لفظ اینجا
از قبیل سوء ادبست چرا که لفظ در لغت بمعنی انداختن است و نظم بمعنی سفتن جواهر از اینجا که کلام
قدسی باهم متناسق الدلالة متشابه بعضها بعضاً است لهذا بنظم تعبیر می کنند ولا یجوز الاطلاق فی
کلام غیره تعالی و مجازاً نظم بمعنی کلام موزون نیست که در مقابله نثر باشد ازین وجه در شروع اشعار
لفظ نظم می آرند تا ظاهر گردد که بعد این قائل باشعار سخن می راند و ضرورت آن نیست
که گویند مصدر بمعنی مفعول است کالخلق بمعنی المخلوق واللفظ بمعنی الملفوظ چه که مجازاً از لفظ نظم کلام
موزون اراده می کنند فقط پیشتر لفظ نظم در ابتدای کلام می نویسند بطریق عموم و خصوصیت
نوعیت را که مثنوی است یا قطعه یا رباعی یا نوشته دیگر از شعر بی لحاظ نمی آرند مراد آنکه چه دید آنجا
سوال است و نگارست شوخ و طناز الخ جواب آنست ای مشاطه نظاره در آنجا چه دید شاهد
دید شوخ و طناز که از سر تا پا غمزه و عشوه و ناز بود نگار بمعنی نقش و صنم و محبوب است و نقشی که از
حنا بر دست و پای معشوقان کشند و درینجا بمعنی معشوق مراد است و مبالغه درین شعر
از قسم اغراق است و در طناز و ناز صنعت تجنیس زاید است

ص لطافت جلوه آرای بر و دوش　　زلال نازکی در جیب آغوش

ش زلال بضم اول کرمیست برابر انگشت که در برف پیدا می شود و چون در عرب
آب شیرین بسیار کم می باشد اهل عرب آن کرم ها را افشرده آبش که از آن بهم می رسد که بسیار
شیرین می باشد می نوشند و مجازاً آب شیرین را گویند و در سراج نوشته که زلال بالضم بمعنی آب صاف

وشیرین لفظ عربی ست بالجمله درینجا مقصود آب شیرین ست اے لطافت دربود وش
وزلال نزاکت ودلاویز را دیده بود از لفظ مے آلوده ظاهر می شود که شاعر اول آن را از چشمه
روان استعاره کرده است پس این استعاره مکنیه باشد و اثبات موج که از لوازم چشمه است
استعاره تخییلیه و اثبات زلال ترشیح ست. لطافت ماخوذ از لطف ست، و لطف بمعنی
اریک بینی آید چون با لطیف هم بمعنی مهربان سعدی گوید لطیف کرم گستر کارساز
و هم بمعنی پاک شدن و اینجا معنی آخر مراد است بدانکه سم ست هم فعل و هم حرف اسم مبنی
سینه و لغل و فعل امر از بودن و حرف ست ترجمه علی استعلائیه و درینجا اسم است. اگر گوئی که تقدیم
توصیف بر دوش بر چشم و ابرو که اسباب قوی فی الابیات اللاحقه چه جا داشت، گوئیم که
چون اعضا عشاق را واسطه وصل بودن سعادت یکدیگر می شوند تقدیم داد آنها را بر دیگر
اعضا، یا گوئیم که مقصود قائل مطلق اظهار صفات معشوق ست نام از مراعات تقدیم تاخیر اعضا

م خمار آلوده چشم مست بیمار — درآورده بگردش جام سرشار

ش سرشار بمعنی لبریز ست یعنی ترکیبی آن از سر ریزنده است چه شار بمعنی ریختن ست
و نظیر این آبشار ست و ظاهر ست که چون ظرف بسیار پر می شود آنچه دران می باشد از سرش
می ریزد خمار آلوده ترکیب مقلوب بمعنی صفت چشم و فاعل درآورده چشم ست، و
جام سرشار کنایه است از ان لب شاید سخن پر حضار مجلس خود جام پیاپی ساغر چشم پیما
مراعات چشم مست و بیمار و خمار آلوده و جام خود ظاهر ست و می توان گفت که خمار آلودگی
متناقض مستی و سرشاری بودن پس هرگاه که چشم را خمار آلوده گفت چسان می تواند
که آن چشم مست باشد به جام سرشار چه شاید گوئیم که اجتماع ضدین متناقضین باختلاف
جهات جائز ست یعنی چون چشم مست شاهد مبارک نگاه بلند تو کل یکی از عشاق

بیکرد آنهمه مستی او فرو می شد و مخمور می گشت چون بادست می شغل عاشقی می کرد
و باز مخمور می شد همچنان گاه مست می شد و گاه مخمور یا آنکه چشم او جامع اوصاف
متضاده بود.

م کشیده بر فراز چشم ابرو ‌ ‌ چو آن دستکی باشد بر آهو

ش مراد آهو مراد الف آهوست و حاصل کشیده ابروست است ابروی او مثل الف
آهو بر فراز چشم کشیده بود.

م نگه در صید مرغ دل چو شهباز ‌ ‌ برآورده ز مژگان بال پرواز

ش شهباز بمعنی باز کلان است چنانچه از ترکیب لفظی ظاهرست. است نگاه شاه حسن مثل
شهباز برای شکار کردن مرغ دل بال از مژگان آورده بود مشابهت مژگان با بال
ظاهرست.

م لبی چون مصحف یاقوت خوش حرف ‌ ‌ شده از رنگ پانش مد شنجرف

ش یاقوت نام خوشنویسی است که غلام مستعصم بالله که از خلفای عباسیه بود. است
لب او مانند حروف مصحف مجید نوشته یاقوت خوشنویس خوش و لطیف بود و از رنگ پان
گویا مد شنجرف کشیده بود. لب مشبه است مصحف یاقوت مشبه به است و خوش حرف صفت
مصحف یاقوت است، و در پانش ضمیر شین راجع است بمصحف مصحف خود از صحیفه است
بدانکه اطلاق مصحف بر صحیفهٔ آسمانی قدیمه می کنند چنانکه اطلاق کتاب بر آن بعرف شرع
می کنند و در عرف نحاة اطلاق کتاب بر کتاب سیبویه می کنند. خوش حرف بقاعدهٔ ترکیب
مقلوب بمعنی کسیکه حروف خوش نویسد مثل مه رو و خوش سخن و با لطافت و غیرها
در اینجا قاعده منظور نداشته اند چرا که آن خبر مبتداست یعنی خوش نوشته شده نسبت

مصحف بیاقوت مجازی ست چه که مصحف مجید کلام جناب باری ست عز اسمه نه کلام یاقوت، اما درینجا مراد از مصحفیست که نوشته یاقوت خوشنویس باشد پس بادنی ملابست سوی او نسبت کردند، و همچنین می گویند مصحف عثمانی ای مصحفی که جامع آن عثمان غنی رضی الله عنه، و ازانجا که قرآن شریف را دو گونه می باشد یکی سیاه و دیگری سرخ هرگاه مصنف لب شاهد را بمصحف تشبیه داد و پشت پان خورده را بشنجرف گفته، و اندرینجا سببیه و هم بیانیه می تواند شد

ﮪ مصور چون کشد آن چهره تمثال — بکلک لب گذارد نقطه خال

نهد این نقطه بهر شک نشانه — که شک دارم دهانی هست یا نه

ش تمثال بالکسر بمعنی صورت ست و مجازا فرمان شاه را گویند جمع آن تماثیل ست و معانی ابیات بسیار صاف و سهل ست. ای اگر مصور تصویر او کشد در گوشه لب نقطه خال نهد چرا که او در وجود و عدم دهان شک دارد، و آنکه دارم صیغه متکلم آورده مقوله مصور ست و این اشعار قطعه بند ست.

ﮪ بزیبائی مسی مالیده دندان — چو انجم در شب تیره درفشان

ش دندان مشبه ست و انجم مشبه به همچنان مسی مشبه ست و شب تیره مشبه به ای دندان مسی مالیده او مانند انجم بود که در شب تیره درخشان باشد، مصرع اول مبتدا ست و ثانی خبر، و تشبیه هم مفرد باشد و هم مرکب، مفرد کقولنا وجهه کالقمر و مرکب کقولنا وجهه کالقمر فی اللمعان پس درینجا هم تشبیه مرکب ست، و بدانکه مراعات تقدیم و تاخیر مشبه و مشبه به در مصرعین منظور نداشته چه در نظم این همه مراعات چندان بضرور نیست، خواجه نظامی گوید

چنان زد بروناچخ نه گره — که هم کالبد سفته شد هم زره

ظاهرست که سفته شدن زره مقدم ست بر سفته شدن کالبد

ص - سیاهی های دندان از تبسم — شود در دیدهٔ آئینه مردم

ش - مردم بمعنی مردمک چشم و آدمی ست و درینجا معنی اول مرادست ای سیاهی دندان او آنچنان مطبوع بود که چون وقت دیدن آئینه تبسم می کرد و سیاهی ظاهر می شد چشم آئینه آن را مردمک خود تصور می کرد۔

ص - چو سنجیدے بعمر خضر گیسو — نمی بودے تفاوت یک سر مو

ش - با در عمر خضر بمعنی مقابله است چنانکه سعدی گوید ؎

بدست کرم آب دریا ببرد — برفعت محل از ثریا ببرد

یعنی زلف او آنقدر دراز بود که اگر آنرا بعمر خضر علیه السلام که تا قیامت مدت اوست مقابله کنند فرق یک سر مو درمیان نیابند، اے طول گیسوے شاه حسن با طول عمر خضر برابر بود، و ظاهرست که حسن زلف درازی آنست هر آنقدر که درازتر باشد خوبتر و خوشتر باشد، خضر بکسر اول و سکون ثانی و هم بفتح اول و کسر ثانی نام پیغمبریست که حضرت موسی را براے متابعت او حکم شده بود و با سکندر در طلب آب بقا همراه بود، و از آنکه اکثر در سبزه زارها و مرغزارها می باشد بخضر تشبیه یافت، باید دانست که سنجیدن مصدر متعدی ست نه لازم پس درینجا اگر لازم گویند البته فاعل آن گیسو خواهد بود، اما آن فعل لازم نیست، و اگر گویند که سنجیدن فعل متعدی ست فاعل آن معلوم نمی شود و گیسو درین صورت فاعل نمی تواند شد کما هو ظاهر، و مشکلتر این ست که فارسیان حذف فاعل صیغه واحد غائب به اجازت نمی دارند الا بعد رسم بمقامی که خدا فاعل باشد، البته حذف فاعل صیغه جمع غائب را روا گفته اند

چنانکه اختیار بیست سن نماده و ابیات قضاوقدر آورده اند یعنی راویان قصص
پس اگر حذف فاعل درست بودی گفتمی که فاعل آن محذوفست اما حذف فاعل
بر علم نحو اهل فرس درست و هو لایجوز و اگر فاعل شاه حسن را قرار دهد ای اگر شاهد
حسن گیسوی خود را بمقابله عمر خضری سنجید فرق بگیسوی یافت انتشار ضمائر لازم شدن
خواهد بود چه قیاس آن بود که در مصرع ثانی لمی یافت گفتی و قول قبلی خلاف ذلک
یا فاعل ضمیر واحد مستتر را قرار دهند و آن هم از رکاکت خالی نیست یا اگر فاعل سنجیدی
خضر را قرار دهند و گویند اضمار قبل الذکرست خلاف متبادرست با این همه نتوان گفت
که شعر پاک از نقص و عیب است چرا که کلام استادست و هم نظامی در سکندر نامه گفته

چنان شد که در زور بازوی او ... نسنجید کس در ترازوی او

و پیداست که درین شعر تشبیه محسوس بغیر محسوس چه گیسو از حسیات است و عمر خضر از حسیات
نیست و این قسم تشبیه و عکس آن رواست کقوله تعالی مثل نوره کمشکوة فیها
مصباح وغیر ذلک ، و نمی توان گفت که سنجیدن گیسو بعمر خضر صورت نه بندد
چرا که عمر صلاحیت موزون شدن ندارد و ندانی که نامهٔ اعمال در روز حشر وزن خواهد
یافت و میزان عمل با این هم برتر از قیاس عقول ما فلاسفه و متوسطین است اما بر عقول فارسی
متکلمین جلی ست کما نحن معتقدنا الحق لکونه منصوصا بالنص القطعی المتواتر
المتلو علینا و ثقالت بگیر گرفتن نظر بلفظ گیسو خالی از لطائف شعری نیست.

در ـ درخشان ساعدی چون شمع الطور ... کفی چون بیضهٔ خورشید پر نور

شرح مراد از شعلهٔ طور جلوه ایست که بر موسی علیه السلام منود بود و بیضهٔ خورشید مراد
از قرص آفتاب ست که بیضه گفته می باشد تشبیه ساعد درخشان با شعلهٔ طور لطف

یا پنجه خورشید بسیار لطیف است و معنی شعر ظاهر است در مصرع ثانی خورشید هم مقطوع الاضافه
می تواند شد و هم باضافه، در صورت اول کفی مبتدا و پرنور خبر خواهد بود، و در صورت ثانی
کفی مبتدا و چون پنجه خورشید پرنور جار و مجرور آن خواهد شد و همچنان در مصرع اول خشان
هم صفت ساعد است و هم خبر مقدم و ساعد بتان ای خضر و جار و مجرور متعلق خبر است

م- جز آن پستان که بخشد نور دیده　　حباب از آب آئینه که دیده

ش- آئینه مرکب است از آئین معنی زیب و آرایش و هاے نسبت چه از آئینه آرایش
خانه می کنند، و مراد از آئینه در ینجا سینه است و از حباب پستان ای جز پستان شاهد حسن
کسی از آب آئینه حباب ندیده است چه ظاهر است که در آب آئینه مثل آب دریا و چشمه حباب
نمی باشد و در ین بیت استفهام انکاری ست و در آب ایهام است و در لفظ دیده تجنیس
تام است۔

م- ز نافش ماه را شرمندگی بود　　مگر گرداب آب زندگی بود

ش- ناف مشبه است و ماه مشبه به و وجه تشبیه ناف با ماه ظاهر است چه ماه کامل
بشکل ناف می باشد لیے ماه از ناف او شرمنده بود از انکه ناف گرداب آب زندگی
یعنی آب حیات بود و ماه در خود این وصف نداشت، و گرداب هم مشابه بناف است

م- بگو این سخن پروانه سانم　　که شمع ساق زد آتش بجانم

ش- بدانکه لفظ چند است که مرادف مانند است چنانکه چون و مثل و سان وغیرہا لے
بگو این سخن یعنی در سخن وصف ساق مثل پروانه شده ام چرا که شمع ساق آتش در
جانم زده است، ساق را شمع گفتن بلحاظ پروانه و مشابهت آن بشمع است کافی است

م- سخن چون گرم شد در اصل مطلب　　صدف را شد گهر تحت الب

ش. گرم شدن بمعنی روان شدن ست، و مراد از اصل مطلب اندام نهانی ست،
اے چون سخن از مقصود رفت صدرت که دعوی برابری با اصل مطلب می کرد بنظر مشابهت
بآن برلبش گهر بخاله شد تا باز دعوی برابری نکند۔

م۔ قلم پر زور را ما چون زند دم   دو انگشت از ید قدرت شده خم

ش. ای قلم پر زور ست اما چگونه دم زند چراکه دو انگشت از دست قدرت خم شده
است دم زدن بمعنی سخن گفتن ست معنی قلم پر زور ست اما چگونه گوید و هر که پر زور
را صفت قلم گوید فارسی نداند۔

م۔ باین پیرایه محبوبه که دانے   نشسته بر سر یه کامرانے

ش. این اینهمه زینت و آرایش که در ابیات سابقه گفته آمد شاهد بر تخت کامرانی نشسته بود

م۔ مطلع الشمس فی وجهها منبت الدر فی فیها ملقط الورد فی خدها
مغرس الغصن فی قدها مبیت اللیل فی شعرها آبکار العیون ناظرها والقلوب تشربها

ش. معنی فقرات آنکه جائے طلوع آفتاب در روی اوست و جائے برآمدن گوهر
در دندان او و جائے چیدن گلاب در رخساره او و جائے نشانیدن شاخ در قد او و جائے
شروع شب در گیسوی او و قریب ست که چشمان بخورند و دلها بنوشند او را تشبیه رخ
با آفتاب و علی هذا ظاهر ست و مطلب فقرات هم صاف و سهل ست وهذا غایة المبالغة
فی محبوبیته کقوله تعالی وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ

م۔ القصه حسن را دیده نگاه خود را نگاه نتوانست داشت مانند آئینه محو گشته
پشت بر دیوار حیرت گذاشت۔

ش. پشت بر دیوار حیرت گذاشتن بمعنی متحیر شدن است ای مشاهده نظاره آن

آراستگی شاہد حسن او دیدہ نتوانست کہ نگاہ خود را محفوظ دارد بل مانند آئینہ کہ در حیرت تماشا دارند متحیر ماند فاعل نتوانست داشت و گذاشت مشاطۂ نظارہ است

م۔ اما چون بوی سنبل گیسو و نکہت زلف مشکبو بمشام ہوشش رسید از بیخودی بحال آمد۔

ش۔ نکہت بفتح اول و بسکون کاف عربی بمعنی بوی خوش نزد ارباب تحقیق لفظ عربی ست شاعری گوید ؎

فالبدر طلعتہا والغصن قامتہا والمسک نکہتہا ما مثلہا بشر

اے چون نکہت زلف بدماغش رسید از حالت بیہوشی بحال خود آمد فاعل رسید و آمد مشاطۂ نظارہ است۔

م۔ بحکم فَانْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ بخدمت ملاحت بانو کہ حسن پروردۂ او ست متوجہ گردید و پنجۂ مژگان برسم تسلیم بر سر گذاشت و بزبان حال پردۂ چشم پوشی از روی کار برداشت۔

ش۔ معنی آیۂ کریمہ آنکہ نکاح کنید بہ خدمت اولیاء ایشان مرجع ضمیر ہن نساء اند اے بفحوای آیہ بخدمت ملاحت بانو کہ دایۂ شاہد حسن بود شتافت و از پنجۂ مژگان سلام کردہ اظہار مطلب بزبان حال نمود نسبت زبان حال بطرف نگاہ ازانست کہ آنچہ از نگاہ کسی دریافت می شود زبان حال اوست و نہ قال چہ نگاہ قوت گویائی ندارد۔

م۔ گفت اے در حریم هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ بانوی پردہ نشین عاست در حرم سرائے صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ خاتون بیقرین برای عمر انجلاہت پوشیدہ نماند۔

ش ـ معنی آیه کریمهٔ اول آنکه حق ست که تصویری کشد شما را در ارحام چنانکه می خواهد وثانی آنکه تصویر کشیده شما را پس خوب کرده تصویر کشی ۱۲ خاتون زینکه مالک شانه باشد اے مشاطهٔ نظاره بملاحت با تو گفت که ایکه در حریم سرای آیهٔ اول بانوی پرده نشینی وایکه در حریم آیهٔ ثانی خاتون عدیم المثلی بر تو پوشیده نماند

ه که عشق را آتش شوق حسن چنان در دل گرفته که دل از کار و کار از دست رفته ودست بچاک زدن گریبان رفته۔

ش دل از کار و کار از دست ودست بچاک زدن گریبان رفتن کنایه از عالم عشق ودیوانگی ست اے عشق را چنان آتش محبت حسن در دل افتاده است که همه اسباب جنون واز خود رفتگی آماده دارد۔

ه چندین شور عشاق یعنی تعلق خسرو بشیرین عراق وگرفتاری مجنون بلیلی حجاز ومیان محمود وایاز ناز ونیاز شعبه ایست از کار او۔

ش ای اینهمه افسانهاے عشاق یعنی ماجراے خسرو وشیرین ومجنون ولیلی وسلطان محمود وایاز یکی از شعبهای کار عشق ست ضمیر او راجع ست بعشق۔

ه وصفیر بلبل نوروزی در حصار هر گلزار که غوغا در عرب وعجم وشورش در موافق ومخالف انداخته است اگر راست پرسی گوشه ایست از ناله هاے زار او۔

ش صفیر آواز طائران وآواز یکه اے طلب مرغان کنند ای صدای بلبل که بعشق گل در عرب وعجم وموافق ومخالف مشهور گشته ست گوشه ایست از ناله هاے عشق از صفیر تا انداخته مبتدا است وفقرهٔ لاحقه خبر آنست

ه وسوز وگداز سمندر در فراق آذر شراره ایست کاز آتش شوق او جسته وجلوه گری

در بندگی سرو آزاد حلقه ایست که از هجوم غموم او بسته

آتش سمندر بفتحتین و کسر دال و بفتح دال و ضم دال جانوریست بشکل موش بزرگ که
در آتشکدها پیدا می شود و چون از آن بیرون می آید می میرد مخفف سام اندر ست چه
سام معنی آتش ست و اندر کلمه ظرفیت ست و بعضی نوشته انکه جانوریست پرداری که
آتش آن را نتواند سوخت و معنی بحر اعظم هندی ست آذر بضم ذال منقوطه معنی آتش
و نام یکی از ماه های شمسی ست و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج قوس مقابل
ماه پوس هندی ست با اندک کمی و بیشی و نام روز نهم از هر ماه شمسی ست و بفتح ذال
منقوطه مخفف آذر ست که نام ماه رومی ست و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج حوت
و این تقریباً با ماه چیت هندی مطابق باشد و در کتب لغت نوشته است که آذر شیر
زرتشتی ماهر لغت فرس معنی آتش آذر بضم دال مهمله می گفت لیکن اکثر شعرا بفتح ذال
منقوطه قافیه ساخته اند و در برهان بفتح دال مهمله معنی آتش بفتح ذال منقوطه نام روز نهم نگاشته است
و در سراج اللغات بضم ذال منقوطه معنی آتش و در بهار عجم بفتح آن نگاشته است و در
جواهر الحروف نوشته که آذر بذال منقوطه معرب آدر ست معنی آتش زیرا که ذال منقوطه نزد
بعضی در فارسی مستعمل نمی شود بهر حال در ینجا معنی آتش مقصود نیست اے اینهمه طپش
و اضطراب سمندر در مفارقت آتش یکی از شعلهاے آتش عشق ست و طوق قمری در
غلامی سرو آزاد یکی از حلقهای اوست که از هجوم درد و رنج بگردنش بسته اند

۵ـ انکه پروانه را از سر گستگی او نصیب رسیده پروا ندارد که در هواے تیغ شمع شهر تش
چسپان شعله کشیده و همینکه از آفتاب معشوق پرستی او پرتوی دیده در میدان محبت
حربا حرباً ور در تیغ آفتاب گردیده

ش - حربا بکسر حاء حطی جانوریست که اکثر از رنگی برنگی میگردد و با آفتاب می نشیند حرب آور اسم فاعل قیاسی ست از ین در اصل از این ست حار و مجرور اے مخصص از انکه پروانه را از سر گشتگی عشق بهره رسیده است از شهرت خود که در عشق شمع حاصل کرده پروا نمی کند و از انکه حربا از محبوب پرستی عشق پرتوے افتاده است در میدان الفت و محبت با تیغ آفتاب مقابل گشته است، حاصل کلام آنکه اینهمه از فیضان سودائے عشق ست که پروانه را از رسوای خود باکے نیست و حربا را قوتے دست داده است - که با آفتاب مقابل شدن تواند

م - گمان مبر که چنین وا ماری باین خواهش قدم در وادی خواستگاری گذارد بے اندیشه قبول کن که نسبت خوب ست خدا راست آرد -

ش - اے گمان مبر که وا مادی باین کمالات که عشق را حاصل ست خواستگاری شاهد حسن کند بے اندیشه و وسوسه قبول کن که نسبت خوب ست خدا مبارک کند -

م - ملاحت با نواز ین سخن شور برداشت که این گفتگوی بے مزه اگر از روی جدست خود را رنجه مکن و اگر بطریق هزل ست کم گو و ما را شکنجه مکن که گفته اند الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام - سبحان الله این حرف خیلی نمک دارد -

ش - جد بالکسر بمعنی درشتی و کوشش ست ضد هزل اے ملاحت با نوا شنیدن این سخن غوغا کرد و گفت که این کلام اگر از روے اهتمام ست خود را رنج مده و اگر بطریق هزل ست کم گو و ما را در رنج و محن مسگفن چنانکه گفته اند که هزل در کلام باید که مانند نمک باشد در طعام چه که اگر نمک زیاده شود طعام بیمزه گردد، پس باید که برین گفتار عمل کنی و هزل بسیار نکنی و این سخن که گفتی بسیار نمک دارد، سبحان الله کلمه تعجب ست، فاعل برداشت ملاحت با نوست و شور مفعول لفظ شور و ملاحت و نمک باهم متناسب ست -

و در شور ایهام ست۔

ه۔ هوا و هوس که شاهزادگان ملک دولتند بخواستگاری حسن آمدند چندان دورباش
از خیل مژگان دراز شنیدند که مجال اظهار مطلب نیافتند و چون دانستند که کابین این
عروس نقد جان ست و رونمای دین و ایمان یعنی تا کسی از چشمهٔ حیات دست نشوید بیکبار
نظارهٔ عمر ابد نیابد هر که بگام ناکامی راه فرنگستان خیال نپوید رشتهٔ حبل المتین اعتقاد
نتابد هر آئینه برعکس مدعا شتافتند۔

ش۔ هوا و هوس را شاهزادگان قرار داده است دورباش بدال معروف و شین منقوطه
نیزه ایست که سنان آنرا دو شاخه سازند و چوب آنرا بانواع زر و جواهر زینت داده پیش
سواری بادشاهان برند تا چون مردم آنرا از دور ببینند دانند که بادشاه می آید و یکسو شوند و نیز
اگر کسی در روز جنگ کمند بشاه اندازد و آن را دفع کنند و قطع سازند و گاهی بطریق تهاون
از آن مراد گیرند و هم کلمهٔ تنبیه ست و مراد ایهام آنست که هوا و هوس که بخواستگاری شاهد
حسن برخاستند آنقدر دورباش از مژگان شنیدند که نتوانستند اظهار مطلب کرد و چون
دانستند که مهر این عروس جان و رونمایش دین و ایمان ست یعنی تا کسی دست از جان
نشوید و کفر نورزد روی مقصد نه بیند قطع نظر از مدعا کردند و فاعل شتافتند هوا و هوس ست

ه۔ اکنون بی سر و پای هرزه درای دشت پیمای خود رایی که چه گردی رنگ زردی
آه سردی بیچاره غریبی بیمار بی طبیبی بی صبر ناشکیبی از مال بی نصیبی شرابخوری سیکدهٔ جگر
خونی دستار بازرقا بخانه ذوقی خانمان برباد دادهٔ سیلاب اشک حسرت متاع طاقت سوخته
آتش داغ حسرت ضعیف قوتی قوی ضعفی بی شغلی تمام لطف بخواستگاری برخاسته و
بسرمایهٔ بیمایگی بساط آرزو آراسته لائق بجال او نیست که با چنین خودی بی سر و سامانی

حیرانے پریشانے نادانی بے نام ونشانے وصلت نماید

ش قا بجاء بمعنی قمارخانه است چه قاب در اصل بمعنی پاره‌هاے استخوانیست که بدان قمار بازند شغف بالفتح بمعنی شدت محبت است ولعبت شطرنجین بتیغ خوردن واندوهگین شدن است، ای اکنون بے سر وپای که چنین وچنان است خواستگاری حسن می کند با این همه بے سر وسامانی تمنی وصالش می نشیند مناسب جمال معشوقه حسن نیست که با این چنین پریشانی وصلت نماید

در که خالق کلام وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ گواه است که اورا با کفایت میسر آید که حبال خیال چنین که خدای برال طولی بال نهند دست بسکال تفر اشتمال و وَلْيَسْتَعْفِفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّىٰ يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ تلمیح بسیر پسند شده

ش معنی آیه کریمه اول آنکه همتای او هیچکس نیست حبال بکسر حاے حطی بر وزن فعال جمع حبل است بفتح حاے حطی وسکون باے موحده بمعنی رسن بال اول بمعنی بازو وثانی بمعنی دل است، ومعنی آیه کریمه ثانی آنکه عفیف باشند پاکدامنی آنانکه نمی یابند اسباب آنکه ایشان را خدا از فضل خود توانگر کند ای خدا گواه است که عشق را بمصیبتی اسیر نشود واورا با پیوند گواهی آیات الهی پسر کند دانست خیال خام درگذرد تا آنکه شما وتدبیر او در دنگ کنند درحبال خیال تجنیس خطی است ودر بال وبال تجنیس تام است

ص و که شد ز بیان الهی یوسف شمیم قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي که هرچند زلیخاے فنا گر بیان یوسف شنفتن بدان وصال یوسف بار نرسد وچند آنکه جنون آرزو بدان وحشت ندید گریبان آرزو تن لیلی تجنیس می نمایند

ش معنی آیهٔ کریمه آنکه واین قسمیست بزرگ اگردانید ای قسم مخورم بپاکدامنی
حضرت یوسف ع واین قسم بزرگست که هرچند عشق آرزوی وصالش کند کامیاب نه گردد.

م بگو کای عشق باین ناقبولی — ترا بهتر بود ترک فضولی
گلی با خار کی پیوند گیرد — هما با جغد چون الفت پذیرد

ش مراد از گل وهما حسن ست واز خار وجغد عشق، ای مشاطهٔ نظارهٔ عشق را بگوکه
این همه بی سروسامانی که تراست ازین خیال خام بگذر چراکه غیر ممکن ست که گل را
با خار وهما را با جغد صحبت بسر آید.

م کشاید غنچه را باد سحرگاه — سمومی راکه در گلشن دهد راه
مزاج حسن نازک آنچنان ست — که بوی گل برو بار گران ست

ش ای از آنکه نسیم سحری غنچه را می کشاید ورونق گلستان می افزاید آنرا دخل درباغ
می دهند وهیچ کس باد سموم راکه گلها را پژمرده می کند وباغ را برباد می سازد در بوستان
ره نمی دهد، فاعل کشاید باد سحرگاه است ومعنی شعر دوم ظاهر ست ای مزاج حسن آنچنان
نازک ست که بوی گل با این همه لطافت وسبکساری بر طبعش بار گران ست.

م کرا یارا که بگذارد قدم پیش — که این آهو رمد از سایهٔ خویش
بود صیاد غمزه گرچه بیباک — نه بندد صید لاغر را بفتراک

ش اسی کیست که پیش او قدم نهادن تواند چراکه این آهو از سایهٔ خود می رمد چه جائیکه کسی
قدم پیش گذارد واو قرار گیرد ومعنی شعر دوم آنکه هرچند صیاد غمزه بیباک ست وهرچه پیش راه
آید شکار می کند اما صید لاغر را نمی پسندد که در فتراک جا دهد صید لاغر کنایه از عشق ست
فاعل بندد صیاد غمزه است وبیباک صفت آنست.

م اسیرِ زلف گشتن نیست آسان — ببین بازانچنین خواب پریشان
منه در راه کام خویشتن گام — که عاشق نشنود از کام جز نام
بسے دورست اجابت از دعایت — ندارد رنگ امکان مدعایت

ش فاعل ببین عشق ست ای اسیر زلف شدن آسان نیست دیگر در پے این کار مشو پریشان مناسب زلف ست معنی شعر ثانی آنکه در فکر حصول مقصد مباش چراکه عاشقان جز آنکه نام مراد می شنوند که مطلب و مراد هم چیز نیست بمقصد نمی رسند و معنی شعر ثالث آنکه اجابت دعای تو که براے وصال می کنی بسیار دور ست وحصول مدعا ممکن نیست حاصل آنکه وصال شاهد حسن با تو هیچ صورت صورت نه بندد از سوداے آن باز آئی و راه خود گیری

م چون نظاره بیچاره جواب صاف چو آب و هیمزه هیچو آب از ملاحت بانوشنید لیسان سلسلهٔ سنبل پریشان گشته از هم پاشید، اما از خود رابذوق دیدن آن گل در رنگ غنچه جمع کرده از دیوان راقم حسب حال بخاطر آورد۔

ش جو آب بفتح جیم ترکیب مقلوب ست بمعنی آب جو از هم پاشیدن بمعنی پراگنده شدن اجزا و مستعمل در محل بیخودی ست ای چون نظاره جواب صاف از ملاحت بانو گوش کرد از خود رفت اما باز بهوش آمد و موافق حال خود از دیوان مصنف برخواند

م از حرف تلخ آن لب شد محو هستی ما — با آنکه می نمک داشت افزود مستی ما
بیخود چو شیشهٔ می بردیم سر بسجده — شد موج باده محراب از حق پرستی ما

ش فاعل افزود می ست و مستی مفعول آن ای سخن تلخ که مراد از انکار وصلت حسن ست هستی ما را بسترد، محو ستردن و پاک کردن چیزے بچیزے اما این باده سخن با آنکه نمک انکار در آن آمیز کرده بود چیزی از بیهوشی ما کم نساخت بلکه مستی افزود، و قاعده آنست که از نمک نشه

خم می شود، و در شعر ثانی فاعل بریدیم ضمیر مستتر ست ای مانند شیشهٔ مَی که در وقت ریختن شرا
بجام سرنگون می شود و بیخودانه سر بسجده بریدیم، در چنین حالت موج بادهٔ بسبب حق پرست
بودن ما محراب گردید تا سجده ادا کرده باشیم، و تشبیه موج با محراب ظاهر ست۔

م چون غنچهٔ فسرده داریم مشت خالی — دل تنگ کرد ما را این تنگدستی ما
عیب گهر نباشد گر ته نشین دریاست — پیش گهرشناسان اوج ست پستی ما

ش دل تنگ کردن یعنی رنجیده کردن ست ای مانند غنچهٔ افسرده ما را مشت از وصال معشوق خالی ست و این تنگدستی ما که تا دامن وصالش نرسیدیم ما را رنجیده و پریشان کرده است، دل تنگ مناسب غنچه است، و معنی شعر ثانی آنکه ای هرچند که گوهر ته نشین دریا باشد عیب گوهر نیست چرا که پیش آنانکه گوهر را می شناسند این همه پستی ما اوج و افتخار ماست و شناسندگان قدر ما می نمایند و در جیب دامان جا می دهند یعنی با آنکه عشق تهی دست و مفلس ست اما از آنکه او را مرتبهٔ بلند در مقام محبت حاصل ست این همه افلاس و بیکسی او باعث ذلت و خواری او نیست بلکه قدردانان عشق و محبت او را بر سر و چشم خود شان می نشانند

م تیر دعا گذارست از هفت جوشن چرخ — ای سنگدل حذر کن از صاف شستی ما
ما همچو گل دو روزی در گلشن جهانیم — کی اعتماد باشد بر رنگ بستی ما
عالی چو خار نگرفت بیهوده دامن کس — آخر بکار آمد کوتاه دستی ما

ش جوشن یعنی زره است و شست یعنی زه گیر، ای تیر دعای ما از هفت جوشن چرخ بر می گذرد و آنرا خسته می کند پس ای سنگدل از قدراندازی و زه گیری ما پرحذر باش و بیباک مشو، هفت جوشن چرخ کنایه از هفت آسمان ست، رنگ بستن کنایه است از

برقرار و پاینده بودن رنگ و معنی شعر آنکه ای ما مثل گل هستیم و فنا و بی ثباتی گل ظاهرست
پس بر پایندگی و برقرار ماندن رنگ ما اعتماد نباید کرد ای ما آماده سفریم بر هستی ما
تکیه نکنید عالی تخلص نعمت خان ست که یکی از امرا و شعرای دولت عالمگیر بادشاه
هندوستان و مصنف کتابهاست در نثر و نظم پایهٔ بلند داشت و بعد وفات بادشاه ممدوح
زنده بود وقایع عالمگیری و دیوان فارسی و غیر آن از و یادگارست ای عالی مانند خار
که در دامن هر کس می آویزد و آزار می دهد بکسی نیا و یخت آخر همین کوتاه دستی او بکار آمد
و همه از و خوشنود ماندند

م انگاه نگاه از حسرت گل رخسار گل اشکی بر روی بیخودی پاشید و زبان اچون
مغز بادام بچرب و نرمی تمام در شکر شیرین سخنی پیچید

ش انگاه کلمهٔ اختصار کلام ست تنبیه است برجوع مقصود در ینجا در ترکیب ظرف
دمان ستادی بعد از خواندن غزل مشاطهٔ نظاره اشک خود را که از حسرت گل رخسار صفت
گلاب پیدا کرده بود بر روی بیخودی پاشید و بهوش آمد و زبان را مانند مغز بادام بچرب
نرمی در شکر شیرین سخنی پیچید ای بخوش کلامی و شیرین سخنی گفتگو نمود و تشبیه مغز بادام
با زبان ظاهرست و شکر پیچی بادام را می برد۔

م که عمر زلفت از طول امل دراز تر باد و برق کرشمه را از آتش عشق جانگداز تر حقا که
فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ صفت مکان حور
آشیان تست و گویا که إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ عَلَىٰ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ۔
وصف شان جلالت نشان تو۔

ش امل بمعنی امید ست معنی آیهٔ کریمه اول آنکه در ان منزل حورانند فرود آرنده چشم

که نیامیخت با ایشان پیش از جنتیان انسانی و نه جنی و معنی آیه ثانی آنکه تحقیق الله تعالی برگزید ترا و پاک نمود ترا بر زنان سائر عالم ای عمر زلف توازطول امید دراز تر باد و برق کرشمه تو از آتش عشق جانگداز تر باد و در ینجا مقدرست و این هر دو کلمات عالیه ست لیکن آیه کریمه اول در صفت مکان تست، حور آشیان ترکیب مقلوب ست ای آشیان حور و گویا که آیه کریمه ثانی در وصف شان تست، جلالت نشان ترکیب مقلوب ست۔

ص آرے در خوبی حسن چه سخن، شعر،

مصدر اشتقاق هر خوب ست گرچه یوسف ولیک یعقوب ست

عالی نسبی که شجره اش چون شاخ و برگ انتمائی و خبر گرد همان نور ست که از فروغ او گلهای موجودات رنگارنگ تماشا پذیرد۔

ش ای در حسن و خوبی حسن شکی نیست و همه خوبرویان از مصدر حسن مشتق شده اند اگرچه نسبت بکمال حسن یوسف ع ست لیکن چون مصدر خوبرویان ست مثل یعقوب علیه السلام که مصدر اشتقاق حسن یعنی یوسف علیه السلام بوده اند یعقوب ست در عالی نسبی پاے توصیف ست، ای چنان عالی نسبی که اگر شجره اش درست نمایند بآن نور میرسد که از فروغ او همه دنیا وما فیها روشن است اے حسن پاره از نور آلهی ست فاعل پذیرد گل هاے موجودات ست

ص زهے جوش بهار نیرنگی که گل خود روے حقیقت یاسمن زار تجلی را از نکهت بیخودی عطرآگین کند که خر موسیٰ صعقا و هر گاه نقطه کن در چمن امکان رویاند گلستان بنجار لاله زار از کف دست نظارگیان جلوه دهد فلما رأینه اکبرنه و قطعن ایدیهن، شعر

نگاهم از تماشا گشت گلگون بهار این چمن خون میکند خون

ش معنی آیۂ کریمہ اول آنکہ موسیٰ از خود رفت وبیہوش افتاد وثانی آنکہ پس ہرگاہ کہ یوسف را دیدند بزرگ پنداشتند ودستہای خود شان بریدند ای عجب جوش بہار طلسم اوست کہ گل خوردی حقیقت یاسمن زار تجلی راکہ مراد از جمال اللہ جل شانہ است از نکہت بیخودی عطر آگین فرماید بفحوای آیۂ کریمۂ اول وہرگاہ موجودات را بر صفحۂ ہستی خرامان سازد گلستان بہار لالہ زار از کف دست نظارگیان وتماشائیان گل کند ای دستہای شان از خون مانند لالہ شوند بفحوای آیۂ ثانی بہار صفت گلستان ست ومعنی شعر آنکہ نگاہ من از دیدن تماشاگاہ دنیا گلگون گشت چراکہ بہار این چمن خون می کند تکرار لفظ خون تاکید ست خودرو بضم را از روئیدن نہ بفتح را چنانکہ زبان زد عام ست۔

م لیکن از مدہوشان بادۂ ہوش وجوان بختان خدمت پیر میفروش کہ صاف انصاف کشیدہ اند ودُرد دَرد چشیدہ ولب جام سخن را بجام لب رسانیدہ اند ومستان نشۂ ہردو نشاۂ کہ پیمانۂ عمر لبالب در طلب گردانیدہ اند برنگی کہ قدح قدح خالی شد وزبان خروج زلالی ساکت زلالی بساغر گوش کن وگوش ساغر بال۔

ش نشاۂ بمعنی جہان ست ای از مدہوشان کہ خود را در راہ طلب باختہ اند ہم باید شنید دوا رسید کہ ایشان چہ می گویند، معنی زلال سابق شرح کردہ ایم در دُرد ودَرد تجنیس خطی ست فاعل بال ملاحت بانوست وگوش ساغر بترکیب اضافی مفعول بال ست۔

م چنانچہ حسن خلاصۂ اعیان ست عشق نیز نقادۂ اکوان اگر او جان جہان ست این جہان جان ببین کہ ہردو دیدۂ بینشند وگوش کن کہ ہردو گوشوارۂ آفرینش نسبت ہر دو شریف لائق ست وصلت ہر دو عزیز موافق جنسیت علت ضم ست بای الجہات، اَلطَّیِّبَاتُ لِلطَّیِّبِیْنَ وَالطَّیِّبُوْنَ لِلطَّیِّبَاتِ۔

ش معنی آیۂ کریمہ آنکہ زنان پاک برای مردان پاک ہستند و مردان پاک برای زنان پاک ہستند، اکوان جمع کون ست بمعنی عالم، ای اگر حسن از خاندان بزرگ ست عشق ہم صاحب حسب و نسب شریف ست، پس مواصلت ہر دو بفحوای آیہ درخورد لائق ست ضم بمعنی وصل ست،

م وآنکہ تاج فصاحت بر سر نہادی و سریر تقریر را بپیرایۂ بلاغت زینت دادی کہ شاہان ہوا و ہوس را خیال این دولت در سر ست و دل سوختہ را چنین طمع خام کجا این خاکسار افتادگی عجز و نیاز را چہ جرات کہ جوابی از و خیزد مبادا غبارے بر خاطرت نشیند و این بسمل تیغ ناز را کجا قدرت کہ با تو ستیزد نشود کہ توفیق طپیدنی نیافتہ بساط حیات برچیند اما ازانجا کہ منشور امید وار بطغرای غرای لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰہِ معنون ست و سجل رجا بخاتم اُدْعُوْنِیْٓ اَسْتَجِبْ لَكُمْ مزین ست ؎ در مذہب عشق نا امیدی کفر ست بخوانم بیتے چند حالی بشنو سخن عالی۔

ش طغرا بالضم نوعی ست از خطوط کہ حروف مرغولہ دارد و ہم دران خط القاب شاہ نویسند غرای بمعنی روشن و تابان ست معنی آیۂ کریمۂ اول آنکہ نومید مشوید از رحمت الٰہی ثانی آنکہ بخوانید مرا تا دعاہای شما قبول افتد، ای انچہ از کتخدای حسن بادشاہزادگان ہوا و ہوس سخن راندی و عشق بے سر و سامان را ہیچنان نومید گذاشتی او را چہ یارا کہ جواب آن بدہد نشود کہ آزردہ خاطر شوی اما بفحوای آیہ و مصرع کہ ازا مید گردانیدن در مذہب عشق کفر ست، شعرے چند مناسب حال می خوانم، سخن شاعر عالی بشنو حالی بمعنی مناسب حال و ماجرا ست، و ہم بمعنی فی البدیہ

م یکی گفتا بعنبر ہا دہم مشک کہ این جان کندن بیہودہ تا چند

ز شیرین بخت شورت دور دارد | که خسرو هم زر و هم زور دارد
چو بشنید این سخن فرهاد دلتنگ | کشید آهی ز دل چون آتش از سنگ
فزوداز حسرت سختش درد و اندوه | بخود پیچید چون آواز در کوه
ز داغش خون روان شد لاله لاله | چو آبش داد یک حرف و دو ناله

ش در شیرین و شور صنعت تضاد ست و در شور ایهام ای شخصی بفرهاد گفت که تا چند خود را در آوردن جوی شیر صرف میکنی خسرو صاحب زر و زور ست پس ترا با اینهمه بی سروسامانی که می پرسد فرهاد را از شنیدن این سخن دل بدرد آمد و گریستن آغاز کرد لاله لاله بمعنی بسیاری ست و مناسبت بخون دارد

ص بگفت ای تندخوی تلخ گفتار | برو در عشق شیرینم میازار
خیالی در دل غم پیشه دارم | فسون سازم پری در شیشه دارم
نه تنها در رهش بازم دل و دین | فدای جان شیرین جان شیرین
تو تنها ای بنومیدی مرا راه | چه شد لا تقنطوا من رحمة الله
من این حرف ای خصم امید | دل بسیار گفتم هیچ نشنید

ش غم پیشه صفت دل ست، ای فرهاد از سختش برآشفت و گفت که راه خود گیر و دلم میازار که تخم محبت شیرین در کشت زار دل کاشته ام و از وعده جناب الهی امید ست که روزی مراد دولت وصالش نصیب گردد و تو مرا نومید می سازی ای غافل بگفت فرهاد ست

ص اگر بر مور بندد عشق زنار | سلیمانی کند در ملک دیدار
چه آرد زور خسرو بر شه حسن | گدای میکند بر درگه حسن
گدای روزی بکیروزه باشد | که چشمش کاسه دریوزه باشد

بسوز عشق شاهان را چه کارست　　که سنگ لعل خالی از شرارست

ز درد عشق فهم بیگانه باشد　　که جای گنج در ویرانه باشد

ش۔ فاعل بند و عشق ست و زنار مفعول آن، ای اگر مور هم عشق کند در ملک سلیمان معشوق بادشاهی میکند، سلیمانی کردن مناسب مورست، خسرو را چه مجال که بر شاه حسن غالب آید بلکه او گدای در حسن ست و معنی شعر گدای روزی الخ آنکه ای خسرو گدائیست که بضاعت یک روزه دارد، و مصرع دوم اثبات ست، ای چشم خسرو کاسهٔ دریوزه گری ست که مدام طالب دیدارست

م۔ تکلف گرچه دارد شمع کافور　　بود نور خدای شعلهٔ طور

چو شمع از آتش دل برگرفتم　　برو گو سر که عشق از سر گرفتم

ش ای اگرچه شمع کافوری هم پر تکلف ست، اما برابر شعلهٔ طور نتوانند شد که چون آن لمعه از نور خداست، در شعر ثانی فاعل گرفتم فرهادست، ای چون شمع از آتش دل روشن کرده ام گو سر رفته باش اما سودای عشق که دارم از سرم بدر نخواهد رفت، از سر گرفتن بمعنی شروع کردن ست فقط۔

نظم فارسی

قصیده در تحریص عشق حقیقی

بایدت در عین هجران دیدی خندان داشتن | دشنه بر جان خوردن و پنهان ز جانان داشتن
یک گلستان گل بدامن بایدت از یاد وصل | یک جهان بار وفا بایدت در هجران داشتن
لب ببستن وز دم و دم در کش خاموش باش | ننگ باشد در ره عشق آه و افغان داشتن
در تماشاگاه حسن بایدت چون نقش پا | سر بخاک و دیده بر سر ره حیران داشتن
بایدت در ذوق شوق لذت صبر و رضا | تلخکامی است دوران شکرستان داشتن
تا بکی از دیده دریا ساختن هر سو روان | تا بکی روی زمین را غرق طوفان داشتن
چند سر با فگار از سنگ و خشت کودکان | پاره پاره از دست جنون تا کی گریبان داشتن
چند از سوز درون بنیاد گلخن ریختن | تا کی از چشم خونچکان گل بدامان داشتن
چند چند دیگران را کعبه دل ساختن | چند [illegible] آستان دلبران داشتن
تا کی جان را ز پی هر غمزه ای در دل نثار | تا کی دل را [illegible] بهر خوبان داشتن
تا بکی بودن مطیع نفس نافرمان خویش | تا بکی خود را [illegible] داشتن
تا بکی خود را ز تلبیس و فریب و مکر [illegible] | دام خود را [illegible] شیطان داشتن
تا بکی بنیاد دین را [illegible] استوار | خاطر دین [illegible] پریشان داشتن

دانه نا افشانده و ننشانده نخل طمع بار
شکوه‌ها از آفتاب و باد و باران داشتن

تا خیاری رو به دل سوزش نیابی کام جان
ناله ندهد ترا آنکه کار و تیمار آن داشتن

عمرها باید به دریای مصیبت غوطه خورد
نیست در گنجینهٔ آسان در و مرجان داشتن

سال‌ها باید به دشت نامرادی خاک بیخت
سهل نبود این رواق کاخ و ایوان داشتن

باید از جور سپهر و سختی دهر ستم
تیغ بر سر خوردن و سر بر سندان داشتن

راه عشق است این و در وی طی کردن این پا دو
پای همت باید و سعی فراوان داشتن

باید از زندان تنگ و نام جستن تاختن
سر بسودا دادن و جا در بیابان داشتن

گاه در خرمن ز هجرش آتشی افروختن
گاه در دامن ز وصل او گلستان داشتن

گاه از یادش خیابان در بیابان ساختن
گاه در راهش بیابان در خیابان داشتن

کوه کندن سهل باشد در طریق عاشقی
لیک دشوار است الحق عشق پنهان داشتن

تشنه کام و تشنه لب تفتیده جان خون دل آم
موج زن از دیده تا دل بحر عرفان داشتن

طرح بزم عشرتی از بیخودی انداختن
شیشه و پیمانه را بر طاق نسیان داشتن

سینه را از خون دل کان بدخشان ساختن
دیده را چون ابر نیسان گوهرافشان داشتن

تا که باشی ایمن از نادیدنی‌های جهان
بیخودی باید به خود هر دم نگهبان داشتن

عشق اگر ورزی بود ترک هوا و حرص گوی
آتش و خاشاک یکجا جمع نتوان داشتن

بر زمین تا آسمان حکمش به بحر و بر روان
چیست حاجت شاهنشاهیش برهان داشتن

او بود جان جهان پادشاه شهنشان
ملک جان را ای سرو آنگه به سلطان داشتن

گر تو خواهی ساغر وحدت زدن با یار دوست
چشم لطفی باید از ساقی دوران داشتن

ابر جود و التفات او نماهی تا به ماه
خلق را خواهی غریق بحر احسان داشتن

چشمهٔ لطفش بود جاری و شاداب این عجب / بر کنار چشمهات آلوده دامان داشتن

ایضاً فی النعت سید المرسلین رحمة للعالمین صلی الله علیه وسلم

باید گرفتن ساغر می روز نوبهار / اما ز دست ساقی گلفام گلعذار

باید شنید باربدی نغمها مدام / اما ز طائران غزل سنج شاخسار

باید گرفت از می گلگون بکف چراغ / کز ابر گشت تیره و تاریک روزگار

باید با بر و سبزه ز دیوار رو در رسید / نشنید فسرده خاطر و آزرده زینهار

در طرف بوستان چو کشتی می بدوستان / جامی بکش بیاد حریف شرابخوار

دانی شراب چیست سرور روان فزا / دانی حریف کیست ظریف سخن گذار

یعنی که گر دلشده هستی چو سر خوشم / بگرفت یادرم بقصد عطات در کنار

میکرد یام سعی بپروردنم مدام / با گونه گونه شفقت و با لطف بیشمار

بودست یادرم همه تن مهر جان فزا / با لب می چو ماه ز مهرش من نزار

پیوسته بود روی دلش سوی ذی الجلال / دائم ز بیم روز جزا چشمش اشکبار

راهم سخن بسلک توحید از پدر / پنهان بنده مطیع و رضا جوی کردگار

از شرک بود کاره و بر شرع مستقیم / میداشت در رضای نبی جان و دل فگار

از خلق خوش بود دل خلق محو دام / در بر دلی نبود که سهمش برد نگار

تاریخ وفات حضرت والده ماجده از مولوی ضامن علی مرحوم مدرس گورنمنت کالج آگره

کدبانوی نصرالله خان / سالار عفت زین دنیا بست

تاریخ وفاتش بالهام گفت / با رحمت حق بانو پیوست

۱۲۹۶ هـ

گلشن یگانه روزگار در آگره فی سنه ۱۸۸۰ افرنگی بعالم علوی رحلت نمود رحمه الله تعالی ۱۲

در رنگ و بوی وجودی از فرق تا قدم — گلدستهٔ نوازش و احسان کردگار
طبعی شگفته داشت که صد بوستان — بر روی بیک تبسم از رنگین دل از بهار
در دوستی یگانه و در یکدلی تمام — در چاره سازی من و تو هم نهشت عار
در بذل زر نداشت بابای فضل ننگ — میکرد در هدایت ما جبر اختیار
در ظل آن پدر شدم از ذره آفتاب — وز فیض آن سحاب شد این قطره چون بحار
برداشتم ز دانش و فن گنج بیزوال — نشناختم ز فرط شغف لیل از نهار
چون دید بیقراری من در طلب — چون گشت تشنه کامی من پیش آشکار
از بهر کسب دانش پیشش نز راه لطف — آورد بنده را بر صدر بزرگوار
آن کو نشسته بر سر اورنگ آگهی — در چار سوی دهر زده کوس افتخار
مضمون نهاده بر سر هم بپای او — معنی هجوم کرده به بزمش ز هر کنار
سباح بحر علم و عمل بر زده آستین — سیاح دشت فضل و هنر بحر بی کنار
آری برای تشنه لبان طریق عشق — میکرد فیض نطقه اش کار چشمه سار
یعنی جناب محسن[1] حسان خاک هند — در حسن ادای عاشق محبوب کردگار
بخت رسای من چو بر آن آستان رساند — دادند جابجا ز حریمش نوید بار
مفتاح فیض بود زبانش که بندها — بر روی دل کشود در گنج اعتبار
تقدیر برد سال دگر سوی آنکسم — کو بود در فنون ادب بیمر روزگار
معنی طراز عصر امیر[2] سخن سرای — در گلشن نظم ز اندیشه لاله کار

---

[1] مولانا مولوی محسن کاکوروی علیه الرحمة ۱۲

[2] جناب منشی امیر احمد امیر مینائی لکھنوی رحمۃ اللہ علیہ ۱۲

الکون نیست فطرت رنگینی متاع — طبعم شکست رونق بازار نوبهار

نازم بنظم خویش که در قیمت و بها — هر سطر بست سلک گهر های آبدار

شادم بفیض ساقی این فن که طبع من — از ساغر رحیق سخن بشکند خمار

تا دست چرخ بر رفیقان کرم سود — دارم دلی شرار فشان چشم [illegible]

مرگ عزیز و مرگ صفی [illegible] — از من تلاش [illegible]

رفتند همرهان طریق صفا و صدق — من بنده ام [illegible]

افتاده در راه سخن [illegible] — [illegible] قافیه [illegible] سخن گذار

افسوس کس نماند که [illegible] — [illegible] اقبال [illegible]

برهان عقل و دانش و معیار علم و فضل — حسرت [illegible]

[illegible] صدق و صفا [illegible] — [illegible] اعتبار

دارد [illegible] چشم تو [illegible] — [illegible] مدار

با این غم فراق عزیزان [illegible] — [illegible] شمار

خواهی که [illegible] — [illegible]

جانم فتاده [illegible] — [illegible] روزگار

[illegible] — [illegible]

[illegible] چشم [illegible] — [illegible]

سلسلہ مولوی حافظ نواب عبد [illegible] فقیر [illegible]

الور اکبرآبادی بود تاریخ وفات میر مرحوم گفته [illegible] ۶۳

الور سن وفات کی [illegible] — [illegible]

۱۳۱۹ھ

سلسلہ قاضی ممتاز حسین ممتاز [illegible] مولوی حبیب الرحمن خان حسرت شروانی ۲

چون از خلق خوش اوست اسباب احتیاج — از بخل او در آورده همه عالم ذلیل خوار
بر بینی بدیهه کمال او بهر بنیاد چون سگان — ارزاق را بقدر و ز اغیار بر کنار
آری بیا بجنب آن شیر را درست — آری ریا بنابت شان بهست خوش گوار
دور از نماز و طاعت گستاخ در حضور — جنت نصیب ختم رسل مستحق دار
یارب چه ساعت عقل و حیران — انکار تو کند و ندارند هیچ عار
در خود نخواهی [illegible] — این اوری بحضرت [illegible] سایه
بینی بهار زندگی مصطفی — کز خلق او نسیم و صبا هست عطربار
در پیش [illegible] — الکسیر [illegible] خاک رهگذار
در قهر اوست آتش دوزخ [illegible] — در مهر اوست روضهٔ جنت [illegible]
دارا [illegible] پیمبر انبیا — [illegible] جبریل [illegible]
قرآن چو آیت خلقت [illegible] لطافت — مجموعهٔ [illegible] محمود روزگار
امّی و سید جهان [illegible] علم او — شاهنشه دو کون و بفقرش افتخار
[illegible] — فتح [illegible]
آن کو [illegible] — [illegible] آب [illegible]

له الفقر فخری ... وعن سعد بن ابی وقاص قال رایت عن یمین رسول الله صلی الله علیه وسلم وعن شماله یوم احد رجلین علیهما ثیاب بیض یقاتلان کاشد القتال ما رایتهما قبل ولا بعد یعنی جبرئیل و میکائیل متفق علیه وعن جابر قال عطش الناس یوم الحدیبیة ورسول الله صلی الله علیه وسلم بین یدیه رکوة فتوضأ منها ثم اقبل الناس نحوه قال ما لکم قالوا لیس عندنا ماء نتوضأ به ونشرب الا ما فی رکوتک فوضع النبی صلی الله علیه وسلم یده فی الرکوة فجعل الماء یفور من بین اصابعه کامثال العیون قال فشربنا وتوضأنا قیل لجابر کم کنتم قال لو کنا مائة الف لکفانا کنا خمس عشرة مائة متفق علیه ۱۲

[۱] اسلام از دعای تو بر کفر خنده زن ‎ ‎ ‎ اعجاز از کلام شریف تو آشکار

کے باشد اکه از شرف خدمت رسول ‎ ‎ ‎ آید بگلستان خزان دیده ام بهار

کے گردد اکه از مدد بخت خویش ‎ ‎ ‎ بیرون کشم بسوی مدینه ازین دیار

مستانه راه وادی محبوب طے کنم ‎ ‎ ‎ میرم ز شوق وصل و خورشم ز هجر یار

حاضر شوم چو بر در دلدار جان نواز ‎ ‎ ‎ هم دل فدا نمایم و هم جان کنم نثار

سایم سر نیاز و دهم بوسه از ادب ‎ ‎ ‎ افتم بپای مرقد آقاے نامدار

خیر الوری حبیب خدا زینت تقی ‎ ‎ ‎ حق بین حق شناس حق آگاه حق گذار

شاها چرا مراد دل من نمی رسی ‎ ‎ ‎ بخشا به آه و ناله درویش گوش دار

[۲] فرموده که سحر همی زاید از کلام ‎ ‎ ‎ [۳] حسان ز شعر یافته عز و اعتبار

---

[۱] وعن ابی هریرة قال کنت ادعو امی الی الاسلام وهی مشرکة فدعوتها یوما فاسمعتنی فی رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اکره فاتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا ابکی قلت یا رسول الله ادع الله ان یهدی ام ابی هریرة فقال اللهم اهد ام ابی هریرة فخرجت مستبشرا بدعوة النبی صلی الله علیه وسلم فلما صرت الی الباب فاذا هو مجاف فسمعت امی خشف قدمی فقالت مکانک یا ابا هریرة وسمعت خضخضة الماء فاغتسلت فلبست درعها وعجلت عن خمارها ففتحت الباب ثم قالت یا ابا هریرة اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله فرجعت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا ابکی من الفرح فحمد الله وقال خیرا رواه مسلم ۱۲

[۲] عن ابن عمر قال قدم رجلان من المشرق فخطبا فعجب الناس لبیانهما فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من البیان لسحرا رواه البخاری ۱۲ [۳] وعن البراء قال قال النبی صلی الله علیه وسلم یوم قریظة لحسان بن ثابت اهج المشرکین فان جبرئیل معک وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لحسان اجب عنی اللهم ایده بروح القدس متفق علیه ۱۲

دانی که عندلیبم از بوستان قدس — دستان من کجا و کجا نالهٔ هزار

چون من ندیده شاعر رنگین بیان جهان — شرمم گرد ببین ز رنگینی بهار

در بزم سخنوران ادای نکته سنج — نثرم نمود معنی اعجاز آشکار

آنم که مثل من نتوان یافت در سخن — سیفم گرفت کشور معنی ز هر کنار

من جرعه خوار عشقم و در بیخودی ز چشم مست — می در پیاله دارم و مخمورم از خمار

شد سالها که سعی کنم در طریق عشق — پایم فگار گشته و قد شده کهسار

مستغنیم ز لذت دیدار کرده اند — عشقم شهود روی حسن و جمال یار

سیراب و سرخوشم ز ره لطف کرده است — زان لعل آبدار و از آن چشم پر خمار

دیگر چه کرد عشق من اینچه کرد کرد — در جان نهاد آتشی که آورده زان شرار

ز روشنم ببین پارسائم که در زمان — شاخ نهال تازه برآورد در بهار

صد دل گر سپهر بگردد محال است — کار دو چو من تازه حریف بری وکار

از مستی شبانه از گرمی سخن — آتش جهنده کلکم چون شعله از چنار

ثاقب شنا ز هر کجا بین ماه و از ادیبا — بوسی بیابند ز تیغ دست شهسوار

آن خواهم از حضور رسالت پناه که — ریزند بسوی من اثر سحاب بهار

راحت کشا نزول بیان تازه میکند — نگشت شود بهار و هماند برگ و بار

راحت که قلب گیر از ان تحت ثانی — راحت که روح یابد از ان باحت قرار

قطعه در مدح جناب امیر مینائی لکهنوی حضرت محسن کاکوروی نواب

ایا امیر سخنور و یا نظیر هنر — ایا امیر کلام و ایا نظیر کمال

ایا بهشت رفیع و مهتاب کوه شکوه — ایا بهار بهشت و شاه و سحر جمال

ایا خدای کلام و ایا ضیای ظلام ایا بلال کمال و ایا کمال جلال
ایا بکشور معنی نظیر تو مفقود ایا مثال تو معدوم در جهان مثال
سخنوران زبان در اطاعتت مصروف سخن ببزم تو افتاده شل گرد نعال
معانی از تو دلآویز و دلکش و دلبر بدلبری همه آماده اند در همه حال
بفن خاص لغت پایهٔ که میداری نشانده عیان ابداع اعتبار ملال
زهی امیر لغات تو اشرف التحقیق خهی کلام بلیغ تو غایت آمال
شمیم خلق تو انگیخت از قلوب سرور نسیم لطف تو برداشت گرد جهال
گلی از گلشن طبع تو باغ خلد نشان نمی ز قلزم فکر تو سلسبیل مثال
بوصف نثر تو نثری بصد پریشانی بمدح نظم تو پروین بسان مرغ بی پر و بال
بحمد خدا که تو آن امام فن سخنی که نیست هیچ کسی را بنزد کار مجال
دو گوهرند درخشنده یا دو ماه شرف دو اختر مه جهانتاب و مهر بی زوال
دو کاملند بنظم بدیع و نثر شگرف دو فاضلند درین عصر افتخار کمال
جریدهٔ سخن تا قیامت رهین بادا ز فیض این دو سخنور مدام مالامال

ایضاً در مدح جناب امیر مینائی مرحوم

نازم خرام خامهٔ استاد عهد را داراست ملک نظم و امیر سخنوری
ای ساحری بسحر حلال آیهٔ کمال در جنب سحر تو بود سحر سامری
آموزگار شعری و شعری ز شعر تو زد بر فراز گردون کوس بلندی
حلال مشکلات سخن هست طبع تو ختم است بر قریحهٔ تو نکته پروری
هر شاعری که خوشه‌چین بزم تو شد بالله سزاست گر که زند لاف همسری

ای آرزوی شخص کمال آبروی علم　　حقا که بر سپهر شرف مهر انوری
لامع بود ز جبهه‌ات انوار علم و فضل　　ساطع بود ز ناصیه‌ات فر برتری
لطفی تو از اساتذه جلاء نام نیک　　خلق تو با تلامذه در مهر گستری
ما جمله سوی تو همه آثار فن شعر　　راسخ بذات تست نظام سخنوری
نثر تو با وحید کند دعوی کمال　　نظم تو با فرید زند طبل همسری
تحقیق راز شخص شریف تو تازه‌ها　　تدقیق راز ذات لطیف تو برتری
ثاقب خموش دست دعا پیش حق برآر　　اوصاف قبله شعرا چند بشمری
روحی فداک دیر بمان ای عیش ده　　ما از تو برخوریم تو از عمر برخوری

بگوهر فرخ آبادی در رسید انبه

گوهر آن مخلص یکرنگ من ای داشت یقین　　انبه دور ره آورد فزاینده جان
ثمر تازه و بس نغز که شد آب ز شرم　　پیش این انبه نورس همه اثمار جنان
آن حلاوت که کسی مصر نگیرد بعوض　　آن لطافت که گرو برد ز آب حیوان
نیست این انبه نگاریست بسر حله سبز　　که مسخر دل و جان ساخته شیرینی آن
ثاقبا نامه بگوهر بدعا ختم کنم　　باد سرسبز از آن جان وفا باغ جهان

در ستایش روزنامه تربیت طهران

هست فیض تربیت این بس که من　　تر زبانم در بیان تربیت
آرزوی همزبانی در دل است　　بر لسان مدح لسان تربیت
گو تعالی شانه در وصف آن　　کاشکی باشد بشان تربیت
بنده حیرانم بدین کج زبان　　تا چه آرم ارمغان تربیت

هست در پهلو به تسنیم جنان　　چشمهٔ سلسبیل روان تربت
تا کی این قبرستان بی ثاقب خمش　　مختصر به داستان تربیت

در مرثیهٔ مغفرت مآب حضرت پدر والاگهر نور الله مرقده

فغان که بار دگر نوحه از لبم سر زد　　نوای درد و الم آتشی بدل در زد
فغان ز مرگ پدر آه کو جگر مردی　　قدم نزد ابر این و آن فراتر زد
فغان که این تب جانسوز شعلهٔ سرکش　　هزار دوزخ آتش بجان محشر زد
ستم نگر که ز مرگ پدر دلم خون شد　　جفا ببین که چه آذر بدیده تر زد
کنون ز ماتم این غم چه رفت بر سر من　　کنون ز هر بن مویم چه آتشی سر زد
همای فرخی من فراز عرش رسید　　هزار طائر بسمل ز بام من پر زد
فغان ز جور و جفای فلک که این سپهر　　قرار و صبر و سکون مرا بهم بر زد
دلم فگار و رگ جان فگارتر بود است　　غم وفات پدر تا چه نیشتر در زد
ایا پدر تو کجایی ستم نگر که فلک　　سرم بخاک و کف خاک بر سرم در زد
ایا پدر تو کجایی ببین ز روزن گور　　که در فراق تو زاهم چه محشری سر زد
چه شعله‌ایست که از مغز طاقتم برخاست　　چه آتشیست که از خانهٔ سکون سر زد
کجاست آه جهان سوز من که برگویم　　که روزگار ز قدم می توان بهم بر زد
چه ناله‌ایست که صد لخت دل بدامان ریخت　　چه شعله‌ایست که آتش بجان مضطر زد
ایا پدر تو کجایی ببین که ثاقب تو　　پیاله از شراب غمت مکرر زد

قطعهٔ تاریخ وفات علیه اولی غفر الله لها

آه کز باد خزان روزگار　　گل ز گلشن رخت بست ماند خار

ساقی ما چشم از این میخانه بست — بزم برهم خورد و ما اندر خمار
لیلی محمل نشین تا رفت رفت — از کف مجنون زمام اختیار
نقش شیرین شد ز چشم کوه کن — داد جان کندن در کوهسار
وامق از بیخود بود عذرا ربود — در فراق دلبر عذرا عذار
دل ز دستم رفت و دلدار از برم — جان جان از چشم و جان از جسم زار
ای عجب تا شمع من خاموش شد — سوخت بال و پر مرا پروانه وار
خانه از خانه خدا گیرد بها — شهر آبادان بود از شهریار
آه عالم سوز ثاقب سر کشید — با شهاب ثاقب آمد شعله بار
الامان از تیره بختیها که شد — تیره تر از روز من شبهای تار
ماه من ای آه شد پنهان ز چشم — ماهیم ناگاه رفت از چشمه‌سار
فاش گویم حالیا این ماجرا — ماجرای جانگزا و دل فگار
همسرم با بالش سر خاک شد — خاک بر فرق سپهر کج مدار
غمگسارم بود چون آن خوش سیر[سله] — گفتمش تاریخ رحلت غمگسار ۱۳۲۱

سله منشی فقیر محمد خان انور مرحوم در تاریخ عقد ثاقب اینچنین گفته

محمد احسن اسد خان ذی جاه — جوان پاک طینت نیک سیرت
به ایام همایون کتخدا شد — بحکم کبریا بر رسم سنت
ز انور جست این فرخنده تاریخ — بست آن احسن آیین الفت ۱۳۰۴

واضح باد که آن عفیفه مرحومه در سنه ۱۳۰۴ هجری رونق کاشانه ام فزود و در سنه ۱۳۲۱ هجری بمقام جاوره انتقال نمود پس کمابیش هژده ۱۸ سال رفاقت من خسته جگر فرمود ۱۲ ثاقب

قطعه تاریخ حیات سقراط مؤلفه حکیم حبیب الرحمن خان احسن جهانگیرنگری (ڈهاکه)

زهی این سرگذشت دانش آرا — که هر سطرش بود سلک لآلی
شد از کلک گهرافشان احسن — مکمل در جهان بی‌مثالی
نمودم فکر ثاقب سال تالیف — برآورد من از تاریخ عالی
۱۳۲۲ھ

غزل

بود دل بستگیها با طپیدن بسمل ما را — بکش شمشیر بگشا عقده‌های مشکل ما را
هنوز از قبر گلهای تمنا می‌دمد یارب — مگر روزی گذر بر خاکم افتد قاتل ما را
مقام امن جای ماندن این وادی نمی‌باشد — بران ای ساربان آن سوی گیتی محمل ما را
زمین تا آسمان از اشک و آه ما بخود لرزان — محبت داده شور رستخیز آب و گل ما را
زکار کشت ما برگی بکار او نمی‌آید — که برق بی‌نیازی سوخت یکسر حاصل ما را
برآ بر دار چون منصور بردار از میان خود را — که ثاقب نیست تمکینی وجود باطل ما را

غزل

دگر ای گردش ساغر مکن تکلیف ما را — که چشم مست ساقی از نظر انداخت صهبا را
ز دیر و کعبه راهی روز و شب بر درگهش خواهم — که داغ از حسرتش باید جبین سجده فرسا را
سرت گردم هجوم لاله و گل دیدنی دارد — نه آراست فصل نوبهاران کوه و صحرا را
بیا ای مست ناز در که در شوق تو از عمری — پر از می ساغر و از خویش خالی کرده‌ام جا را
حریفان مست ثاقب خمار آخر شکستم این — مگر با صاف انسانی کنی سرخوش دل ما را

غزل

شیشه در سر قه نهان بر در خمار بیا — مست و بیخود رود آگه دل هشیار بیا

پای قصیده تا اینجا که جبین‌ها فرش ست   گر بیای بدر میکده هشیار بیا

گر نداری سر دارین از آن دل بردار   یا چو منصور انا الحق زن و بر دار بیا

چند در خانقه این زهد فروشی زاهد   همره اهل خرابات به بازار بیا

شاهد گل همه تن گوش و عنادل بخروش   ثاقبا خیز و تو هم بر سر گفتار بیا

غزل

مؤمن جداست شیخ جدا برهمن جدا   در هر مقام جلوه کند ماه من جدا

من صاف باده با کس ناکس نمی‌خورم   بایست طرح میکده از بهر من جدا

افروخت حسن چه چراغی که در جهان   هر بزم ازو است روشن و هر انجمن جدا

گیر از بسکه خون شهیدان زیاده است   آسان نمی‌شود ز تنم پیرهن جدا

ثاقب بفکر من نرسد فکر دیگری   دارم بدل من از همه راه سخن جدا

غزل

اندرین کاشانه شمع زیر دامانیم ما   بزم از ما روشن و از بزم پنهانیم ما

بعد ازین یارب بیابان وادی چها خواهیم کرد   چون جرس زنجیره راه شوق نالانیم ما

پرتو یار است باشد یاسم دیوانگی   گرچه شوریده‌ایم اما چاک دامانیم ما

در سلوک از حد خود گامی برون ننهاده‌ایم   گرچه آزاده‌ایم اما پا بجولانیم ما

شد صفی از دیده و از سینه ثاقب صفا   بی‌صفای سینه چون آئینه حیرانیم ما

غزل

ز بس بلند بود پایگه جهان مرا   سپهر جای زمین آمد آسمان مرا

له میر مومن حسین صفی مرحوم ۱۲

ز تیرگی نه‌ارم چه باک کاتش عشق بجای شمع فروزد ز هر استخوان مرا
غذا ز سوز درونم بهشتیان دارند که دوزخیست نهان در بغل فغان مرا
نمانده یک کف خاکی ز تنم باقی غبار ناله مگر میدهد نشان مرا
بغیر گریه که بگذشت در جگر آبم دگر که آب زند آتش نهان مرا
خوشم براه محبت ز مرگ خود ثاقب که کرده اند بجانان نثار جان مرا

غزل

ز من هست ارتباط رنگ و بوی مهر و محبت را بود گلدسته بند انفاس من ارباب الفت را
پریشانی بجای گرد از هر بام و در ریزد مگر کردند صرف خانهٔ من رنگ غربت را
چه حسرتها که از نادیدن روی تو خون گردد اگر امروز می سازند فردای قیامت را
حریف عشق اگر هستی بسی گریها می کن که از خون دل باشد خرابات محبت را
گهی شمع و گهی پروانه و گه خانه می سوزد تماشا بر تماشا چیده حسنش چشم حیرت را
بره از ناتوانی ماند ثاقب لیک تا گلشن چه بوی گل نسیم آرد آن رنگین طبیعت را

غزل

بلند رتبه همت کرد خسته حال ترا دماغ بر سر عرش است پایمال ترا
نگارخانه و افرنگ و چین همی دیدم نیافرید خدا در جهان مثال ترا
هر آنقدر که تو نازک تنی پیش یاد آرد فرشته رشک کند حسن بیمثال ترا
گهی بپای تو افتم گهی نثار شوم خدا نصیب کند دولت وصال ترا
بغیر دیدهٔ ثاقب گدای در که حسن دگر چه کاسه گدایی بود جمال ترا

غزل

بروییم ای گل خندان در چمن بکشا　　گره به نیم تبسم ز کار من بکشا
دلی بسینه ام از شیشه هست نازکتر　　مرنج و دل شکن از جبین شکن بکشا
زبان دعوی خوبان دهر را بربند　　نقاب از رخ پر نور خویشتن بکشا
شگفت غنچه سر شیشهٔ می ای ساقی　　اگر نه بهر من از بهر خویشتن بکشا
درین حدیقه چرا بستهٔ دل ای ثاقب　　بقصد سدره پر و بال خویشتن بکشا

غزل در نعت

ای خضر از کشتگان آب حیوان شما　　عیسی مریم بود از دردمندان شما
عاشق از محبوب جان و دل کجا دارد دریغ　　هر چه غیر از جان و دل آن نیز از آن شما
پیش ازین خوبی بعالم بود خوان بی نمک　　یافت حسن آدمی ملاحت از نمکدان شما
ظلمت کفر از جهان یکسر برون افگند رخت　　شد شب تاریک روز از مهر تابان شما
یا شفیع المذنبین رحمی بثاقب کاین غریب　　هست از آن شما و از غلامان شما

اشعار

کشد دلهای میخواران بخود و می کشد تنها　　فغان زان چشم مست و آن همه زود دیدنها
چنین کز فیض ابر و باد بستان تازگی دارد　　بزیر هر نهالی می توان میخانه چیدنها

وله

از حال من مپرس و مراد در سر مده　　هجران نصیب اختر خویشتن کجا

وله

ز خود بگذر که گردی بهره ور از آب و تاب اینجا　　گهر هر قطره و هر ذره گردد آفتاب اینجا

بنازم التفاتش را که همچون شمع فانوسش (یعنی اورا ۱۲) — نگاهی جانب عشاق باشد از نقاب اینجا
مبارک باد ثاقب را بخون خویش غلطیدن — که تیغش بیقرار اینجاست و در اضطراب اینجا

ولہ

مقتلست این یا سر کوی شما — آفرین بر دست و بازوی شما
پایهٔ اعجاز دادن سحر را — هست کار چشم جادوی شما

ولہ

ای از گل روی تو تر و تازه جگرها — صد گلکده گل کرده ز دامان نظرها
اوراق خزان گشته فراهم گلستان — یا از تن مرغان چمن ریخته پرها

ولہ

ساز و برگ سفری نیست من حیران را — التفات تو مگر ساز دهد سامان ما
بار غمهای جهانی گشته آسان ما را — بر نتابد دل غمدیده غم هجران را
پیشتر زانکه شود پردهٔ خاکم منزل — کاش از پرده نماید رخ جانان را

ولہ

کردیم خاک راه تمنای خویش را — آتش زدیم خانهٔ فردای خویش را

ولہ

بصحرای محبت دلکشا باغی نشان دادند — دل من بعد عمری بر سر بی گنج ما را شب

ولہ

ز صورت تو و سیرت کرا دهم ترجیح — که در نگاه من این دلکش است و آن دلچسپ
جز آن زمین که درو جای سبزه روید شعر — ندیده هیچ زمین چشم آسمان دلچسپ

وله

جلوه افروز شو ای مهر جهانتاب ز بام — عاشقی خسته دلی در پس دیواری هست
عشق ای بوالهوسان کنج چه آسایش نیست — کار ما دل شدگان با رسن و داری هست
ای مسیحای من از چاره گری دست بکش — که مرا یکدو نفس طاقت دیداری هست

وله

از باده دوشینه دلم نور و ضیا یافت — در دامن پیر مغان صدق و صفا ریخت
تا زتو هم از مغز خرد دود برآورد — رفتار تو بس فتنه که در کار بلا ریخت
زهراب ستم چرخ که در عمر خود اندوخت — در ساغر ما آن همه بی چون و چرا ریخت
یک حشر شد و از دل هر پیر و جوان خاست — آن فتنه عشقی که بسر دست قضا ریخت
ساقی می باقی بکفم ریز مخور غم — زان باده سرجوش که از دست آقا ریخت

وله

فغان که قطع ره عشق سخت دشوار است — که من گسسته دم و جاده نیشتر زار است
بباغ دهر پر افتاد طائر کردار — که هر که هست درینجا اسیر گفتار است

وله

در تماشای رخ خوش نگهان گلچهر — دیده جامیست که لبریز می حیرانی ست
تا قبا ملک فصاحت همه در ملک من ست — هستم از هند اگر زمره ام طهرانی ست

وله

در راه عشق همسره ر بود هم ز بهر کسی — دل جلوه گاه کعبه و بتخانه گشته است

وله

ساعتی در وصل هم خواب فراغت مشکل است — دیر روزان محبت ترک عادت مشکل است

نالہ سا مانند لذت یاب زخم عاشقی ای ہوس سرمایگان کار محبت مشکل ست
ثاقب امشب سر ببالین خموشی می نہم شب برون آوردنم از درد فرقت مشکل ست

ولہ

چہ رخنہ ہا کہ نگاہست بکار دین افگند فغان ز پایۂ کفرے کہ در زمانۂ تست

ولہ

در شب تار از رخ روشن چراغان کردہ اند باختن دل در ہوای ماہ رخساران خوش است

ولہ

چہ غم ثاقب اگر اشعار کم یابی بدیوانم ز دست خامۂ من ہرچہ آید انتخاب آید

ولہ

صد در میخانہ اگر باز کشایند چہ سود ای خوش آن دم کہ در میکدہ ہا بکشایند
ثاقب از جام بجوشد مے شیراز امروز تا حریفان ہمہ خون از مژہ ہا بکشایند

ولہ

دردا کہ نماندست در روح نفسی چند بشنو ز لب کشتۂ خود ملتمسے چند
ہستند ہنوز از غم خال تو ز لفش آوارۂ صحرای بلا نکتہ رسے چند
ثاقب ہمہ گو ترک محبت چو ظہوری خواہم کہ برآرم بفراغت نفسے چند
(ظہوری)

ولہ

دی بکعبہ می رفتم یاد می فروش آمد گام می زدم بیراہ لیک دل بجوش آمد

ولہ

ہیچ کس نقطۂ ہمت مشرح نتوانست کرد در حقیقت ثالی از تحقیق ہر فرہنگ ماند

ثاقب از افسردگی آهم چراغی برنکرد | از هجوم کلفت دل ناله بی آهنگ ماند
(میرزا بیدل)

ولہ

زاهد تو و بوسیدن حوران بهشتی | این سبزه امید دمیدن نشناسد

ولہ

ببین موسی چه نازک ماجرایست | تو خواهی جلوه و سینا بسوزد
الهی آتشی در کار دل کن | که ساز هستی من وا بسوزد
لب لعلت نه دیاقوت برسنگ | نگاه گرم تو صهبا بسوزد

ولہ

جام را برکف ساقی همه خندان آرید | پنبه را از دهن شیشه می باز کنید
ای اسیران قفس غمزده تا کی باشید | با همین مشت پری کوشش پرواز کنید
نتوانید اگر چیدن دامان در جبر | تا برآید به نهنگان بلا ساز کنید

ولہ

جند داغ جنون کاین لاله رویان بارها | دامن نظاره پر گل از بهارم کرده اند

ولہ

ز چشم غیر نهان ده مرا بدل راهی | دمی به گوشه خلوت رسیدنم بنگر
روم بگرد سرت پای بهر سرم بگذار | بپای سر بدر خود رسیدنم بنگر

ولہ

نتوان شمرد لاله و گل روز نوبهار | افروخته است شوخ چمن صد هزار شمع
ترسم چو بی نقاب در آیی به انجمن | سوزد ز تاب حسن تو پروانه وار شمع

خواهی اگر بگور بری بهرهٔ ز نور　　ثاقب ببر ز صدق و صفا در مزار شمع

وله

از جان و دل بعشق کسی دست شسته‌ایم　　جان از برای درد بود دل برای داغ

وله

می خور که دانی سر حق هستی ندارد یک نسق　　در خنده ساغر یک طرف در گریه مینا یک طرف

وله

بهار نظم مرا گر ببینی ای ثاقب　　گمان کنی که فرو می چکد ز شعرم رنگ

وله

نالد بی اختیارم بیقرار کیستم　　بیقرارم اینچنین در اختیار کیستم

وله

خنده ام بر دل سودا زده آید قاصد　　نامه ننوشته تمنای جوابی دارم

وله

چه باک فردا اگر ببینم دو صد فردای محشر را　　من آفت طلب چشمی بفردای دگر دارم

وله

ما باده کش ز غم به میخانه خودیم　　بیخود ز سوز ناله مستانه خودیم

وله

تن را ز گرمی دل دیوانه سوختیم　　افروختیم آتش و کاشانه سوختیم

وله

سین فرقت زده را نالهٔ نخیزد از لب　　از تب سوز درون سوخته شد فریادم

ثاقب از فیض ضمیرست چه شعرم چه غزل — هست در فن سخن طبع رسا استادم

ضمیر خاطر و اندرون دل ۱۲

ولہ

زنهار قصد خسته دلان بی سبب مکن — پوشیده دار ساعد زیبا در آستین

برآر و در کف آر دل کشتهٔ فراق — پنهان مدار دست تقاضا در آستین

ولہ

گدای عشقم و در خاکساری مسکینم شاهی — زند ترخند[1] ها بر مسند سلطان حصیر من

ز خاک هند ثاقب چشم دلداری عبث داری — مگر خیزد پس من در عجم اندازه گیر من

ولہ

هستم بران که خاک شوم در هوای تو — خاکم بسر اگر نشوم خاک پای تو

باری بگو که کار جهان چون شود درست — تو فارغ از جهان و جهان مبتلای تو

ولہ

تو بی که سکه بر آرایش بیان زده — بجسم که چرا مهر بر دهان زده

ولہ

قتل عشاق اچه ها دارد — کار بر حسب مدعا کردی

ولہ

باشش بیدار و ساعت که اثرها دارد — گریهٔ هر سحری نالهٔ هر نیم شبی

ولہ

ای فتنهٔ روزگار چونی — بی عاشق بیقرار چونی

---

[1] ترخند بر وزن شرمند بمعنی طعنه و طنز و بیهوده و مکر و حیله باشد و با یای معنی بجای خای بحذف فا و قاف هر دو بنظر آمده ۱۲ برهان قاطع۔

من بی تو بخاک و خون طپیدم   تو بی من دلفگار چونی
افتاده چنین بخاک غربت   ای گوهر آبدار چونی
آسوده بفکر و شعر بر لب   ای ثاقب هرزه کار چونی

ولہ

دل بجان آمد ز دست اضطراب زندگی
بر نتابم بیش ازین هرگز عذاب زندگی
از لب لعلت که زو می جوشد آب زندگی
مردهٔ صد ساله گردد کامیاب زندگی
هم درین اندیشه مردم از غم دست تهی
تا چه باید داد در محشر حساب زندگی
جان من خیری بکن تا بعد مرگ آید بکار
پیش از آن ساعت که نتوان دید خواب زندگی
صفحهٔ عمرت ندارد هیچ نقش دلپذیر
بنگرے گر از تامل در کتاب زندگی
ثاقبا از نیرنگی ایام غافل، داد جان
سوخت کشت آرزو هاییش شتاب زندگی

ولہ

شد ست این دل دیوانه مبتلای کسی   ز دست می رود هم باز در هوای کسی
کدام دین و چه دل بیخود محبت را   نه دین و دل خبرم نیست در هوای کسی

وله

باز در سر فتاد شیدائی — کار من میکشد برسوائی
من نیایم ز خاکساری ها — درنگاه کسی پذیرائی
شوخی چشم ساقی عیار — داد بر باد عقل و دانائی
دل که می داشتم بغارت رفت — داد از دلبران یغمائی
ناله حسرتی دریغ مدار — بر سر خاک ما چو می آئی

وله

در شیشه نهان شراب تاکی — این ابر بر آفتاب تاکی

نثر عربی

هٰذا ما کتبہ الی العالم الجلیل و الفاضل النبیل مہتمم المدرسۃ العربیۃ الواقعۃ فی دیوبند

الحمد للہ رب العالمین والصلوٰۃ والسلام علی خاتم النبیین
و بعد فھذا کتاب من العبد الضعیف المفتقر الی اللہ الرحمٰن
اقل الانام کثیر المعائب المدعو بمحمد احسن اللہ خان ثاقب
احسن اللہ الیہ الی الادیب الاریب والعالم اللبیب الفاضل الاجل
جامع العلوم والعمل الحبر المحقق والنحریر المدقق الالمعی اللوذعی سمیّ
نبی اللہ المدعو بمولانا محمد یعقوب مد اللہ ظلہ و دام فیضہ قد
اردت فی سہارنفور ان ابلغ بحضرتک ما صنفتہا من الکتب لکن
وقع التعویق فیہا لان جاء الیّ من ذلک البقعۃ الی شاہجہانفور
ترقی علی منصب صدر الصدور و وردت بمعیتہ فی ہذا المقام
فالان ارسل آتش بے دود و حاشیۃ الاصطرلاب وارجوان
تقبلہا و تدخلہا فی دار الکتب التی تعلقت بالمدرسۃ العربیۃ و تعلمنی
وصولہا الیک والسلام الذی ہو خیر ختام

المرقوم ۲۳ ذی الحجہ سنہ ۱۲۹۹ من الہجرۃ النبویۃ علی مشرفہا الصلوٰۃ والتحیۃ من بلدۃ شاہجہانفور

هذه صورة ما انمقته الى الخليل الجليل المولوی محمد حبيب الرحمن خان حسرت شروانی

نحمد الله العلی و نصلی و نسلم علی محمد النبی الهاشمی ـ و بعد فهذا کتاب من العبد المستهام اقل الانام کثیر المعاصی و المعائب الراجی رحمة الله الواهب محمد احسن الله خان ثاقب غفر له ذنوبه الی المحب المکرم فخر الاماثل و الاقران صدیقی و حبیبی المولوی محمد حبیب الرحمن خان سلمه الله المنان ـ قد وصلت الی نمیقتك الانیقة فی اسعد الاحیان و اشرف الاوان و شکرت الله العزیز علی عافیتك و صحة مزاجك و انا ارید ابلاغ الرقیمة لطلب رسائل اللغة العربیة الی لکهنؤ و ارجو ان ترسل الهلال الیّ فی اقرب الساعات و انا مشتاق بوصولها غایة الاشتیاق ـ

قد جاءت المعلمة الیّ بالامس و قلت لها ان تکتب ورقًا لملاحظتکم و هی وعدتنی کتابته و کانت هذه المعلمة ملازمة فی بهیکن فور فی وقت من الاوقات فانا ارسل ذلك الورق الیك بعد الوصول عنها و انا بالخیر و العافیة و السلام ـ

۱۲ ـ ذی القعدة سنة ۱۳۱۸ه من الهجرة النبویه معاصده ۲ مارچ سنه ۱۹۰۱م

مسیحیه من اکبراباد محله کملکترا

صورة ما كتبته الى الفاضل الناظم لمدرسة الندوة الواقعة في لكهنؤ

اما بعد فاهدى السلام والتحية الى حضرة الفاضل الاديب حفظه الله تعالى وسلم - انما وصل الى كتابكم العزيز في سوابق الايام وكنت منتظراً لوصول نصاب التعليم الى الآن فارجو من لطفكم العميم ان تمنّوا علي بترسيله في اسرع الازمنة لاني اظن انه يكون مطبوعاً وموجوداً في دار العلوم الندوة والله يبارك في انفاسكم الشريفة

الراقم الآثم محمد احسن الله خان ثاقب احسن الله اليه من آگره ا جولائی سنة ۱۳۱۰ھ

وقد كتبته جواباً الى الحبيب الصديق المولوي محمد حبيب الرحمن خان شرواني

ذو المجد والفضائل فخر الاقران والاماثل حبيبي وصديقي دامت مكارمهم غب اهداء التسليم والتحية فاني وجدت كتابكم الشريف وقرأت نظمكم اللطيف فما احسن كلامكم وما احلى اشعاركم وانتم القاآني الثاني في حسن الكلام والمعاني وما حررتم في طلبي فانا مشتاق لقائكم حفظكم الله تعالى بالعز والاقبال ارجو عفوكم عن ايفاء العهد في هذا الآن لاني رجعت الى الوطن بعد زمان طويل ولكن اقصد لاحراز سعادة مشاهدة ذاتكم العالية في اقرب الساعات انشاء الله والبعد لا ينقص المحبة وانتم اعز الخلان كما قال ؎

خيالكم في العين ما زال حاضرا　　وان غبتم عني فقلبي فداكم

وانی علی العهد القدیم لثابت   ومالی فی الدنیا حبیب سواکم

وما حررتم شعرا من الاشعار الرائقة لجامع المحاسن والمحامد
محمد مرسل الله خان وانا مشتاق لکلامه العزیز فبلغوا سلامی
علیه وقلبی لدیه والله یحفظکم اینما کنتم،
کاتبه العبد الجانی محمد احسن الله خان ثاقب احسن الله الیه
اکرم، کمل کتبه ۱۷ جولائی ۱۹۰۱ سنه مسیحی

صورة ما کتبه الی الفاضل الادیب مولانا المولوی محمد محسن الکاکوروی

نخبة الفضلاء وزبدة الادباء الدر الفاخر الجوهر الباهر کریم السجایا
کعبة المجد فی البرایا زین العالم معجزة العصر حسان الهند حضرة
استاذی ومولای المولوی محمد محسن لازال سحاب کلامه مطیرا
غب السلام والتحیة یعرض احقر التلامذة العبد الجانی المذنب
محمد احسن الله خان ثاقب عفی عنه وارضاه انه وجد کتابکم العزیز
وهو یدل علی صحة ذاتکم وعافیة مزاجکم من الله تعالی ع

بقیت بقاء الدهر والدهر طائع   ودمت دواما والخلق تابع

قد ختم تلمیذکم الابیات المشار الیها فی کتابه السابق تحریرها فی صورة
القصیدة فی مدح النبی الکریم علیه الصلوة والتسلیم ویرجوان تشرفوه
بجواب هذه السطور فی اکبرآباد والله یحفظ استاذی من شر الاعادی والسلام الی المولوی
نور الحسن سلمه الله ذو المنن کتبه فی التاریخ ۱۲ نومبر سنه ۱۹۰۲ مسیحیه من محلة تاج گنج شهر آگرا

صورۃ ما کتبتہ الی حاذق الملک حکیم محمد اجمل خان الدهلوی وکان هو واردا فی دار الحکومۃ لندن

بعد الحمد والصلوۃ قد ارسل مکاتیب الامیر المرحوم ملفوفۃ علاحدۃ فی حضرتکم العالیہ وارجو ان تشرفونی بالاخبار عن وصولها وتطلعونی عن عافیۃ مزاجکم الشریف وفراقکم شاق علی الاحباب والخدام والله معکم اینما کنتم۔

رقمہ العبد المذنب محمد احسن الله خان ثاقب علی لرھ ۲۷ جون سنہ ۱۹۱۱ء

صورۃ ما کتبتہ الی المحب الفاضل مولانا عبد الله العمادی

نخبۃ الاحباب وزین الفضلاء والالباب مولانا عبد الله العمادی سلمہ الله وعافاہ ولازال رافلا فی حلل السلامۃ والکرامۃ فائزا بما نال بہ اهل الفضل والاستقامۃ وبعد فقد مضت برهۃ من الایام ولم نتشرف من جنابکم بخبر ولا کلام فالمرجو من الله ان تکونوا بخیر وعافیہ والموجب لتحریر هذہ الالفاظ الیکم انی کتبت ترجمۃ لشیخنا الشیخ حسین بن المحدث الانصاری المشهور بشیخ حسین عرب فالمرجو ان تشرفونا بکتابۃ هذہ الترجمۃ وتجعلوها فی الرسالۃ المنجمۃ المسماۃ بالبیان وهذہ الکرم علینا من جملۃ الاحسان وشیخنا الممدوح مشهور ومعروف فی جمیع اقطار الهند واذا تم طبع هذہ الترجمۃ

فارسلوا الينا منها ثلاثة لبعض احبابنا، واذا وصلت اليكم هذه الترجمة اخبروني عن وصولها اليكم حتى يطمئن الخاطر بذلك لا زلتم في حفظ الله وعونه والسلام

العلامة المحدث الشيخ حسين الانصاري الخزرجي مع ذكر ما قيل له

شيخنا العلامة المحدث الشافعي الذي ليس له نظير بارض الهند في علم الحديث وهو حسين ابن محسن الانصاري الخزرجي السعدي يعني انه من ذرية سعد ابن عبادة الخزرجي الانصاري والانصار قبيلتان الاوس والخزرج وهما ابنا حارثة واصله من المدينة المنورة وانتقل بعض اجداده المسمى بعمر من المدينة الى ارض اليمن في بلد يقال لها ثبيا من اعمال جيزان وهي بلدة بساحل البحر وكان كثير الاولاد منهم والد الشيخ حسين القاضي محسن بن محمد انتقل من مدينة ثبيا الى مدينة زبيد من ارض اليمن لتحصيل العلم واخذ العلوم كلها من علماء زبيد منهم شيخ الاسلام السيد عبد الرحمن ابن سليمان وغيره وبعد الفراغ من تحصيل العلوم كلها صار قاضيا في بلدة حديدة ولم يزل على منصب القضاء مدة اربعين سنة الى ان مات وكانت ولادة شيخنا الشيخ حسين[1] بن محسن في شهر جمادى الاولى لاربعة عشر ليلة خلون منها سنة الف ومائتين وخمس واربعين ١٢٤٥هـ

---

[1] قد مات شيخنا الشيخ حسين في سنة ١٣٢٧ من الهجرة المقدسة فهو فال رضي الله عنه ١٢

من الهجرة النبوية في حديدة من ارض اليمن وهي بلدة بين قمران وعدن وحصّل العلم بقرية المراوعه عند السادات الاهدليين والاهدليين نسبة الى جدهم الولى الكبير على ابن عمر المكنى بالاهدل واخذ شيخنا علم الحديث والفقه في مذهب الشافعي عن السيد العلامه حسن بن عبد الباري الاهدل ثم انتقل الى مدينة زبيد وحصل العلم عن مفتيها السيد العلامه سليمان ابن محمد بن عبد الرحمن ثم انتقل الى مكة المشرفة وحصل العلم ايضا عن الشريف الحافظ محمد ابن ناصر الحسني الحازمي ثم تلمذ ايضا على الامام الحافظ احمد ابن الامام الحافظ محمد ابن على شوكاني وبعد فراغه من تحصيل العلوم شرع في التدريس في حياة مشائخين مذكورين وكان طلبة العلم يقصدونه من كل جهة ثم ان توجه الى بلدة بهوفال لملاقاة صحبه القاضي زين العابدين في حياة المرحومة النواب سكندر بيگم واقام في بهوفال سنتين ثم رجع الى حديده ولما ارادت سكندر بيگم التوجه الى الحج طلبت الشيخ من حديده ليتوجه معها فذهب معها الى ان فرغت من الحج ورجع معها الى بهوفال واقام هناك سنة ثم رجع الى حديده ثم صار قاضيا في بلدة الحيه من ارض اليمن واقام مدة عشر سنين وهي بلدة متصلة بقمران ثم انتقل من الحيه الى بهوفال من ارض الهند سنة الف وماتين واربع وتسعين من الهجرة

النبوية على صاحبها افضل التسليم والتحية في ايام رياسة المرحومة
النواب شاهجهان بيگم بسبب ما وقع بينه وبين الباشا احمد
حاكم اليمن في مقدمة اللؤلؤ وهي قصة طويلة حاصلها ان الباشا
المذكور سأله عن اللؤلؤ الذي يخرج من البحر هل يجوز اخذ المحصول
عليه شرعًا فاجابه الشيخ بان الشرع لا يحكم بجواز ذلك فشق على الشيخ
وهدده وامر بحبسه في السجن مدة ثلاث ايام ثم دعاه وهدده
وشدد عليه والشيخ صابر على ذلك ولم يساعده على ما يريد وكانت
مشاهرة شيخنا الممدوح في بهوفال باسمه خاصة مائة روبية و
لاولاده لكل منهم ما يقوم بحاجته، واشتغل شيخنا حسين في ارض
بهوفال بدرس الحديث من جهة النواب شاهجهان بيگم ورحل
اليه الناس من كل جانب وبلغت تلامذته فوق الالف منهم النواب
صديق حسن والفاضل البارع مولانا محمد بشير السهسواني والمولوي
سلامت الله والاديب الكامل والشاعر الفاضل المولوي محمد طيب
المكي الاصل المتوطن ببلدة رامفور والمولوي ذو الفقار احمد والمولوي
بديع الزمان الحيدرابادي والمولوي شمس الحق العظيم ابادي
الذي شرح سنن ابي داؤد ولاولاده عشرة منهم خمسة ماتوا صغارًا
وخمسة احياء منهم ولده الاكبر الحافظ الاديب الشاعر المحدث
محمد بن حسين والفاضل الفقيه الحنفي الحافظ عبد الله بن
حسين وهو من احبابي سلمه الله تعالى والحافظ زين العابدين

ابن حسين. وحسن بن حسين وهو الآن مشتغل بتحصيل العلوم
عند والده وغيره والحافظ داود بن حسين وهو رجل شاب
له يد بالشعر والانشاء في اللسان الهندي واستاذي الممدوح متوطن
الآن ببلدة بهوفال احسن الله له الحال والمآل وهو الآن
عند الرئيسة المفخمة النواب سلطان جهان بيگم والية بهوفال
زاد الله قدرها وله عندها مكان عظيم وله فتاوى ومؤلفات كثيرة
وقد حضرت بفضله تعالى في درسه وتشرفت بذلك مع شريكي
حبيبي وصديقي المولوي محمد حبيب الرحمن خان الشرواني و
قرأت صحيح البخاري عليه وفقنا الله جميعا لما يرضاه وسلك بنا
طريق النجاة والحمد لله رب العالمين وصلى الله على خير خلقه
سيدنا محمد خاتم الانبياء والمرسلين وعلى آله واصحابه اجمعين

نمقه بلسانه وكتبه ببنانه العبد المذنب محمد حسن الله خان
ثاقب كان الله له ابن المرحوم المولوي محمد نصر الله خان
بهادر صدر الصدور الدهلوي ثم الاكبرآبادي بتاريخ
يوم الاحد الحادي عشر يومًا بقين من ربيع الاول سنة
الف وثلاث مائة وسبع وعشرين من الهجرة النبوية

نثر اُردو

منشی محمد احمد صاحب صدیقی خلف مرحوم جناب منشی امیر احمد صاحب امیر مینائی کے نام

روضۃ المجد و دوحۃ السعد محبی مکرمی منشی محمد احمد صاحب قمر سلمہ اللہ الاکبر بعد اہداے سلام مسنون اخلاص مشحون مدعا طراز ہوں ہر چند بعد مسافت مانع ملاقات صوری ہے مگر قرب معنوی ابدی ہے امتداد زمانی نے میری نیازمندی میں کوئی تغیر پیدا نہیں کیا، کما قال ؎

مَا غَیَّرَ الْبُعْدُ وُدًّا اَنْتَ تَعْرِفُہٗ   وَلَا تَبَدَّلْتُ بَعْدَ اللّٰہِ کَوْنِیَا اَنَا

امید ہے کہ آپ مع الخیر والعافیہ ہوں گے۔ اگر کبھی کسی دورافتادہ کو یاد کر لیا کیجیے تو مخلص نوازی ہے۔ میں آپ کی خدمت سے علیحدہ ہو کر مشاغل مختلفہ میں مبتلا رہا، کبھی انتظام املاک، کبھی ملازمت گورنمنٹ، کبھی بی اے اور لا کلاس کی خواندگی، کبھی سفر یورپ کا قصد، اب دو برس سے سلسلۂ رجسٹراری اور ادب انگریزی میں مصروفیت ہے؛ برخوردار عطاء الاحمد کی تعلیم عربی نے مجھے بھی اپنی تکمیل کی جانب متوجہ کیا، کلیات نظم و نثر فارسی مرتب ہو چکا ہے، قصائد کا آغاز ہے خدا انجام کو پہنچائے اب ہر اسے چندے باب سخن گذاری بند ہوا ہے؛ حضرت استاذ مرحوم جناب امیر مینائی کے سوانح اور ان کے کلام پر ریویو کرنے کا ارادہ ہے، کلام کو چھپوا دینا بھی ہے مگر بغیر اعانت احباب یہ مرحلہ دشوار نظر آتا ہے، [illegible] سوانح پیش کر [illegible] سکے

متعلق جو کچھ سرمایہ آپ بہم پہنچا سکیں دریغ نفرمایئے، مشاغلِ زندگی مرحوم آپ سے
بہتر کون جان سکتا ہے؟ اَهْلُ البیت ادری بما فیھا۔ اپنا وہ کلام جس پر اصلاح
ہو بھیجدیجیے میں بعد فراغ واپس کردوں گا، اور اگر یہ خلافِ احتیاط ہو تو اہم حصہ
اصلاحوں کا اس طرح کہ اصل اور اصلاح دونوں ہوں نقل کراکر ارسال فرمائیے جناب
منشی صاحب مرحوم کے ممتاز تلامذہ کے نام و نشان سے مطلع کیجیے، رامپور میں جو جماعت
تلامذہ کی ہو اُس سے بھی اس کام میں مدد لی جائے، آپ توجہ فرمائیں گے تو جلد میرے
التماس کا جواب شافی مل سکتا ہے، لیکن اگر دیر ہو تو اول صرف نام و نشان تلامذہ
کی فہرست عنایت فرمایئے تاکہ رسل و رسائل کا آغاز تو ہو جائے، کام گو مشکل ہے
مگر اللہ کے نزدیک آسان ہے

توکّل علی الرحمٰن فی الامر کلّہٖ ولا ترغبنّ فی العجز یوماً عن الطلب

فہرست مضامین میں تاخیر و تقدیم ترمیم و اضافہ جو کچھ آپ فرمائیں احسان ہے، ہاں اور
میرے تلمذ کا ذریعہ جو سفارش نامہ نوشتہ استاذی حضرت محسن کاکوروی مدظلہ ہوا ہو وہ
اگر جناب منشی صاحب مرحوم کے کاغذات میں مل جائے تو ضرور بھیجدیجیے۔ والسلام

ازآگرہ، کمل کڑا ۱۳ / اگست سنہ ۱۹۰۳ء

حضور میں جناب مولوی محمد محسن صاحب قبلہ مدظلہ کے

مدظلکم العالی

سلام کانفاس النسیم تعطّرت بھا روضۃ الریحان والآس والورد

عرصہ ہوا والانامے نے مشرف کیا تھا، قصیدہ خندان اشتن کی نسبت جو ارشاد ہوا
وہ ہرگز اس قابل نہیں تتبع کلام اساتذہ فارس اور مشقِ سخن نے اگر کوئی خوبی پیدا

کی ہو تو خیر، میں ایک مدت سے قصد احرازِ سعادت پابوس کا کر رہا ہوں اگر حضور اجازت
دیں تو ایک ہفتے کے لیے بعد ۲۰ را کتوبر کے حاضرِ خدمت ہوں، ترکِ شعر کی نسبت
جو حکم ہوا وہ بجا ہے، قدردان کہاں اب تو مخاطب صحیح بھی عدیم الوجود ہے، میں انشاء اللہ
تعمیل ارشاد کروں گا، قصائد اور مثنوی سے فارغ ہو کر اس کاہش سے نجات پا جائیگی،
نوکری کی حالت یہ ہے کہ سب رجسٹراری کی قائم مقامی ملتی ہے، مستقل عہدے صاحب
انسپکٹر جنرل کے ہاتھ میں ہیں اور وہ نہیں مل سکتے مگر با اثر سفارش سے،
ججوں کی تحریرات مقبول نہیں ہوتیں، اب بھوپال سے کچھ امید کی جاتی ہے و علی اللہ
التوکل علاقے کا حال اچھا ہے، فصل بفضلہ اچھی ہے، بندوبست میں اس ضلع کے لیے
چند سال باقی ہیں، مولوی نور الحسن صاحب تو تعطیل میں کاکوری کو گئے ہوں گے،
اب حضور کا مزاج کیسا ہے، رخصت ہوتا ہوں اور آداب بجا لاتا ہوں، بندۂ المذنب
ثاقب غفر لہ و لوالدیہ ۱۱ را کتوبر سنہ ۱۹ء، از آگرہ۔

مولوی محمد حبیب الرحمن خاں صاحب حسرت کے جواب خط میں

الحبیب المحترم النجیب والصدیق الادیب الاریب حفظہ اللہ عز و جل

نامہ محبت ۱۹ ر اکتوبر کا لکھا ہوا پہنچا، یہ پڑھ کر خوشی ہوئی کہ پنجاب کوند و سے سمودری
ہے، عجلت کتابت کی یہ وجہ ہوئی کہ اعز الاحبا مولوی حبیب الرحمن خاں احسن
جہانگیر نگری نے تذکرۃ الفضلاء من زمرۃ الشعراء بزبان عربی لکھنا شروع کیا ہے، اس
مجموعے کے لیے صرف وہ اصحاب منتخب ہوئے ہیں جو عربی داں اور شاعر فارسی،
عربی یا اُردو کے ہیں اور جن کو مولف سے خصوصیت ہے، اس قید کے ساتھ صرف
دس بارہ شعراء کا کلام اور حال درج تذکرہ ہوگا، آپ کی تحریرات اور تالیفات ...

مولف کو دعویٰ اُلفت غائبانہ ہے اور وہ مجبور کرتے ہیں کہ میں اصرار کروں کہ آپ بھی اپنے قدوم سے اس بزم احباب کی عزت افزائی فرمائیں، لہذا مکلف ہوں کہ اپنے کلام اور حالات سے مشرف فرمائیں، باقی محبت حبیب روز افزوں ہو۔

بینی و بینات فی المحبۃ نسبۃ　　مستورۃ من اھل ھذا العالم

رقیمہ طرا نا خلاص ثاقب عفی عنہ از آگرہ، ۲۲ اکتوبر ۱۹۰۲ء

صاحبزادہ یار محمد خان بہادر سی، ایس، آئی، وزیر ریاست جاورہ کی خدمت میں تحریر ہوا

رافع اعلام العدل والانصاف خافض ظلال الجور والاعتساف دام معالیہ

ہر چند بعض عوائق نے حاضر خدمت نہ ہونے دیا مگر ایک مدت سے جی چاہتا تھا کہ اپنے خیالات پریشان کا مجموعہ کسی وقت پیش کروں لیکن چونکہ اس میں نا پختہ نمائی آتی تھی۔ آج تک طبیعت نے اجازت نہ دی، اب چونکہ زمانہ فراق قریب ہے لہذا وہ نسخہ ملاحظے کے لیے بھیجتا ہوں، اگر وقت اجازت دے اور دلچسپی اسکی سیر کے لیے دامن کش ہو تو دو چار روز صحیفہ مرسلہ زیر ملاحظہ رہے، چونکہ یہ مجموعہ مکمل طور پر شایع نہیں ہوا ہے اس لیے اسکی حفاظت اور نگہداشت ضروری ہے۔

اس کتاب کے ارسال میں اس امر نے بھی مجھے جرأت دلائی کہ خان معظم نواب مدار المہام بہادر سابق جنکے محامد و مناقب میں بیان ہے کہ وہ سر تا پا زبان ہے اور جنکی ذات گرامی واقعی نفوس قدسیہ سے تھی۔

قد مات قوم وما ماتت مکارمھم　　وعاش قوم وھم فیھا کاموات

اُن کو زیادہ شفقت میرے متعلقین میں تھا، پس ضرور ہے کہ ایسے بزرگ کی تعلیم نیز

بمقتضائے الولد سر لابیہ جناب کو بھی علوم مشرقیہ سے بہرہ وافی حاصل ہوا اور یہ مجموعہ شاید دلکشی کرے کیونکہ

آن شعلہ کہ افتد بخس و خار عشق است
ہر سوختہ زین نقش خبردار نباشد

جاورہ، مرسلہ ۷ جولائی سنہ ۱۹۱۰ء

دیباچہ زبدۃ الصرف والنحو التی الفتہا لابنی العزیز عطاء الدرحمان سلمہ اللہ المنان

نحمدہ و نستعینہ، جمادی الثانی سنہ ۱۳۱۹ھ مطابق اکتوبر سنہ ۱۹۰۱ء میں جب مؤلف بمقام تحصیل باہ ضلع آگرہ سب رجسٹرار اور برخوردار عطاء اللہ اعطاہ اللہ علماً نافعاً و فہماً کاملاً میرے ہمراہ تھا تو وہ مجھ سے نحو میر اور سلم الادب انٹرنس کورس عربی پنجاب پڑھتا تھا اُس وقت مجھے یہ ضرور محسوس ہوئی کہ مسائل صرف و نحو عربی اُردو زبان میں لکھے جائیں اور اُس کو محفوظ کرا دیے جائیں تاکہ بآسانی سمجھ میں آئیں اور آئندہ فن ادب میں معین ہوں لہٰذا یہ مختصر معرض تالیف میں آئی۔ اس رسالے میں دو باب ہیں اور ہر باب میں چند فصلیں۔

باب اول بیان صرف میں، اور اس میں پانچ فصلیں ہیں، فصل پہلی بیان افعال میں، فصل دوسری بیان ابواب ثلاثی و رباعی میں، فصل تیسری بیان تعلیلات میں، فصل چوتھی بیان خواص ابواب میں، فصل پانچویں بیان قواعد متفرقہ علم صرف میں۔

باب دوم بیان نحو میں، اور اس میں پانچ فصلیں ہیں، فصل پہلی بیان قواعد متفرقہ علم نحو میں، فصل دوسری بیان حروف عاملہ میں، فصل تیسری بیان عمل افعال میں، فصل چوتھی بیان عمل اسمائے عاملہ میں، فصل پانچویں بحث مستثنیٰ میں۔ وما توفیقی الا باللہ

ایک عاشق مجبور کی زبان سے

آہ سحر

دعاہائے سحر گویند می دارد اثر دیشی — اثری دارد اما کہ شب ہجران سحر دارد

کیا میری اس تاریک شب کی سحر ہے؟ کیا مجھے دعا کا وہ مخصوص وقت جس میں اثر تقسیم ہوتا ہے کبھی نصیب ہوگا؟

حسرت اس کشتۂ اندوہ کی مایوسی پہ — جسکی کوشش سے نہ کچھ ہو نہ دعا سے کچھ ہو

اللہ اللہ نو برس کی التجا سے کچھ نہ ہوا، زبان دعا کرتے کرتے گھس گئی، نالے بے اثر ہوئے، نہ کسی قاصد نے تسلی کی، بیمار غم مبتلائے مصیبت کی فریاد کون سُنے، برگشتگی بخت جو نہ دکھائے کم ہے۔

اے نسیم سحر کے خوشگوار جھونکو! تم حریم حسن کے دخیل اور رموز عشق سے باخبر ہو، کیا تم سے کوئی مایوس وصال کچھ توقع کر سکتا ہے؟ کیا خاک اور غبار اگر ہوتا ہے، کیا تم کو اکتوبر ۱۹۰۰ء سے پہلے کے واقعات کی کچھ خبر ہے؟ کیا کوئی وفا شیوہ جو کشتۂ ستم کا دمساز و غمگسار تھا، کیا اُسکی معصومیت کا تمکو اقرار نہیں ہے؟ کیا اُسکی بے لوث محبت میں تمکو شک ہے؟ پھر اب کیا ہوگیا، کیوں میرے حال تباہ سے چشم پوشی کیوں ہے؟ میری غربت اور تنہائی اُسکو کسطرح گوارا ہوئی؟ میں تنہا کیوں ہوں؟ وہ باوفا میری آنکھوں سے کیوں پنہاں ہے؟ کیا زمانے نے اُس نقش دلفریب کو صفحۂ ہستی سے مٹا دیا؟ اور اب اُسکے نورانی پیکر نے غبار پریشاں کی صورت اختیار کرلی؟ کیا اب امید وصال منقطع ہوگئی؟ کیا اب اُس خیر مجسم کو اس عالم کثیف سے کوئی واسطہ نہ رہا؟ کیا وہ عصمت مآب فضائے لطیف میں جلوہ گر ہے؟ خیر اب اگر مجھے سروکار نہیں تو جہاں کہیں بھی ہے

کس حال میں ہو، کیا میرے مصائب کی اُسکو خبر ہو، اُسکے فراق کے صدمے جو
شب و روز میرے اطمینان کے دشمن ہیں کیا وہ اُن سے آگاہ ہے، ملاقات کیوں
نہیں ہوتی، مانع کون ہے، ستر برس کی صحبت و رفاقت خواب فراموش کیوں ہو گئی
جب ایک لمحے کی جدائی گوارا نہ تھی تو اب یہ نو برس کی مفارقت کس دل سے
اختیار کی، اے پیارے مجھکو جلا اور مجھے اُسکی خبر لا دو، یہ احسان تمھارا میں کبھی
نہ بھولوں گا، عمر بھر کے لیے غلام رہوں گا، آہ کوئی جواب نہیں، کیا کروں کس سے
کہوں، آخر کوئی کہاں تک جائے، اور میرا حال زار اس کو سنائے، اُس کی خاک
عنبر آگیں ہے، وہ خود کیوں خاموش ہے، یا آتش رغبت پہ کدورت کیوں ہے، کیا
حجاب ہے، نہ خط ہے نہ جواب ہے، اللہ تیری ذات بے نیاز ہے تیرے سامنے
ہر مشکل آسان ہے، تو حلال مشکلات قادر و توانا ہے، تیرے لیے دعوی انا ولا غیری
زیبا ہے، خالق تیری فرمانروائی افلاک تیرے مطیع ہیں، تیرے ایوان قدس کی
جاروب کش تسخیر، تیرے منتا و شجر و حجر تیرے حلقہ بگوش، تو مسجود بحر و بر تو غنی
تجھے کسی کی کیا پروا، اگر با این ہمہ برتری و یکتائی تو اپنے بندوں پر ماں باپ سے زیادہ
شفیق ہے اور اپنی رحمت ہر وقت موج زن، تیرا حلم و عفو عاصیوں کا پردہ دار، تو میری
رہنمائی کر، مجھے اپنی طرف بلا اور اس درد دل سے نجات دے، پریشانیاں دور فرما
اور فراغ و سکون عطا کر، تا قیامت المدعو باحسن اللہ خان

مقدمہ خمخانۂ سرور

خاندان | شاعر رنگین نوا منشی درگا سہائے صاحب سرور مرحوم ماہ پوس سمت ۱۹۲۹
مطابق ۱۸۷۳ء میں قصبہ جہان آباد ضلع پیلی بھیت میں پیدا ہوئے سرور کے والد

حکیم پیارے لال صاحب قصبۂ جہان آباد کے رؤسا میں سے ہیں اور زمینداری
و مطب بوجہ معاش ہے، وہ ڈسٹرکٹ بورڈ کے ممبر بھی ہیں۔

تعلیم | جناب سرور نے مدرسۂ تحصیلی جہان آباد سے مڈل اردو کا امتحان پاس کیا،
پھر انگریزی مڈل کے امتحان میں شریک ہوئے، اور بطور خود انگریزی میں انٹرنس
کلاس کی استعداد بہم پہونچائی؛ مولوی سید کرامت حسین صاحب بہار تخلص سے
فارسی کتابیں پڑھیں، اور فن شعر میں بھی اُنھیں سے اصلاح لی کچھ عرصے کے
بعد حضرت بیان یزدانی میرٹھی کے کلام کو پسند کیا اور اپنے آپ کو اُن کا شاگرد
معنوی سمجھنے لگے، وہ پہلے وحشت تخلص کرتے تھے پھر سرور تخلص قرار دیا۔

معاش | وہ کچھ عرصے تک ایک رئیس ضلع بجنور کے صاحبزادہ کی تعلیم پر مامور اور
دو تین سال تک رسالۂ زمانہ کانپور کے دفتر میں منیجر رہے، بعدہٗ اپنے وطن جہان آباد
میں آکر مطب شروع کیا مگر اُس کو وجہ معاش قرار نہیں دیا، جب کبھی کوئی مریض فیس
کے قبول کرنے کے لیے اصرار کرتا تھا تو کہدیتے تھے کہ تھوڑی سی شراب لے آ۔

اخلاق و عادات | سرور مرحوم متواضع، نیک طینت اور راست باز تھے، اور شعر و سخن
ہر وقت اُن کی دلبستگی کا مشغلہ تھا۔ اُن کے حالات سے معلوم ہوتا ہے کہ وہ نہ بڑے
ذی علم تھے، نہ بڑے صاحب ثروت و جاہ، اور نہ کوئی معزز عہدہ دار تھے، لیکن
شاعر کو اِن میں سے کسی چیز کی احتیاج نہیں ہے، وہ عالم خیال کا بادشاہ ہوتا ہے اور
کسی کی دولت و ثروت کی اُس کی نگاہ میں کوئی قیمت نہیں ہوتی، نیچر اُس کی
رنج کے لیے اپنی کرشمہ سازیوں کی وہ رنگینیاں پیش کرتی ہے جس سے اسکی زندگی
خوشگوار اور اُس کا وقت بہار نیچر ان بن جاتا ہے، اور اہل دانش اُس کے ہبوطِ اولادِ قدسی

کو اپنے سر آنکھوں پر جگہ دیتے ہیں، لیکن اگر سخنور صاحب علم و فضل بھی ہو تو اُس کا کیا پوچھنا ہے۔

رحلت جب سے اُن کی اہلیہ اور اُس کے بعد اُن کے اکلوتے بیٹے نے جو سات سال تک آغوش سرور میں پرورش پاتا رہا مفارقت ابدی اختیار کی اُس وقت سے سرور نے اس نشأۂ فانی کے عیش و راحت کو رخصت کر دیا تھا اور دنیا کے کاروبار کی وہ کوئی پروا نہ کرتے تھے، البتہ اس تنہائی اور بیکسی کے ایام میں شاعری اُن کی مونس و رفیق تھی۔ مگر فن سخن کے ساتھ کمبخت شراب بھی غم غلط کرنے کے لباس میں اُن کی مصاحب ہو گئی جس نے بالآخر ذات الجنب کی صورت اختیار کی، اور وہ ۳۰ر نومبر سنہ ۱۹۱۰ء کو بیمار ہو کر ۳ر دسمبر سنہ ۱۹۱۰ء کو ۳۷ سال کی عمر میں بمقام پیلی بھیت جہاں وہ اپنے بھائی منشی مصری لال صاحب ورما کے پاس مقیم تھے راہی ملک بقا ہوئے۔ افسوس! سرور سا نونہال گلزار سخن صرصر فنا کے ایک جھونکے سے پژمردہ ہو گیا، اور ایسے گوہر آبدار کو ستمگر زمانہ نے ہم سے چھین لیا، جوان مرگی کا داغ خدا دشمن کو بھی نہ دکھائے۔ بھلا ایسا بلبل ہزار داستان چار روز کی بیماری میں ہنستا بولتا دفعۃً نقاب احتجاب میں چھپ جائے وہ زخم ہے جس کا التیام ممکن نہیں۔ سرور نہیں گئے، سوز و گداز، کاہش و درد، افسون و افسانہ، ساقی و پیمانہ، حسرت و عبرت، طریقت و معرفت کی مجلسوں اور ہنگامہ آرائیوں کو درہم برہم کر گئے آہ! (راقم)

نقش پائے عزیزاں نہ بانگ کوس رحیل ‏ ‏ ‏ ‏ کب کدھر کو گیا کارواں نہیں معلوم

حالت مرض میں شراب کی احتیاط کی جاتی تھی، جب ایک روز خدمتگار نے

بجائے شراب مرحوم کو پانی کا گلاس دیا تو ہنسے اور کہا ؎

بجائے مے دیا پانی کا اک گلاس مجھے　　سمجھ لیا مرے ساقی نے بدحواس مجھے

جناب سرور کی وفات کا ماتم صاحبانِ اخبار اور اڈیٹرانِ رسائل نے کیا، شعراء نے اُن کی وفات پر نوحے اور قطعاتِ تاریخ ارتحال موزوں کیے۔

شاعری | پنڈت دیا شنکر نسیم کے بعد اب تک کسی شاعر کو فرقۂ ہنود میں یہ مقبولیت نصیب نہیں ہوئی، ابتدا میں اُن کا کلام اخبار انیس ہند میرٹھ میں شائع ہوتا رہا، اُسکے بعد رسالہ اُردوے معلی و مخزن کو اُن کی نظم نے زینت دی، اور زمانہ کے لیے تو سرور نے اپنے آپ کو وقف ہی کر دیا تھا۔ رسالہ ادیب کی عمر بھی ایک سال کی ہے اسمیں بھی مرحوم نے گل افشانی کی ہے۔ نیچرل نظم اُردو کو ہر چند پروفیسر آزاد مرحوم اور شمس العلماء حضرت خواجہ حالی مدظلہ العالی نے [illegible] مگر سرور نے اُس کو ایشیائی شاعری کی رنگینی سے بہت زیادہ دل آویز کر دیا۔

فارسی ترکیبیں وہ حسن و خوبی کے ساتھ اپنے اشعار میں کثرت سے استعمال کرتے ہیں اسکے ساتھ تشبیہات بلیغ اور استعارات لطیف سے اُن کا کلام دلربائی کی ایک خاص شان رکھتا ہے۔ سرور کی شاعری میں جوشِ طبیعت میں سوز و گداز اور بیان میں تاثیر ہے البتہ آہ کو بہت استعمال کیا ہے [illegible] غلط نہیں ہے کہ شعر میں کمی الفاظ کو بالارادہ کبھی اسی لفظ سے پورا کیا ہے، کہیں کچھ اور کمزوریاں بھی نظر آتی ہیں [illegible] کلام کے [illegible] جب ہم [illegible] [illegible] قدرت نظم اور [illegible] اور اُن کا کلام پڑھتے ہیں تو کمزوریاں

ہمارے سرور میں خلل انداز نہیں ہوتیں بلکہ حسن معانی ہم کو اُن کے احساس ہی کی فرصت نہیں دیتا۔

تعجب ہے کہ وہ ایسے مقام میں پیدا ہوئے جسکی آب وہوا میں شاعری کا نشو ونما کچھ کم غیر ممکن نہ تھا۔ وہاں شعروسخن کا چرچا تھا اور نہ کوئی علمی سوسائٹی تھی، پھر جناب سرور کی لیاقت علمی بھی کوئی غیر معمولی نہ تھی ان حالات پر نظر کرکے ان کی سخن پروری اور نکتہ پردازی ایک معجزہ معلوم ہوتی ہے۔

اس تمام ترقی کا سبب سوا اسکے کچھ اور سمجھ میں نہیں آتا کہ اُنھوں نے اساتذۂ دہلی کے کلام کا مطالعہ خوب غور سے اور بار بار کیا، اور صحیفۂ فطرت پر بھی وقتاً بعد وقت نگاہ ڈالتے رہے، اور سب سے زیادہ وہ اس بات میں خوش نصیب ہوئے کہ نیچر نے اُن کو شاعر بنانے میں بخل نہیں کیا، بلکہ فیاضی سے درد وطپش، سوز و گداز کی دولت عطا فرمائی۔

غزل گوئی کی جانب اُنھوں نے توجہ نہیں کی مگر کوئی نظم اُن کی ایسی نہیں ہے جسکو تغزل کی رنگ آمیزی نے شوخ نہ بنا دیا ہو۔ افسوس ہے کہ سرور کی عمر نے وفا نہ کی ورنہ یہ تمام محاسن سخن پایۂ تکمیل کو پہنچ جاتے۔

ہندو اور مسلمان دونوں نے اُن کے کلام کی داد دی اور یہ دونوں گروہ اُنکی مرگ بے ہنگام کے ماتم میں شریک ہیں۔ کون کہہ سکتا ہے کہ آیندہ مناظر قدرت، نیرنگی عالم اور وطن پرستی پر ایسی دلکش سخن طرازی پھر دیکھنے اور سننے میں آئے گی۔

اب ہم سرور کے کلام کا نمونہ جو اُنھوں نے بعض مقامات مختلفہ پر لکھا ہے ہدیہ ناظرین کرتے اور اُن کو دعائے خیر سے یاد کرتے ہیں۔ علی گڈھ ۱۰ مارچ ۱۹۱۱ء

دیباچہ خطوط منشی امیر احمد معروف بہ مکتوبات امیر مینائی

نحمدہ تعالیٰ ونصلے ونسلم علی خیر الورےٰ ۱۳۲۸ھ مطابق ۱۹۱۰ء سے میں بذریعہ اعلانات قند پارسی، زبدۃ الرسائل (یہ دونوں ماہواری رسالے تھے جن کو میں اڈیٹ کرتا تھا)، وا کر دوسرے معلی علی سبیل التواتر والتوالی اس امر کے درپے رہا ہوں کہ استاذی جناب منشی مفتی امیر احمد صاحب مرحوم کا مجموعۂ نثر کسی طرح مرتب ہو جائے،

جو بے پروائی استاذ کے صاحبزادوں علی الخصوص منشی محمد احمد صاحب خلف اکبر جناب مرحوم (جن سے تعارف کے سوا ایک طرح کی خصوصیت بھی ہے) اور مرحوم کے تلامذہ حضرت جلیل وغیرہما سے اس بارے میں ظہور میں آئی اس کا بیان دل خون کن ہے، ان احباب نے کوئی تحریر استاذ مرحوم کی مرحمت نہیں کی، بلکہ سچ یہ ہے کہ بعض نے تو میرے خطوط کا جواب تک نہیں دیا۔

اس بے پروائی کے ساتھ جب جناب مرحوم کا خلق اور محبت یاد آتی ہے تو زمانہ آنکھوں میں تیرہ و تار ہو جاتا ہے، ایسا کوئی عریضہ میں نے استاذ کی خدمت میں نہیں بھیجا جس کا جواب نہ دیا ہو۔ اور کوئی ایسا مسئلہ فن شعر کے متعلق دریافت نہیں کیا، جس کی جانب توجہ نہ فرمائی ہو۔

شکوت وما شکولی لمثلی عادۃ ولکن تفیض الکاس عند امتلائھا

پس جو خطوط حضرت مغفور کے بہم ہو سکے انھیں کو غنیمت سمجھ کر مجموعہ مرتب کرتا ہوں، ارباب فن ملاحظہ فرمائیں گے کہ استاذ کو مبدا فیاض سے کیا متانت اور سلاست بیان عطا ہوئی ہے۔

مجھے اس امر کا ظاہر کرنا ضرور ہے کہ اس مجموعے کی ترتیب نتیجہ ہے مولوی محمد حبیب الرحمن خاں صاحب

شروانی ابقاہ اللہ تعالیٰ وسلم کے مسلسل تقاضوں کا، ورنہ مجھے کہ جو فن شعر سے محبوب کو وداع کر چکا ہو کسی تالیف و تصنیف کی امید رکھنا عبث تھا، مزید برآں پہلے اپنی حالت اور تھی اب کیفیت اور ہے آلام گوناگوں کا ہشین ہے روز افزوں جب یہ صورت ہو، تو تالیف کی کیا ہمت ہو، پھر یہ آفت کہ جو کیفیت ایک مدت سے طاری ہے تجربے نے اس کے تغیر کو غلط ثابت کیا، آس یاس ہو گئی کما قلت

ویران دل کسی سے بسایا نہ جائے گا   اس گھر میں اب چراغ جلایا نہ جلے گا

وقد قال الحسین بن مطیر

لقد کنت جلدا قبل ان توقد النوی[۱]   علی کبدی جمرا بطیا خمودها
وقد کنت ارجوان تموت صبابتی[۲]   اذا قدمت ایامها وعهودها
فقد جعلت فی حبۃ القلب والحشا[۳]   عهاد الهوی تولی بشوق یعیدها

جناب سید زاہر حسین صاحب زاہر نے خط ارسال کیے اور یہ غائبانہ محبت بھی صرف فرمائی

---

[۱] الجلد الشدید القوی والجمر جمع جمرۃ وهی النار الموقدۃ والضمیر فی خمودها له ترجمہ تحقیق میں ایک مضبوط شخص تھا اس سے پہلے کہ میرے جگر پر فراق ایک بھڑکتی آگ جو بہت دیر میں بجھتی ہے روشن کرے ۱۲

[۲] ترجمہ، اور مجھ کو امید تھی کہ میرا عشق مر جائے گا (جاتا رہے گا) جبکہ اس کے دن اور زمانہ بصیغہ جمع آئے گا یعنی مرنے اور زائل ہو جانے کے دن اور زمانہ، یا جب کہ اس کے دن اور زمانہ پرانا ہو جائے گا ۱۲

[۳] حبۃ القلب هی العلقۃ السوداء فی جوفه، العهاد جمع عهدۃ وهی مطر اول السنۃ۔ تولی ،، دکیا جاتا ہو ترجمہ سو اس عشق نے میرے سویدائے قلب اور اعضائے باطنی میں باران محبت برسایا جو بسبب شوق عظیم کے اسکو لوٹا لاتا ہو دکیا جاتا ہو یا مکرر برسایا جاتا ہو ۱۲

کہ مرحوم کے کچھ حالات لکھ کر رحمت فرمائیے۔ جناب سید فضل الحسن صاحب حسرت موہانی بی اے ایڈیٹر اردوئے معلی نے اپنے بیش قیمت رسالے میں وقتاً بعد وقت جناب مرحوم کے خطوط مجھ سے لیکر شایع کیے جس سے استاذ کے تلامذہ و احباب میں فی الجملہ تشویق پیدا ہوئی اور کسی قدر سرمایہ بہم پہونچا۔ میں ان صاحبوں کا دل سے شکرگذار ہوں

جناب برہم، حضرت کوثر خیرآبادی، جناب قاضی محمد خلیل صاحب حیران

حضرت طاہر فرخ آبادی، محبی مولوی نور الحسن صاحب بی اے، ال ال بی،

خلف اکبر جناب قبلہ استاذی و استاذ العصر حسان الہند مولوی محمد محسن صاحب کاکوروی طاب اللہ ثراہ، مولوی اعجاز حسن خان صاحب اور حضرت شمیم کا بھی جنھوں نے ابلاغ مکاتیب میں مضائقہ نہیں فرمایا شکریہ ادا کرتا ہوں۔

واضح ہو کہ اس مجموعے کی ترتیب اگست سنہ ۱۹۰۸ء میں کی گئی تھی مگر خطوط اور سوانح استاد کے انتظار میں اب نومبر سنہ ۱۹۱۰ء میں بہت کچھ ترمیم اور اضافے کے بعد شایع ہوتا ہے۔

اس کتاب کا تاریخی نام خطوط منشی امیر احمد ہے۔
۱۳۲۸ھ

میرا قصد تھا کہ صرف خطوط کتابی حیثیت میں شایع کیے جائیں کہ جن میں یا ادب کی رنگینی ہو یا فن شعر کے متعلق کوئی نکتہ، بحث یا کوئی بات ہو مگر شمس العلما مخدومی حضرت مولانا شبلی نعمانی دامت افاداتہم نے فرمایا کہ نہیں تمام تحریریں جو مل سکیں بلا ترک و حذف درج کی جائیں کیونکہ مصنف کے فقرے فقرے اور لفظ لفظ سے اس کے حالات، خیالات، ذکاوت اور طبیعت کا پتا لگتا ہے، پھر ایسے خطوط میں انشا کی رنگینی یا بحث فن ہو بہت کم مل سکے ایسی جو مکاتیب استاذ مرحوم کے مجھ کو بہم پہونچے ہیں ان میں

شایع کیے جاتے ہیں۔

مخفی نہ رہے کہ بعض اصحاب نے مجھے اس امر پر مجبور کیا کہ مکتوبات کی ابتدا استاذ مرحوم کے سوانح اور اُن کے کلام کے ریویو سے کی جائے، اس میں مشکل یہ واقع ہوئی کہ جو خط میں نے استاد کے فرزند اکبر منشی محمد احمد صاحب کو بطلب حالات مرحوم لکھا اُسکی جانب اُنھوں نے کوئی توجہ نہ کی، خیر جناب زاہد نے کچھ حالات ابتدائی کے مجھے لکھ بھیجے اور خود میں نے بعض سوانح متفرق رسائل اور تذکروں سے لیکر مختصر اور ضروری تاریخ مرتب کر دی۔

کلام پر ریویو کرنے میں یہ دقت محسوس ہوئی کہ اول تو میں بے بضاعت پھر ایسے کامل الفن اور اپنی ہی اُستاد کے نتائج فکر پر نکتہ چینی کرنا بڑی دشواری کا سامنا تھا، مگر چار و ناچار کرنا پڑا، امید ہے کہ انصاف گزین طبایع انصاف کریں گے،

سلہ راقم کی شاعری کی ابتدا جناب قبلہ حضرت محسن کاکوروی رح کی خدمت میں ہوئی، پھر جب میں ۱۸۸۶ع میں ملازم ہو کر رام پور گیا تو حسب سفارش جناب محسن چند اُردو غزلیں جناب منشی امیر احمد صاحب مرحوم کو دکھانے کا اتفاق ہوا، اُس کے بعد آگرے میں فارسی نظم اور عربی نثر کیطرف میلان خاطر زیادہ ہوا اور معقول سرمایہ کلام کا جمع ہو گیا جو کسی وقت انشاء اللہ تعالی شایع ہوگا۔

مین پوری میں جب میں اُستاذی حضرت محسن کی خدمت میں حاضر ہوا کرتا تھا تو اُسوقت مولانائے ممدوح کے والد ماجد جناب مولوی حسن بخش صاحب مرحوم بقید حیات تھے، اُن سے میں شرح جامی پڑھتا تھا، میری عمر اس وقت بارہ تیرہ سال کی تھی، حضرت مولوی حسن بخش صاحب نے مولانا حسن علی صاحب محدث لکھنوی سے فقہ، حدیث اور تفسیر کی تکمیل کی تھی، اور جناب مولانا حسن علی صاحب محدث شاگرد رشید فخر المحدثین حضرت مولانا شاہ عبد العزیز صاحب دہلوی رحمۃ اللہ علیہ کے تھے۔ راجہ کندن لال اشکی نے جو لکھنؤ کے عمائد سے تھے کتاب سوانح میں جن اہل علم سے اپنی ملاقات کا تذکرہ فرمایا ہے اُس خصوص میں مولوی حسن بخش صاحب مرحوم سے بھی ملاقات کا بمقام مین پوری ذکر کیا ہے۔ ثاقب

وانا العبد المستہام اقل الانام کثیر المعائب الراجی رحمۃ اللہ الواہب محمد احسن اللہ خان ثاقب احسن اللہ الیہ علی گڈھ، نومبر ۱۹۱۰ء

(زنزل دہلی)

مقدمہ میناے سخن

واسوخت میں شاعر ابتداءً اپنی بیگانگی عشق و محبت سے پھر گرفتار بلا ہونا بیان کرتا ہو، پھر کسی محبوب پر فریفتہ ہوتا ہو اور ایک مدت تک مصائب و آلام فراق جھیل کر کامیاب وصال ہوتا ہو، چند روز مسرور رہتا ہو، پھر اغیار یا قرباے معشوق خلل انداز ہوتے ہیں اور محبوب کج ادائی کرنے لگتا ہو، عاشق کو یہ بات ناگوار ہوتی ہو وہ معشوق سے ازراہ طنز و تشنیع کہتا ہو کہ تجھ سے زیادہ حسین تلاش کرونگا جو میرا مطیع ہوگا اور ہر وقت میری مدارات میں مصروف رہیگا اُس وقت تو شرمندہ ہوگا اور اپنے جور و جفا پر نادم۔ غرض شاعر انھیں مضامین کو طول دیکر واسوخت کو تمام کرتا ہو،

فارسی میں وحشی یزدی نے واسوخت کی ابتدا کی اور غالباً اُسی پر اس مضمون کا خاتمہ بھی ہوگیا۔ کیونکہ کسی اور شاعر کا فارسی واسوخت دیکھنے میں نہیں آیا۔

اُردو زبان میں پہلے پہل واسوخت سلطان عالم واجد علی شاہ بادشاہ اودھ کے عہد میں امانت لکھنوی نے پھر مداری لال نے لکھا، اُسکے بعد تقلیداً اور شعرا نے بھی چند واسوخت لکھے مگر اب عرصہ سے یہ مضمون متروک ہوگیا ہو۔ اس مجموعے میں واسوخت نتیجۂ فکر سخنور عالی نظر حضرت امیر مینائی علیہ الرحمۃ ہیں اُستاد امیر بڑے پایہ کے شاعر تھے، آپ ۱۶ شعبان ۱۲۴۳ھ روز دوشنبہ بعہد نصیر الدین حیدر بادشاہ

اودھ بیت السلطنت لکھنؤ میں پیدا ہوئے، ۵

درسیات کی تحصیل علماء فرنگی محل اور دیگر علماء نامور مثل حاجی مفتی محمد سعد اللہ صاحب مرحوم مرادآبادی کی خدمت میں کی تھی قبل غدر ۱۸۵۷ء ایک دیوان مرتب فرمایا تھا جو اُس ہنگامے میں تلف ہوگیا، دربار شاہی میں بھی رسائی تھی بعد ایام غدر ۱۲۷۴ھ میں نواب یوسف علی خان بہادر متخلص بہ ناظم مسند آرائے ریاست رام پور نے طلب فرما کر حاکم دیوانی جسکا لقب مفتی عدالت تھا مقرر کیا۔ نواب ناظم کی رحلت کے بعد اُن کے فرزند و جانشین خلد آشیان نواب کلب علی خان بہادر نے بہت کچھ قدردانی فرمائی اور تلمذ اختیار کیا ۴۳ برس رام پور میں جناب امیر نے عزت و آبرو اور عیش و راحت کے ساتھ بسر کیے آخر میں حسب الطلب فرمان فرمائے دکن ۱۰ رجمادی الاولی ۱۳۱۸ھ کو وارد حیدرآباد ہوئے اور ایک مہینے نو روز کے بعد بتاریخ ۱۹ جمادی الاخری ۱۳۱۸ھ شہر مذکور میں انتقال فرمایا۔

نہایت نیک نہاد، متشرع، متواضع بزرگ تھے، آج تمام ہندوستان اُن کو فن شعر میں استاد مانتا ہے، علاوہ دیگر تالیفات و تصنیفات کے تین دیوانوں کے مالک ہیں، جناب باری عز اسمہٗ داخل فردوس بریں فرمائے۔ چند بند واسوخت کے اس مقام پر بطور نمونہ درج ہوتے ہیں۔ مرقومہ وکٹوریہ کالج، گوالیار ۲۴ نومبر ۱۹۱۶ء

خواجہ حالی مرحوم کا کلام فارسی و عربی

حضرت مولانا خواجہ الطاف حسین صاحب حالی مرحوم فرزند خواجہ ایزد بخش صاحب مغفور خلف شیخ عبداللہ انصاری رحمۃ اللہ علیہ کے اخلاف سے تھے مولانا کی

عمر نو سال کی تھی کہ اُن کے والد ماجد نے انتقال فرمایا، اول مولانا نے قرآن مجید حفظ کیا، پھر فارسی شروع کی جب فارسی سے طبیعت کو فی الجملہ مناسبت پیدا ہوگئی تو عربی کا شوق ہوا مگر ہنوز کتب درسیہ تمام نہ ہوئی تھیں کہ اُن کو شادی پر مجبور کیا گیا، سترہ برس کے سن میں اُن کا عقد ہوا اور اب اُن کے اعزہ تلاش ملازمت کے لیے متقاضی ہوے مگر چونکہ تحصیل علم کا شوق غالب تھا وہ اُن سے روپوش ہوکر دہلی چلے گئے جہاں اُنھوں نے جیسا کہ ہم سے خود بیان فرمایا تھا جناب مفتی صدر الدین خاں صاحب آزردہ سے ڈیڑھ برس تک عربی کی کتابیں پڑھیں نواب صدیق حسن خاں مرحوم آف بھوپال بھی اُنھیں ایام میں مفتی صاحب مرحوم سے درس لیتے تھے، مولانا نے اُسی زمانے میں مرزا غالب مرحوم سے فن شعر میں تلمذ اختیار کیا۔

سنہ ۱۸۵۶ء میں اُن کو قلیل تنخواہ کی ایک ملازمت کلکٹری میں مل گئی مگر سنہ ۱۸۵۷ء میں جب ہنگامۂ غدر ہندوستان میں برپا ہوا تو وہ ترک ملازمت کرکے اپنے وطن پانی پت کو واپس چلے گئے اور وہاں فضلا شہر سے بلا ترتیب خاص منطق، فلسفہ، تفسیر، حدیث کا درس لیا، بعد چندے پنجاب گورنمنٹ بک ڈپو میں ایک اسامی پر مقرر ہوکر لاہور تشریف لے گئے جہاں اُن کو اصلاح ترجمہ کی خدمت سپرد ہوئی یعنی جو ترجمہ انگریزی کتابوں کا اردو میں کیا جاتا تھا اُس کو وہ ازروے محاورہ و روزمرہ اصلاح کرتے تھے، اس خدمت پر چار برس تک مامور رہے۔

چونکہ خدمت ترجمہ کے زمانے میں اُن کو انگریزی خیالات اور انگریزی علم ادب سے فی الجملہ ربط پیدا ہوگیا تھا، اس لیے سنہ ۱۸۷۴ء میں جب کرنل ہالرائڈ ڈائرکٹر

سررشتۂ تعلیم پنجاب کے ایما سے لاہور میں ایک ایسے مشاعرے کی بنیاد قائم ہوئی جس میں شعراء کو بجائے مصرع طرح کے کسی مضمون خاص کا عنوان طبع آزمائی کے لیے دیا جاتا تھا تو اس مجلس میں مولوی محمد حسین آزاد مرحوم اور مولانا حالی جدید شاعری کے رکن رکین تھے۔

لاہور سے وہ دہلی میں اینگلو عربک اسکول میں مدرس مقرر ہو کر تشریف لائے اور انھیں ایام میں لاہور چیفس کالج میں بھی آٹھ مہینے تک اتالیق رہے، لیکن چونکہ یہ خدمت اُن کے مذاق کے موافق نہ تھی اس لیے پھر بدستور مدرسی پر دہلی میں چلے آئے سنہ ۱۸۶۳ء میں مولانا کا تعلق نواب محمد مصطفیٰ خاں صاحب شیفتہ رئیس جہانگیر آباد ضلع بلند شہر کی سرکار میں ہو گیا، نواب صاحب علاوہ کمال سخن کے قدر دان کمال بھی تھے، وہ مولانا کی نہایت قدر فرماتے تھے اور اپنے ساتھ شریک غزل گوئی کرتے تھے، چنانچہ اکثر فارسی غزلیں دونوں صاحبوں کی ایک ہی زمین میں ہیں، نواب شیفتہ کے کمال کی نسبت مولانا ایک خط میں حافظ عبدالرحمن مرحوم پانی پتی المتخلص بہ تحسین کو تحریر فرماتے ہیں "ملازمت این یگانۂ روشن طبع، آگاہ دل را از فتوحات غیبی می شمرم، ذہن ثاقب و فہم رسا و طبع جواد و خلق کریم و فکر صائب و نظر عمیق بدین پایہ کمتر دیدہ شدہ، الحق فرشتہ را طبع کرشمہ سنج و خاطر سحر آفرین بخشیدہ بصورت انسان آفریدہ اند" جناب والد مرحوم مولوی محمد نصر اللہ خاں بہادر صدر الصدور کو بھی نواب صاحب کے ساتھ خصوصیات تھیں اور وہ بھی اُن کے معتقد و مداح تھے، آٹھ نو برس تک مولانا نواب صاحب موصوف کی خدمت میں رہے،

سنہ ۱۳۰۸ھ میں جب سر آسمان جاہ بہادر مدار المہام حیدرآباد دکن علی گڑھ کالج کے ملاحظے کو تشریف لائے تو مولانا بھی وہاں موجود تھے مدار المہام صاحب ممدوح نے بسلسلۂ امداد مصنفین پچھتّر روپیہ ماہوار کا وظیفہ اُن کے لیے تجویز فرمایا، پھر جب مولانا ٹرسٹیان سلیگسٹڈ کالج کے وفد کے ہمراہ حیدرآباد گئے تو نواب مدار المہام بہادر نے پچیس روپیہ کا اضافہ کر کے سو روپیہ ماہوار اُن کا وظیفہ کر دیا، یہ وظیفہ اُن کی حیات تک جاری رہا۔ وظیفہ مقرر ہو جانے پر اُنھوں نے مدرسہ دہلی سے استعفا دے دیا اور اپنے وطن کو چلے گئے اور قومی تصانیف میں تاحیات مشغول رہے۔

مولانا جدید شاعری کے بانی تسلیم کیے گئے ہیں اور اُن کا مسدس قومی از روئے شہرت و مقبولیت بے مثل ہے۔

حکومتِ برطانیہ نے بھی اُن کے علم و فضل کی قدر فرما کر اُن کو شمس العلماء کے خطاب سے مخاطب فرمایا، مولانا صاحبِ تصانیف کثیرہ ہیں اور اُن کی کتابیں عرصۂ دراز تک زندہ رہیں گی اُن کی تصانیف سے کلیاتِ نظم اُردو، حیاتِ سعدی، یادگارِ غالب اور حیاتِ جاوید وغیرہ چھپ کر ملک میں مشہور ہو چکی ہیں، فی الحال مولانا کا مجموعۂ نظم و نثر فارسی و عربی شائع ہوا ہے اس مجموعے کے ملاحظے سے اہلِ نظر کو واضح ہوگا کہ جناب مصنف کو زبان فارسی و عربی پر کافی قدرت حاصل ہے، وہ نظم و نثر فصیح و بلیغ لکھتے ہیں اور متانت و رزانت اُن کے کلام سے ہویدا ہے،

مولانا کے اشعار میں حقائق و معارف کا عنصر غالب ہے، شوخی و رندی کے نمونے مولانا شبلی نعمانی کے اشعار فارسی میں ملیں گے۔ حضرت خواجہ عزیز الدین صاحب عزیز لکھنوی کا پایۂ فارسیت بہت بلند ہے۔ مولانا کی عربیت کی داد اُدبائے مدینہ منورہ نے

بھی دی ہو جیسا کہ حضرت مولانا شاہ عبد الغنی صاحب دہلوی مجددی نقشبندی نزیل مدینہ طیبہ نے اُس قصیدے کی رسید میں جو عربی میں مولانا حالی نے اُنکی شان میں تصنیف فرمایا تھا تحریر فرمایا ہے "واستحسنها بعض ادباء المدينة المنورة لما فيه من البراعة والفصاحة"

مولانا نہایت پاک باطن اور برگزیدہ بزرگ تھے تواضع، انکسار، رحم، مروت، اور ہمدردی مخلوق الٰہی اُن کے جوہر ذاتی تھے۔ ستمبر ۱۹۰۸ء میں بمقام پانی پت اُن کا مہمان تھا، برسات کا زمانہ تھا، دو تین روز مینہہ بہت زور و شور سے برسا اور غربا کے مکان گرنے لگے، مولانا کا معمول تھا کہ روزانہ میرے پاس آٹھ بجے صبح سے بارہ بجے تک اور عصر سے عشا تک تشریف رکھتے تھے، اس بارش کے ہنگامے میں میں نے دیکھا کہ وہ متواتر دو تین روز تک جب تک سخت بارش ہوئی صبح کے وقت میرے کمرے میں مضطربانہ برابر ٹہلتے اور ہاتھ اُٹھا اُٹھا کر نہایت خضوع و خشوع سے جناب باری میں غربا کے لیے جن کے مکانات گر رہے تھے دعا کرتے رہے، پھر بارش موقوف ہو گئی۔

مولانا لذت یاب مشرب جذب تصوف و حقیقت تھے اور روزانہ صحبتوں میں مسائل علمی و دقایق و غوامض شعر و سخن کے علاوہ حضرت مولانا شاہ عبد الغنی صاحب مجددی، حضرت غوث علی شاہ صاحب پانی پتی اور نواب محمد مصطفیٰ خان صاحب شیفتہ نور اللہ مضاجعہم کے حالات و مقالات بیان فرمایا کرتے تھے۔

مجھے جن اہل کمال کی مفارقت دائمی کا ایک مدت تک خیال اور رنج رہا ہے اُن میں فرشتہ صفات حضرت قبلہ اُستاذی جناب محسن کاکوروی حضرت

خواجہ عزیز لکھنوی اور مولانا شبلی غفرالله لہم اجمعین کے علاوہ مخدومی حضرت حالی کی یاد ابتک میرے دل کو مضطرب رکھتی ہے اب زمانہ ایسے نفوس قدسیہ جامع فضائل وکمالات، متخلق باخلاق رضیہ وسجایائے سنیہ کاہے کو پیدا کریگا۔

مولانا نے اٹھتر برس کی عمر پائی ۱۸۳۷ء میں پیدا ہوئے اور ۱۹۱۴ء میں فالج کے اثر سے بمقام پانی پت دو دن کے کرب کے بعد قرآن شریف اوراد عیہ سنتے سنتے رہ گرائے خلد بریں ہوئے، اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّآ اِلَیْہِ رَاجِعُوْنَ

جب میں نے رحلت مرحوم کی طلاع حضرت خواجہ عزیز لکھنوی کو دی تو انھوں نے قطعۂ وفات تصنیف فرماکر راقم کو ارسال فرمایا، وھی ھذہٖ ؎

خواجہ حالی زالطافِ حسین کرد حاصل آخر آنجا قرب رب
گفت ہاتف جان وسال رحلتش یافت حالی رتبۂ عالی عجب
۱۳۳۲

افسوس کہ حضرت حالیؔ مولانا شبلی اور خواجہ عزیز رحمہم اللہ تعالیٰ وتبارک ایک سال کے اندر یکے بعد دیگرے دار عقبیٰ کو سدھارے ؎

این الیدور التی کانت طوالعۃ محت صروف الردیٰ ھی معانیھا

مجموعۂ نظم ونثر حالی میں حسب ذیل مضامین ہیں۔

نظم فارسی، قصائد وقطعات ترجیع بند، ترکیب بند، قطعات تاریخ، نثر فارسی قدیم وجدید، نظم عربی، نثر عربی۔ اب ہم مولانا کی نظم ونثر فارسی وعربی کا ضروری اقتباس پیش کرتے ہیں، ارباب فن ملاحظہ فرمائیں اور مسرت اندوز ہوں۔

المذنب ثاقب عفی اللہ عنہ

نظم اُردو

بعد مدت کے فلک لایا دیارِ یار میں

کیا یہی ہے وہ مقامِ نغمہ ریز و خطۂ یار
جس کی صبح و شام پر قربان ہوتی تھی بہار

کیا یہی ہے وہ مقامِ دلربا و دلفریب
جسکا تھا ہر ایک ذرہ مایۂ صبر و شکیب

کیا یہی ہے وہ مقامِ غمزدا راحت فزا
سبزہ رنگین جسکی تھی مرقع عیش کا

ہاں یہی وہ خاک ہے جس سے برستی تھی خوشی
جسکا دن تھا نور آگین عنبر آگیں رات تھی

ہاں یہی وہ خاک ہے سرمایۂ تسکینِ دل
حسن پرور تھی ہوا، سرور آور تھی جسکی آب و گل

ہاں یہی وہ خاک ہے جس خاک پہ تھا دل کو ناز
چشم گر نمناک تھی تو یہ بھی رہتا تھا گداز

یارب ایسی گلزمیں کو کھا گئی کس کی نظر
اب ہے سبزہ کی وہ شادابی نہ وہ لطفِ سحر

اے فلک اے جور پرور ظلم کی کچھ انتہا
ہائے کیسے باغ کو برباد تو نے کر دیا

کیا سنوں بلبل کو اُسکا آشیاں ملتا نہیں
گل کو کیا پاؤں کہ بوٹے کا نشاں ملتا نہیں

اے گل سیراب تیری عطر افشانی کہاں
عندلیب زار تیری مرثیہ خوانی کہاں

اے گلستاں تنہا یوں تو تیرے برگ و بار
سرزمینِ صدق و خلت کے تھے زیبا یادگار

پھول تیرے سب کے تھے آرزو دیدار کی
جن کی رنگینی تھی سرخیٔ آتشیں رخسار کی

لیکن اُن پھولوں میں تھا اک پھول نازک خوشنما
جسکی بوئے خلق سے عالم تھا کل مہکا ہوا

تھا اُجالا میرے گھر کا دل کی راحت اُس سے تھی
اُسکو مجھ سے عشق تھا اور مجھ کو الفت اُس سے تھی

عصمت و عفت کی دیوی کوہ تمکین و حیا
چارہ ساز اہل حاجت ماہ اوج التقا

دلربائی میں تبسم رشکِ موجِ سلسبیل ‏— جانفزائی میں تکلم داروے طبعِ علیل
تھا منور اُس رخِ روشن سے کاشانہ مرا ‏— بادۂ عشرت سے تھا لبریز پیمانہ مرا
تھا سفر یا تھا حضر اُسکی جدائی شاق تھی ‏— فرقت اُسکی آفتِ جان و دلِ مشتاق تھی
خوف تھا جس بات کا آخر کو پیش آئی وہی ‏— گردشِ تقدیر اپنے سامنے لائی وہی
آہ خاکِ مالوہ نے میرا دُرِ بے بہا ‏— چھین کر مجھ سے خدا جانے کہاں پر کھو دیا
کیا کہوں کس سے کہوں ڈھونڈوں کہاں پاؤں کہاں ‏— کچھ نشاں ملتا نہیں حیران ہوں جاؤں کہاں
اُسکے مرجانے سے جینے کا مزا جاتا رہا ‏— بلکہ تھا جو زندگی کا مدعا جاتا رہا
اے اجل اے ہادمِ لذات بربادی نشاں ‏— تو بتا مجھ کو کہ ہے وہ شاہدِ رعنا کہاں
حال پر ہم دردمندوں کے نظر ہے یا نہیں ‏— اسکو میرے روزِ ہجراں کی خبر ہے یا نہیں
اسکو میرے روزِ ہجراں کی خبر ہے یا نہیں ‏— آہ آتشبار میں یارب اثر ہے یا نہیں
آہ آتشبار میں یارب اثر ہے یا نہیں ‏— مائلِ بیداد پھر وہ فتنہ گر ہے یا نہیں
کون بتلائے کہ وہ فرخندہ صورت کیا ہوئی ‏— دل ہے کیوں ویران وہ الفت کی مورت کیا ہوئی
عیش کے دن کیا ہوئے عشرت کی راتیں کیا ہوئیں ‏— بےہمی وہ کیا ہوئی اُلفت کی باتیں کیا ہوئیں
اے گلِ تر کیا محبت کا یہی تھا اقتضا ‏— چھوڑ کر تنہا مجھے آباد ویرانہ کیا
کیا خطا مجھسے ہوئی آزردگی کا کیا سبب ‏— یاد صحبت روز و شب کی یا یہ غفلت اے عجب
تیری دوری دیکھیے کیا کیا دکھائیگی مجھے ‏— ہر گھڑی کی یاد دیوانہ بنائے گی مجھے
ہجر میں جز آہ و زاری جی بہلتا ہی نہیں ‏— گریۂ پیہم پہ اپنا زور چلتا ہی نہیں
نالۂ ناشاد لب سے دور ہو سکتا نہیں ‏— زندگی جب تک ہے دل مجبور ہو سکتا نہیں
موت آجائے تو شاید رنجِ فرقت دور ہو ‏— اسکی صورت دیکھ کر جانِ حزیں مسرور ہو

نوحۂ وفات محمد عزیز خان مرحوم پسر سوئم مولوی حبیب الرحمن خاں حسرت شروانی

اے چرخ پیر جور کا تیرے بیاں عبث — اظہار بیقراری و سوز نہاں عبث
تیری جفا سے نالۂ و شور و فغاں عبث — طینت پہ تیری رحم کا ظالم گماں عبث
کیا کیا حسین خاک میں تو نے ملا دیے
کتنے چراغ عشق و محبت بجھا دیے

اے آسماں عزیز سا فرزند خوش سیر — سرمایۂ سرور دل و دیدۂ پدر
بحر حیا و حلم کا وہ بے بہا گہر — آنکھوں کے سامنے سے ابھی چھپ گیا کدھر
ہاں اے عزیز کیا تجھے اب ہم نہ پائینگے
صدمے ترے فراق کے کیونکر اُٹھائینگے

دل ہے کہ تیرے ہجر میں وحشت سرا ہے یہ — منزل ہے غم کی مسکن رنج و عنا ہے یہ
مصروف گریہ اور آہ و بکا ہے یہ — دل اب کہاں ہے سینے میں کوئی بلا ہے یہ
تیرے بغیر محفل جاں بے چراغ ہے
بزم سکون و تاب و تواں بے چراغ ہے

تیرہ برس کے سن میں سفر وا مصیبتاہ — تاریک شب یہ راہگذر وا مصیبتاہ
اہل وفا سے قطع نظر وا مصیبتاہ — جاتا ہے اے عزیز کدھر وا مصیبتاہ
جانے نہ دیں گے تجھکو سُنا فسخ عزم کر
او جانیوالے بہر خدا فسخ عزم کر

اے شمع دودمان محبت کہاں ہے تو — اے دُرِّ آبدار فتوت کہاں ہے تو

نور نگاہ چشم مروت کہاں ہے تو — بوئے گل حدیقۂ خلت کہاں ہے تو

اے آسمان ذہن و ذکا یہ سکوت کیوں
اے آفتاب مہر و وفا یہ سکوت کیوں

قطعہ تاریخ دیوان مولوی رضا علی وحشت

میں کیا مدح دیوان وحشت لکھوں — کلام متین و دل آرا ہے یہ
ہے شاداب گلزار معنی ہنوز — ہر اک شعر تر سے ہویدا ہے یہ
نہیں اس میں گنجائش شک ذرا — خیالات زیبا کا دریا ہے یہ
۱۳۲۸ھ

غزل

پھر کسی در پہ جبہ سائی کی — دل نے پھر ہم سے بیوفائی کی
تو ہی ہے جس نے قیس سوائے عشق — خاک چھنوائی اک خدائی کی
دل لگانا گناہ کیوں ٹھیرا — اس میں کیا بات ہے برائی کی
پھر ہے وہ چشم مست عشوہ فروش — اب نہیں خیر پارسائی کی
میرے اشعار کیا ہیں اے ثاقب — ہے کہانی شب جدائی کی

ایضاً

عشق جب جان حزیں میں کارفرما ہو گیا — عالم اپنی آب و گل کا کچھ نرالا ہو گیا
پھر مہیا ہو گئے وحشت کے ساماں خیر سے — پھر کسی رشک پری کا دل کو سودا ہو گیا
کچھ نہ پوچھو مجھ سے میرے دل کی کیا حالت ہوئی — کیا کہوں تم سے کہ تم کو دیکھ کر کیا ہو گیا
طعنۂ اغیار، تشنیع عزیزاں، رنج ہجر — ایک لگ جانے سے دل کے سب تماشا ہو گیا
ہم یہ سمجھے تھے کہ دل دینے سے ہو گی زندگی — دل کا دینا اور رنج روح فرسا ہو گیا

زردی رُخ نے ہمارے کہدیا احوالِ غم
دل میں جو نہاں تھا چہرے سے ہویدا ہو گیا

موت ہے آزردہ جانوں کے لیے ماء الحیات
درد جب حد سے بڑھا بیمار اچھا ہو گیا

اب یہ دزدیدہ نگاہیں ڈھونڈتی پھرتی ہیں کیا
دل کو تو مُدت ہوئی صرفِ تمنا ہو گیا

مایۂ تمکین متاعِ صبر سب غارت ہوے
کیا کہوں اِس دل کو کیوں کمبخت رسوا ہو گیا

ثاقب اب معنی طرازی سے ہوں بیزار آہ
لیجیے شایع پھر اُردوے معلی ہو گیا

ایضاً

شوقِ پنہاں کے ستم اے بیوفا کس سے کہوں
کیوں سُنے یہ داستاں کوئی میں کیا کس سے کہوں

اے ترا روے منور رشکِ صد صبحِ چمن
تو نہ جب میری سُنے پھر میں بھلا کس سے کہوں

میری جاں افشانیوں کی قدر کیوں کوئی کرے
دل کی اِن بیتابیوں کو یا خدا کس سے کہوں

یا سمیع المستغیثین یا انیس العاشقین
حُسن تجھ سے عشق تجھ سے پھر میں کیا کس سے کہوں

وہ نہیں سنتا اگر ثاقب تو پھر تو ہی بتا
سرگذشتِ ہجر و جورِ ناروا کس سے کہوں

ایضاً

فراغِ خاطرِ دل خستگاں نہیں معلوم
نہیں نہیں تجھے اے آسماں نہیں معلوم

نگاہِ ناز میں شوخی ہے آج حد سے سوا
گرے گی کس پہ یہ برقِ طپاں نہیں معلوم

نہ ہنس تو رونے پہ میرے کہ اے جفا پرور
ہنوز مجھ کو طریقِ فغاں نہیں معلوم

جفا سے کام ہے اُن کو وفا سے کیا مطلب
دواے دردِ مصیبت کشاں نہیں معلوم

فلک بتا کہ زمانے کو تو نے دیکھا ہے
ہمیں تو ایک بھی دلِ شادماں نہیں معلوم

ہزار جانِ گرامی فداے شوخیِ یار
کہ ہر کہیں ہے پھر اُسکا نشاں نہیں معلوم

زہے یگانہ سرافرازیِ شانِ رسوائی
کسی کو حالتِ پیرِ مغاں نہیں معلوم

رواں ہے قافلہ غفلت کا راہ ہے باریک | کہاں تمام ہو عمر رواں نہیں معلوم
نہ نقش پائے عزیزاں نہ بانگِ کوس رحیل | یہ کب کدھر کو گیا کارواں نہیں معلوم
کسی کی مرگ غریبی ہے پوچھتی پھرتی | کدھر ہے خاک وطن کچھ نشاں نہیں معلوم
شہید ہوتے ہیں مردانِ راہِ حق پیاسے | ق کچھ اور حال جگر تفتگاں نہیں معلوم
یہ کیا ستم ہے بتا اے زمین کرب و بلا | تجھے وفا را امامِ زماں نہیں معلوم
مگر ہو دار بقا دار امن اے ثاقب | کہ اہل ارض کو دارالاماں نہیں معلوم

ایضاً

الٰہی کیا بلا ہے جی لگانا میں نہ سمجھا تھا | قیامت کا ہے آنا دل کا آنا میں نہ سمجھا تھا
دل و دیں کر دئے قرباں اُن نیچی نگاہوں پر | طلسمی ہے یہ سارا کارخانا میں نہ سمجھا تھا
جنوں تھا یا محبت تھی مگر تھا آہ کیا عالم | نہ پاؤں گا کبھی پھر یہ زمانا میں نہ سمجھا تھا
محبت یہ نہیں اک کارواں ہے بیقراری کا | معاذاللہ اس دل کا ستانا میں نہ سمجھا تھا
مگر اخفائے رازِ عشق تھا مدِ نظر تجھ کو | دمِ رخصت ترا آنکھیں چرانا میں نہ سمجھا تھا
ہوئی برباد یارب عمر سب غفلت کے ہاتھوں سے | مناسب اسکو مٹی میں ملانا میں نہ سمجھا تھا
شبِ تاریک دشتِ پر خطر بارِ گراں سر پر | یکایک اس طرح ناوقت جانا میں نہ سمجھا تھا
تری رحمت نہیں محتاج طاعت کی نمایش کی | مآلِ زندگی[1] یہ میں نے مانا میں نہ سمجھا تھا
کسی کے ذکر پر کیوں نیند دی اڑی ہوئی ثاقب | یہ افسوں تھا کہ تھا کوئی فسانا میں نہ سمجھا تھا

ایضاً

مشاعرہ علیگڈھ

جز عشق اور شمع حریم لبا ہے کیا | اے عقل تو بتا کہ ترا مدعا ہے کیا

---

[1] ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ۱۲

منزل ہے ایک راہ کا کچھ پھیر ہو تو ہو — ہنگامہ آفرینیِ عشق و ہوا ہے کیا
اللہ رے جانفروزیِ انوارِ عشقِ یار — حیران ہے چشمِ شوق کہ یہ ماجرا ہے کیا
اک آگ ہے جہان میں گویا لگی ہوئی — نیرنگیِ جمالِ حقیقت نما ہے کیا
غفلت محیط عیش مہیا فلک مطیع — اِن ظلمتوں میں نور کہاں ڈھونڈتا ہے کیا
جاتا ہوں ارجعی[1] کی صدا پر بڑھا ہوا — میں بندۂ رضا ہوں مرا پوچھنا ہے کیا
رحمت وسیع دوست کی سرکار عذر جو — یہ ابتلا یہ شورشِ روزِ جزا ہے کیا
بدعت سے پاک شرک کا کھٹکا ذرا نہیں — ثاقبؔ طریقِ سُنّتِ خیر الوریٰ ہے کیا

ایضاً

مشاعرۂ لکھنؤ

کیا کہوں میں کہ کیا کیا میں نے — دل لگایا بُرا کیا میں نے
مر کر اک بیوفا کی الفت میں — اپنا وعدہ وفا کیا میں نے
سے اگر پی تو بر سرِ بازار — جو کیا برملا کیا میں نے
درِ جاناں پہ جبہہ سائی کی — فرض اپنا ادا کیا میں نے
ثاقبؔ اب دل سے گفتگو موقوف — عمر بھر تو کہا کیا میں نے

ایضاً

مشاعرہ وکٹوریا کالج، گوالیار ۱۹۱۹ء

بر سرِ الطاف جب پیرِ مغاں ہو جائیگا — آستانِ میکدہ رشکِ جناں ہو جائیگا
کوچۂ دلدار میں گر لے گیا بختِ رسا — آستانِ یار ہم کو آسماں ہو جائیگا
پھر بہار آئی ہوا گوہر فشاں چرخ بریں — گلستاں کا ہر شجر طوبیٰ نشاں ہو جائیگا
ہم کہ ہیں محوِ رضا ہے دوست جو مرضی دوست — غم نہیں گر آسماں نا مہرباں ہو جائیگا

[1] اِرْجِعِیْٓ اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَۃً مَّرْضِیَّۃً روح کو ارشاد ہوتا ہے۔

غیر ممکن ہے کہ رہ جائے نشانِ آسماں — گر دلِ ناشاد سرگرمِ فغاں ہو جائیگا
آپ آئے ہیں اجازت دیجیے ہو لوں نثار — دردِ دل کا بھی کسی عنواں بیاں ہو جائیگا
دیدۂ بینا کو ہے مصنوع صانع کی دلیل — شمعِ راہِ معرفت حسنِ بتاں ہو جائیگا
ہیں جو عاشق سر ہے حاضر شوق سے فرمائیں قتل — جھوٹ سچ سب آپ کے پیشِ عیاں ہو جائیگا
ہم کو ثاقب یار کی چشمِ توجہ چاہیے — ہو بھی جائے گر مخالف آسماں ہو جائیگا

ایضاً — مشاعرہ وکٹوریا کالج، گوالیار، سنہ ۱۹۲۰ء

تمناؤں کا ہنگامہ ہے عاشق کے دلِ ویراں میں — قیامت کی کشش ہے حسنِ روز افزونِ جاناں میں
حقارت سے مے آشام کی زاہد معاذ اللہ — کہ ہر اک یادگارِ دورِ جم ہے بزمِ رنداں میں
جھپک جاتی ہیں آنکھیں دیکھنے والے کی جب دیکھے — تجلی ہے تمھارے رخ کی خورشیدِ درخشاں میں
بیاباں وحشت افزا، نالۂ شبگیر در والا — عجب دنیا بسی ہے پاس کی شامِ غریباں میں
شبِ غم کے لیے اب کیا دھرا ہے آہ میں ناصح — سمٹ کر آ گئی ساری سیاہی ذرۂ تیراں میں
زلیخا بے خبر ہے گو حقیقت سے مگر پھر بھی — نگاہیں ڈھونڈھتی ہیں اک مہِ طلعت کو کنعاں میں
خدا حافظ ہے بس زہدِ ریائی کے تقدس کا — کہ شوخی ہے بلا کی اس نگاہِ فتنہ ساماں میں
اگر اشعار کم ہیں کیا عجب ایسے ہیں اے ثاقب — کہ گنجائش نہیں آمد کی اب طبعِ پریشاں میں

ایضاً — مشاعرہ وکٹوریہ کالج گوالیار سنہ ۱۹۲۱ء

ایامِ گل میں اور ہی ساماں ہو گیا — دستِ جنوں کی نذر گریباں ہو گیا
ساقی کی چشمِ مست پہ قرباں ہو گیا — کامل طریقِ عشق میں ایماں ہو گیا
صد شکر آج اس بتِ کافر کو شیخ بھی — ایمان نذر دے کے مسلماں ہو گیا
آوارگانِ دشتِ محبت کے واسطے — سجدہ درِ حبیب کا ایماں ہو گیا
آخر ہے کوئی حد بھی تحمل کی اے عزیز — بیتابیوں سے دل کی پشیماں ہو گیا

میں شاد قتل سے ہوں وہ پریشان جور سے — مشکل تھا جو انھیں مجھے آسان ہو گیا

زاہد میں وہ ریا وہ یبوست نہیں رہی — رندوں میں بیٹھ بیٹھ کے انسان ہو گیا

پیر مغاں کے فیض توجہ کو کیا کہوں — حاصل تصورات سے اذعان ہو گیا

مشتاق مر مٹے کہ گری برق جانستاں — اُن کی نگاہ ناز کا احسان ہو گیا

جب چارۂ فراق نہ کچھ بن پڑا تو میں — اپنے کیے سے آپ پشیمان ہو گیا

اللہ رے جمال کہ صناع بے مثال — صورت کو تیری دیکھ کے حیران ہو گیا

ثاقب امید وصل ہی میں ہو گیا وصال — پورا کسی طرح مرا ارمان ہو گیا

اشعار

قصۂ یاران رفتہ ہی بلا سے چھیڑیے — نیند آنکھوں سے اُڑے ایسا کوئی افسانہ ہو

وائے ناکامی بلاؤں میں تو ہم ہوں مبتلا — کامیاب بوسۂ گیسو تمہارا شانہ ہو

ولہ

زہرہ فلک سے بہر تماشا زمیں پہ آئے — وہ رشک آفتاب جو گرم خرام ہو

میخانہ رشک باغ جناں ساقیا رہے — دور شراب ناب الٰہی مدام ہو

ولہ

بے کیف تو رندوں سے رہا ہی نہیں جاتا — یا بادہ ہو یا وہ نگہ ہوش ربا ہو

ولہ

نالوں میں گذر جاتی ہیں راتیں مری ہر دم — رونے کے سوا کچھ مجھے دن بھر نہیں آتا

ہم جور شب ہجر سے کل تک نہیں بچتے — گر آج بھی وہ ترک ستمگر نہیں آتا

جنبش ہو نہ ہاتھوں کو نہ دل کو مرے قوت
جب تک کہ مرے ہاتھ میں ساغر نہیں آتا

ولہ

چھپا ڈالا کہ تم لیکن شرارت
نہیں چھپتی نگاہِ آشنا کی

عنایت شد مرا در عالم عشق
غم این تشنہ کامی سینہ چاکی

کیسے گی دونوں عالم کو پریشاں
پریشانی تری زلفِ دوتا کی

ولہ

ستا اب نہ او بے مروت زیادہ
نہیں جور اُٹھانے کی طاقت زیادہ

یہ کس کا ہے مدفن یہ کس کی ہے تربت
کہ ہے بیکسی سے بھی حسرت زیادہ

ولہ

جتنے فتنے ہیں دمِ رقص کھلے پڑتے ہیں
آپ دیکھیں تو ذرا گوشۂ داماں کی طرف

وہ اندھیرا ہے کہ نالے کو بھی ملتی نہیں راہ
اثر آنے نہیں پاتا شبِ ہجراں کی طرف

ہے کہاں کشمکشِ فکر سے شاعر کو نجات
دام پھیلا ہے غضب مرغِ خوش الحاں کی طرف

ولہ

عالم تصویر ہے بزم بتاں
دل بھی اک حیرت کا پتلا چاہیئے

ولہ

کر لیا ساری خدائی کو تو بندہ اپنا
اور کیا چاہتے ہیں آپ خدا ہو جانا

عشق میں بن پڑے تجھ سے جو نہ تاب کچھ اور
مٹ کے خاکِ رہِ اربابِ وفا ہو جانا

ولہ

یہ قصد ہے کہ گورِ غریباں میں پڑ مریں
اب نامراد آئیں جو کوئے بتاں سے ہم

اب موت سے مٹے تو مٹے اضطرابِ دل — تنگ آ گئے ہیں چارۂ دردِ نہاں سے ہم

ولہ

لطفِ میخانہ و شراب کہاں — ہائے اب عالمِ شباب کہاں
پی سکو جسقدر کہ مے پی لو — پھر یہ بزمِ شرابِ ناب کہاں

ولہ

ضدین جمع ہیں تری چشمِ سیاہ میں — شوخی بھی ہے حیا بھی ہے ظالم نگاہ میں

ولہ

مجھسے نہیں ملتی نظر اُس عربدہ جو کی — اور آنکھیں بچھاتا ہے جو آمد ہے عدو کی

ولہ

بس کہ ہر مستِ شرابِ نرگسِ مستانہ تھا — پھول جیسے چمن میں تھا وہ اک میخانہ تھا

ولہ

عشق میں خوف نہیں جاں کا تو ڈرا اے ناصح — اس نصیحت سے کہیں دل کی لگی جاتی ہے

ولہ

تمنا نے دل میں تو شمہ نہیں ہے خاکساری کا — یہ پیشانی پہ کیوں ہے زاہد و مٹی لگائی ہے

ولہ

بیمار دم دلاسے ہیں اب آتے ہیں اب آتی ہیں — وہ دم دیتے رہیں گے اور ہمارا دم نکلتا ہے
نکلنے کو نکل جائینگے محفل سے مگر ساقی — وفادار ہیں میخواروں میں ہم سا کم نکلتا ہے

ولہ

دلِ آوارہ کا اُس زلف گرہگیر سے ہائے — ہو گیا چھوٹنا دشوار قیامت آئی

ولہ

ویران دل کسی سے بسایا نہ جائے گا — اس گھر میں اب چراغ جلایا نہ جائے گا

ولہ

زندگی جسکی ہو سرمایۂ حرمان الم — ایسے مجبور محبت کو ستانا کیا تھا
دل کے ارمان نگاہوں میں نکلجاتے تھے — وقت وہ کیا تھا وہ دن کیا تھے، زمانا کیا تھا
شکوۂ رنج والم اور دل بیتاب عبث — ناسمجھ ایسے فسونکار پہ آنا کیا تھا

ولہ

رنج فراق طبع حزیں پر گراں ہے اب — قوت وہ دل میں نالے میں طاقت کہاں اب

ولہ

ہائے وہ عالم تصویر کہاں — اب تصور ہی کہ حیرت میری
منھ سے کچھ کہ نہیں سکتا ورنہ — مجھ پہ روشن ہی حقیقت میری
کیا جلائے گا جہنم مجھ کو — آپ دوزخ ہی ندامت میری
قدرداں کوئی نہیں دنیا میں — ہے پریشان محبت میری
گنج راحت ہی زبان خاموش — مایۂ عیش ہی عزلت میری
میر کا رنگ ہی غالب کی نوا — گل بداماں ہی طبیعت میری
بڑھ کے ہی بخت سیہ سے ثاقب — کیا بلا ہی شب فرقت میری

ولہ

آوارۂ وطن کا دیار غریب میں — کوئی اگر نہیں ہی نہو بیکسی تو ہی
گو دشت فتنہ خیز ہی گو چرخ حیلہ جو — خضر رہ مراد مری بیخودی تو ہے

ہے جاں گداز و تاب گسل گرچہ سوزِ ہجر — مرنے کی آرزو میں اک خوشی تو ہے

ولہ

وہ بے حجاب ہیں یہاں فرطِ شوق سے — تابِ نگاہ طاقتِ دیدار بھی نہیں

ولہ

مجھے کیا احتیاج بادہ و ساغر کی ساقی کی — فسوں پردازِ چشمِ مست سے مخمور رہتا ہوں
مری جنت ہے اُسکے جلوۂ دیدار کا عالم — میں کب مشتاق شہد و شیر و قصر و حور رہتا ہوں
ہوس سرمایۂ ننگِ عشق کیا منہ اپنا دکھلائے — شہیدانِ محبت سے بہت مستور رہتا ہوں
کوئی کیا جانے ثاقبؔ آگ جو سینے میں پنہاں ہے — طفیلِ عشقِ صادق مشرباں مغفور رہتا ہوں

غزل نعتیہ

عالم میں کوئی آپ سا اے دلستاں کہاں — یہ خلق یہ کلام یہ حسنِ بیاں کہاں
اے رہروانِ وادیٔ سلمیٰ بڑھے چلو — کیا دیکھتے ہو دور گیا کارواں کہاں
مخصوص ہے یہ چشمِ ملائک کے واسطے — خاکِ درِ حبیب کہاں آسماں کہاں
پھر آئی نغمہ ریز نسیمِ دیارِ دوست — اب میرے دل میں صبر و سکوں کا نشاں کہاں
ہم باریاب کوچۂ محبوب بھی نہیں — اے عشق فتنہ زا تری بیتابیاں کہاں
پھر رنگ لائیں بادۂ وحدت کی مستیاں — میرے حضور آپ سا پیرِ مغاں کہاں
ثاقبؔ نفیس کی ذات سے تھی گرمیٔ سخن — حسّانِ ہند محسنِ خلد آشیاں کہاں

مسودات علماء و ادباء و شعراء که اندران از امصار بعیدهٔ ممالک هند و ایران و مصر داد سخن نامه نگار داده اند

فارسی

نامه نوشتهٔ مدیر محترم چهره نما که از اسکندریهٔ مصر بنام نامه نگار ارسال داشتند۔

پیوسته از بخشایش یکتا خداوند دانا چنان خواستگارم که آن دانش پژوه خرد اندوز که پیرایهٔ هند سخن سرای ست همیشه بپاید و این قند پارسی پی در پی برنگارنگ آرد و این بیرنگ فارسی آهنگ از نگارشات شیرین و گذارشات نمکین شور شکر بر سر بیارد ستایشش بیش از گنجایش حوصلهٔ خرد ست

زین قند پارسی که تو ریزی ز کام خویش　　　شکر شکن شوند همه طوطیان هند

منقول از روزنامه چهره نما، قاهره، مصر

چون مرا پارسی گفتن خوش ست،　　　پارسی گویم که نغز و دلکش ست

نامهٔ نامی روزنامهٔ گرامی قند پارسی چاپ شدهٔ علی گره هندوستان که چون باغی ست از گلهای رنگارنگ پارسی آراسته و بوستانی ست از غنچهای نوشگفتهٔ زبان دری پیراسته و نگارشات شیرینش بازار سخن سنجان ترک و تازی را شکسته و سخنان نمکینش بازوی شیرین زبانان را بسته شاهدی ست در سخن پردازی شکر زا و دل آرای ست در سخن طرازی سر بسر زیبا ستایشش بسیار و گذارشش بیشمار ست

ز شیرینی شکر را بسته بازار　　　از و هم پیش طوطی در شکر زار۔

این سخن شیرین را مدرس شیرین چگامه الست که هندوستان اندیشش خامهٔ عنبر آسمر

خردمند دانش پژوه یگانه فرزانه محمد احسن الله خان المتخلص ثاقب به پارسی
سخن راند، نوآموزگاران را در پارسی آموختن و دبستانیان را در فرس و دری اندوختن
بهترین سرمایه ایست سزا و خوشترین پیرایه ایست بجا، هر به روشن ضمیرش ثاقب در
چکامه پارسی با تازی سرودن سرآمد سخن سنجان است، و زنده کن سنائی و خاقانی
چنانکه می گوید

بایدت در چنین هجران بودی خندان داشتن ‖ دشنه بر جان خوردن و پنهان ز جانان داشتن
یک گلستان گل بدامن نیستت یاد وصل ‖ یک جهان شادیت باید در ز هجران داشتن

برای دانستن دانایان و نبودن گنجایش چیره نما از همه چکامه چشم پوشی کردیم و هنگام
گریز چنین می فرماید

چشمه لطفش بود جاری ثاقب این عجب ‖ بر کنار چشمه ات آلوده دامان داشتن

منقول از روزنامه تربیت، طهران

نوشته ادیب الممالک ذکاء الملک بهادر

قصه قند پارسی، نقل گل و شکر بود ‖ معنی شهد و انگبین دفتر شعر تر بود
صحبت خیر و خبر صنعت دانش و هنر ‖ شور و نشاط و خرمی، مشک و می و گهر بود

راستی که قند پارسی مجموعه ایست از اشعار سخن سرایان که بزبان انجمن آرای کرده
مضامین خوش گفته و ارمغانهای نیکو از سفرهای خیالی آورده شیرین و رنگین مطبوع
و دلنشین که صیقل اذهان است و معرض طبع آزمائی یاران اسباب نقادی آیات و
شواهد استادی و علاوه بر ابیات را نثر و نظمهای روح افزا اخبار مفیده نیز درین مجموعه
از هر جنس و نوع هست تا نقص آن تمام باشد و کار تمام صاحبان مشارب مختلفه [illegible]

از آن بهره برند و دارای نصیب و قسمت باشند۔

مجموعهٔ قند پارسی که در حکم مجلهٔ ادبی ست در علی گره هندوستان جمع و نگاشته میشود و مدیر آن نامهٔ معنبر شمامه جناب معالی نصاب محمد احسن الله خان ثاقب دامت افاضته می باشد که در ذوق ادبیات از سران باشور و چشمهای بانور محسوب می گردد و حال و ذوقی عالی و صافی دارد، از سخن سنجان کامل صاحب محامد و فضائل، و ما بزیارت دو سه نمره ازین مجموعهٔ فضل و کمال فائز گشته قدر آن گوهرهای بابها را باندازهٔ دانش ضعیف خود دانستیم و نا ئدالوصف از مطالعهٔ آن رسائل که خجسته وسائل شادمانی ست و لصفا و لطف روزگار جوانی شاکر و ممنونیم، و انشاء الله بعدها از علی گره هندوستان و این مجلهٔ شریفه باز چیزی خواهیم نوشت۔

منقول از روزنامهٔ ''مظفری'' بوشهر

خواجه لسان الغیب علیه الرحمة شش صد و اند سال قبل ازین در حق اشعار گهربار خود فرموده ؎

شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله میرود

کنون که قندهان برای صرف شربت و چای همه از بارسیل فرانسه و ممالک جرمن و روسیه است بانه فدار اشاکریم که یک اسم قند پارسی هم از اطراف هندوستان شنیدیم که حلاوتش بمراتب بهتر از قند مکرر است قند پارسی مطبوعه علی گره هندوستان مجله ایست که ماهوار در ۲۰ صفحه طبع و نشر می شود بقرار آئین نامه که در صفحهٔ آخرین نامه انتشار می یابد "غایت نامه برپا داشتن و ترقی دادن مذاق پارسی زبان ست در افراد قوم" این رساله شریفه چند ماهی بیش نیست که زینت افزای عالم مطبوعات اسلامی گردیده، چند نمره اش که تا بحال بادارهٔ رسیده دیدیم و اگر با معیار

بدیدهٔ تحقیق نگرند و دانند که درین حقه چه گوهرها مخزون ست و درین طبله چه عنبرها مشحون، و در تعریف و تمجیدش همین بس که از ریزش و پاشش قلم با نمایش فاضل یکتا و اوحد بی همتا جناب محمد حسن الله خان المتخلص بثاقب دامت افضاله است که جنابش در سخن سرای و نکته پردازی عمدهٔ فصحاست و زبدهٔ بلغا، و مخصوصاً در الفاظ فرس و دری صاحب ید طولی'

کسانیکه از تاریخ آگاهند و از وضع روزگار با اطلاع میدانند که او صدها سال قبل ازین لفظ رسمی هندوستان و فارسی و این مطلب که شرف و افتخار ایرانیان را می نماید در ادارات دیوانی جاری بود، و بزرگان و فضلای هندوستان زبان فارسی را لازم می دانستند و بآن مباهات می کردند که آن رسم دیرینه بهم پیچیده و بعوض لسان نازنین فارسی لفظ انگلیسی را مبدا ول کرده اند و معلوم ست درچنین موقعی که عموم مسلمین عجم از ایرانی یا هندوستانی همه تحصیل لسان انگلیسی را برای خود باعث مفاخرت و بلکه انگلیسی دانها خود را دارای علوم اوّل و آخر می دانند الحق دیدهٔ محترم قند پارسی منتی بزرگ بر زبان فارسی و فارسی زبانان گذاشته که می توان همین را عقب کرده و مجدداً لفظ دری را در صفحهٔ هندوستان رواج داده و تدریجاً آب رفته را که همان دوستی دیرینهٔ ایران و هندوستان ست بجوی باز آورد۔

بهر حال چون بیش ازین گنجایش نیست توفیق و تائید مدیر محترم آن نامهٔ نامی را از خدا خواهانیم و ترقیات و تجلیات شان را طالبیم و انشاء الله بعد ازین بعضے از مندرجات آنرا در مظفری نقل می کنیم و توفیق از خدا می خواهیم۔

منقول از جریدهٔ دکن ریویو ماه فروری ۱۹۰۵ء مسیحی

نوشتہ جناب آقا میرزا کاظم نمازی شیرازی

بسم اللہ ولہ الحمد والصلوٰۃ والسلام علی من ھو ماحی الجھل والغیایۃ
وآلہ الابرار وصحبہ الاخیار الذین اشرقت بنورھم آفاق العلم والدرایۃ
وذابت عنھم ظلمۃ الردایۃ والفساد وعاشروا المسلمین باصلاح حالھم
بالعدل والانصاف ورفعوا عنھم الجور والاعتساف واقاموا فیھم
العدالۃ السویۃ والحریۃ المفترضۃ التی لم تزل باقیا وراعیا الی یوم التناد وبعد کتاب
فصاحت قرین کہ زادۂ طبع اُستاد بلاغت مہین جناب ادیب اریب وحبیب نسیب
مولوی محمد احسن اللہ خان المتخلص بثاقب بزبان عذب البیان فارسی تصنیف و
ترصیف فرمودہ اند بنظر تفرس وچشم تعمق دیدہ وکلمات شیرین آنرا کہ درحقیقت کاغذ نیز
توان نامید سنجیدم، الحق ادیب ہنرمند وفاضل دانش پیوند درین گفتار حلاوت شعار
گوی سبقت از ہمگنان زمان خود ربودہ وسزاوار نامی بران کتابچہ طرح والقا فرمودۂ آنرا
قند پارسی نام دادہ، سزد کہ مرحوم خواجہ حافظ علیہ الرحمۃ در فردوس برین بدین بالد ومباہات
کند کہ "شکر شکن شوند ہمہ طوطیان ہند" الی آخرش را وحید این عصر وفرید این دہر
براین خوردہ تصنیف خود نہادہ وآنرا قند پارسی نام گذاشتہ کہ در معنی آنرا قند مکرر توان
گفت، وانیقدر کافی ست کہ بگوئیم کہ آفتاب این علم از مطلع دبستان ودبستانیان دار العلوم
علی گرہ طالع وساطع گردیدہ کہ بنائے این مبنائے خیر جلوہ نا ظلمت زدا از مساعی جمیلہ
مرحوم سر سید احمد خان دانش پژوہ حقیقت جو بودہ وخواستہ کہ بار سن مبیر اطفال نوخیز

سلہ جناب مقرظ را غلط افتادہ، بندہ گاہی در علی گرہ کالج الکتاب دانش نہ کردہ در ظل تربیت حضرت
والدم از خدمت دانایان روزگار بہرہ از علم انچہ مقدر بود برداشتم، ثاقب

مسلمین را از چاه ضلالت و بیدانشی برآورده و در امور ریاست و سیاست با
خردمندان فرنگ با فرهنگ شریک ساخته خدمت بوطن و اولاد وطن نماید
بحمدلله مرام قلبیهٔ سید هاشمی نسب ازین بنای خیر حاصل و هر سالهٔ متعدد نجیب زادگان
کامل ازین دبستان فاضل فاصل و از فروغ روش این جلوه افروز دار الفنون
فارغ التحصیل و خارج و در امور ریاست سرکار عظمت مدار دولت باشوکت انگلیس حسن الوجوه
داخل و مستفید می شوند منزوکه باین بنا و بانی آن تفاخر کنند و در حوزهٔ اسلامیت
درمیان سائر ملل مختلفه سری برآورده گویند الحمدلله ما هم دبستان امدادیه تکمیلیه باشان
و شوکتی داریم جناب مصنف قند پارسی ثاقب را همین فخر و مباهات بس که با آنکه
زبان پارسی زبان اصلی او نبوده اما از برکت این دبستان چنان با توجه این
دانش را فرا گرفته که در ان علم تصنیف استواری آغاز نموده از درگاه عالم الغیب
والشهود مترصدیم که همواره درین ملت اسلام که فخر ملل عالم است اینگونه جوانان پر خرد که
فخر ملت خود ند زیاد بشوند واجعل اللهم عواقب امورنا خیرا

اقل الخلیقه بل لاشئ فی الحقیقة الراجی بلطف الازلی میرزا کاظم نمازی
مترجم سپه سالار عساکر منصورهٔ سرکار پادشاه فریدون جاه نظام الملک دکن
صانها الله تعالی عن الحوادث و الفتن

نامه نوشتهٔ میرزا سنجر قزوینی ثم طهرانی

مهرپرورا سپاس و ستایش مر توانا خداوندی را سزاست که پس از چندی
بیماری و زمین گیری این بندهٔ ناتوان را تندرستی و توش و توان و چستی از گنجینهٔ بخشایش
بی پایان خویش ارزانی فرمود که پس از رسیدن چندین نامهٔ از کلک در افشان آن

ستودهٔ جهان و جهانیان با نوپیرایش و نگارش نامهٔ قند پارسی و دیدار شیوا رچه
ازان نامهٔ نامی امروزم بنگارش پاسخ آن همه کامیابی کامگار گردانید

همانا در پیشگاه آن دانش آگاه یگانه و بلند دستگاه فرزانه گزارش می نماید
که پس ازینکه از بیماری های گوناگون و رنجوری های رنگارنگ رسته و از چنگال مرگ
برجسته ام بخواست خداوند یکتا انچه که این بنده را از زشت و زیبا دست داده از چام
و چنگامه و سخنان پراگنده آگنده گهها ی روان گوش آشنا خواهد فرستاد، اگرچه
خود می دانم که سخنانم شایان آن نامهٔ نامی و درخور دیدار و شایستهٔ انجمن نکته سنجان
آن نامی گاهی نخواهد بود، مگر از انکه می بینم که در نگارش این نامه بکوشش آن
جوان مرد دانشور و بجانکاهی آن خرد پرور بس برای زنده کردن زبان پارسی
که زبان نیاکان این هیچدان ست در هندوستان میونشان پس می باید مرا که پیش
از همه و بیش از همه درین کار نیک جانکاهی و کوشش و پایداری نمود، ایزد بیهمتا
آن نامهٔ نامی را دل پسند و دل نشین هر کهین و مهین گیهان بویژه پسندیدهٔ
دانشمندان و سخن سنجان جهان گرداناد و بس - بندهٔ دادگر سنجر سوخته اختر

۳۰ جنوری ۱۹۰۵ء از رامپور

نامه مرسلهٔ میرزا فتح الله خان پسر وزیر اصفهان

۲۴ ماه رمضان از اصفهان،

بعرض عالی میرساند، در سطر جرائد مختلفه از طلوع جریدهٔ فریدهٔ قند پارسی از
افق فواضل آنحضرت شرح مفصله خوانده ام ولی بحکم واژگونی بخت که ملت ایرانی
را شامل ست شمارهٔ ازین مجموعهٔ کمال برای حلاوت کام دانش دوستان ایران

توزیع نشده یا شده است من نمی دانم، چونکه از طهران طلب نموده جواب یاس شنیده ام شوق استفاضه و ذوق استفاده برانم داشت که با وجود ندانستن اوستا باین عریضه خاطر منیر مهر ضمیر آن را مصدع ام که اهم از تشنگانیم، در گاه توزیع یکی دو نمره از آن را با درس ایت بنده که در ظهر مرقوم ست ارسال فرمائید، شرایط اشتراک آن با کمال امتنان بعمل خواهد آمد زیاده جسارت ست۔ فسخ اللہ

تبریز ۴ رجب ۱۳۲۳ھ

اسلے نقل گردید

جناب سعادتمآب آقا فاضل بزرگوار محمد حسن اللہ خان ثاقب امت ایام افاضتہ العالی

امید دوام مزاج مبارک را بالاے نیست، بعد از در جریدهٔ مبارکه تربیت مژده انتشار جریدهٔ شریفهٔ قند پارسی را با کمال خورش وقتی قرائت نمودم شوق یارش وا دارم نمود که بعرض این مختصر مصدع اوقات عالی گردم و با کمه بیچ سلیقه متوسل بوده باشم، فلهذا رجائی دارم که مقرر فرمایند که از براے نمونه بعض از نمره های آن را ارسال اینجانب دارند شاید اشتراک نمائیم، عنوان مکاتیب موافق روی پاکت است ضمناً اظهار می دارد که طریق باطوم سریع الوصول از طریق بوشهر و غیره است پس قید فرمائید که عن طریق الباطوم والسلام

کتابخانهٔ تربیت ومدرسهٔ طالبیهٔ تبریز ایران بتاریخ ۱۱ ذی الحجة الحرام ۱۳۲۲ھ

مقاله ایست از آثار جناب مستطاب آقا سید حسین مدیر روزنامهٔ گنجینهٔ فنون که تازه بطبع رسیده است، بامر خود مولف ارسال خدمت گردید۔ رضا۔

وفعلاً کتابخانه مرکز جرائد و روزنامه جات فارسی و عربی و ترکی غیره است،

مستدعی ست یک نمرہ برای نمونہ ارسال فرمایند امیدوارم کہ درین صفحات مشتری پیدا شود، وکیل حیدرآباد رضا۔

نامہ مرسلہ فخر الدولہ نواب علاء الدین احمد خان بہادر مرحوم فرمانروہ لوہارو (پنجاب) از قلم مولانا خلیل شیرازی

عزیز والا شان من، پوست کارد شمار رسید و مطالب مندرجہ معلوم گردید از کیفیت احوال اینجا اینکہ برخوردار عزیز فرخ میرزا را از جناب عظمت مآب گورنر جنرل بہادر کمال اعزاز و افتخار حاصل شدہ و خلعتے کہ بجہت من مقرر بود بالتمام بادو دادند و کمال رحمت فرمودند دربارہ حجام و فصاد فرزند دلبندم فرخ میرزا نوشتہ اند کہ من ہمراہ خود خواہم آورد آن شخص را کہ شما تجویز نمودہ بودید الحال در معرض التوا باشد لکن نہ چنانکہ مبادا از دست برود، تا یوم ۵ ، ۲ نومبر فرخ میرزا می آید اگر حجام و فصاد ہمراہ خود آوردہ فبہا، والا آن شخص را طلب خواہم داشت البتہ حجامے بجہت من ضرورست ای کاش من خود این فن را آموختہ بودم کہ این قسم ضرورت حاصل نمی شد، والسلام علائی۔ این سطور از قلم ملا خلیل شیرازی ست کہ آموزگار فرزندانم و مردی با جوہر کامل بودہ و قریب ترہ بشیرازی رود۔

نامہ مرسلہ حضرت خواجہ عزیز الدین عزیز مرحوم از لکھنؤ

مکرمی دام مجدکم، تسلیم، قند پارسی و کارد جوابی رسید اما چکنم کہ نہ دیدہ دیدن دارم و نہ گوش شنیدن، نہ دست نگارش و نہ زبان گزارش دو نیم ماہ است کہ سر بسر بالین و تن نقش تصویر نہالی و قالین ست علاوہ امراض لاحقہ سابقہ رنجوری کہ گریبان گیر حال ست نصیب دشمن مبادا اگر ازین ورطہ نجات دہد بعد

ظلمت آب حیات یابم در ردای قند پارسی سعی دریغ نخواہم داشت، محض تسلی خاطر گرامی را این چند سطور نگارش یافت۔

یارب قند پارسی جہانیان را بکام واحسن اللہ خان ثاقب درین خصوص بلند نام باد والسلام بالوف الاحترام عزیز الدین عفی عنہ ۲۳ر نومبر ۱۹۰۴ء

منہ

مکرمی دام مجدکم، تسلیم، کارد متضمن خیر و عافیت رسیدہ خرسند کرد بخدمت بابرکت مولانا حسین عرب دامت فیوضہ با جبیب لبیب درس بخاری شریف مقبول باد، توقع کہ وقت اتمام احقر را نیز بدعا یاد آرند بحضرت مولانا ادیب و بخدمت جبیب اریب ہم پس از تسلیم ہمین ملتمس ست پذیرا شود

سرفہ خفیف کہ روبہ دمی ایشان بود درین روزہا ترقی کردہ است و از چند روز حرارتے ہم بروز نمودہ، علاج حکیم عبد الحفیظ صاحب شروع کردہ ام، از چندے بازار گرما نہایت گرم بود لیکن دیروز ساعت پنجم ترشحی شدہ و شبانہ ہم تقاطرے ابر عالمگیر ست و چشم بہ مہربانی خداوند قدیر والسلام با وف الاحترام ۲ر جنوری ۱۹۰۵ء از لکھنؤ

منہ

از لکھنؤ، سبزی منڈی، ۱۳ جنوری ۱۹۱۱ء

دام مجدکم تسلیم، نامہ نامی پس از عمرے رسیدہ جانے دمیدہ تو اے بخشیدہ، سپاس نگار و شکوہ گذارم گردانیدہ ہاں ای وفا دشمن جفا دوست تغافل پسند مہجوران را یاد نکردن و یاد نیاوردن چہ آئین و چہ دین ست، درین عرض مدت تو نہا

خوردم ولے بجاے نبردم، از ہر کہ سراغے پرسیدم بیخبر تر از خویش دیدم، بارے
اشارتے و بشارتے کہ تا حال شمع شب افروز کدام انجمن و سرو آزاد کدام چمن بودند
قلم مشکین رقم چرا سنبل نکاشت کہ نظارہ از ان گل می چید، و نسیم انفاس چرا
باہتزاز نیامد کہ مشام جان بوی می شنید، ناچار از گذشتہ می گذرم بشرطیکہ آیندہ
ازین رسم و راہ درگذرند و طریق راستان سپرند دیگر دیدہ و دل مشتاق لقای ثاقب
و شوق روز بروز غالب والسلام بالوف الاحترام، عزیز الدین عفی عنہ

منہ

دام مجدکم، تسلیم، نامۂ نامی پس از روزگاری دراز رسید و در آگہی باز کرد کہ در
علی گڑھ تشریف دارند چہ کاشتند و چہ نگاشتند چہ درودند و درود را کہ نمودند
اما دوستان را یاد و فقر موودند، از خود چہ نگارم مبتلای امراضم و از خویشتن ناخوش
زندگی در گردنم افتادہ صائب چارہ چیست   شاد باید زیستن ناشاد باید زیستن
ناسوریکہ از ذوق سخن در جگر ہست محتاج نشتر ست و نشتر تحریک اہل سخن ست آن
مفقود پس چگونہ تراوش کند و موج خون زند، خدا را آیندہ ازین تغافل درگذرند
والسلام از لکھنؤ، ۲۶ فروری ۱۹۱۲ء

منہ

دام مجدکم، تسلیم، پس از روزگاری دراز کارد دل نواز عزیز را اعزاز بخشید
ادراک خیر و عافیت و تعلق درس و تدریس باعث کمال مسرت شد الحمد للہ ثم الحمد للہ
افسوس کہ قند پارسی قند مکرر نشد ابرام من درین خصوص کارگر نہ، صدارت امتحان
یافتن اثر ہمان قند ست ورنہ سالانہ امتحان از ان قند
انگریزی ۱۲

بعد این حکایت شکایت این ست کہ پس از مدتے طویل کارڈی گسیل می کنند و بعد ازان نشانے نمی دہند و منت بر جان عزیز می نہند آیندہ ازین شیوہ در گذرند و راہ راستان پویند۔ از خود چگویم کہ شکایتہای جسمانی روز افزون ست و اظہار امراض روحانی ناموزون از دعا غافل نباشند و السلام با وفور الاحترام، الکھنؤا

۲۳ مارچ ۱۹۱۴ء

دام مجدکم، تسلیم

بعد عمرے گرچہ یادم کردہ ... شادمان باشی کہ شادم کردہ

افزونی ماہانہ باعداد یادکہ الٰہی زیاد باد و مبارک، شمارا دولت افزود و مارا مسرت، پس از عمری دراز کہ کار دیداد دل ناشاد میرسد شکوہ درنگ یادآوری از یاد می رود بلکہ اساس سپاس می گردد ورنہ حکایت شکایت نہایت نداشتے، بالجملہ آیندہ ازین کوتہ قلمی دست کش باشند۔

مولانا شاہ وارث حسین صاحب برتیلہ شاہ پیر محمد کہ مشرف بدریاست قیام گرفتہ بودند اما دیرست کہ ازان سجادہ برخاستہ جادہ پیمای جای دیگر شدہ اند، ہیچکس از نشاصان ہمراہ آن نبردہ است و خبر نیست کہ کے تشریف می آیند برخوردار وصی الدین مامور بہ سیتاپور شدہ اما امید است کہ زود دیرانجا بہ کچہری کورت یا عہدہ دیگر بود،

اکنون از خود میگویم و می دانند کہ بواسیر و سرفہ از مدتے دامنگیر دگر گیرست سال ہست کہ در گرما و زمستان مبتلای خارش می گردم، امسال خار خارش بجای رسیدہ

کہ خواب و خور حرام ست، آنقدر زار و نزار گشتہ ام کہ از زیست بیزار گشتہ ام، دعا کنند کہ پزشک حقیقی ازین درد نجات و درین ظلمت آبحیات بخشد۔ از نظیر الدین و بشیر تسلیمات پذیرا باد۔ لکھنؤ، ۲۰ راگست ۱۹۱۴ء

منہ

دام مجدکم، تسلیم، کارد رسیدہ با دراک خیریت خرسند کرد، احوال من ہمچنان ست کہ بود، از آغاز برد باز ار خارش سر دست، اما سرفہ بیدرد سر گرم نبرد۔

از وفات حسرت آیات شبلی چہ گویم کہ بر دل چہ رفت، ہیہات ہیہات مصرع تاریخی اگرچہ تخرجہ دارد لیکن چونکہ نام نامی را بانسبت گرامی حادیست شعرے چند گفتہ شد و آن این ست خدایش بخشاد و دوستانش را صبر دہاد،

قطعہ

آہ سر دفتر ارباب کمال | کہ ز دفتر کدۂ فانی رفت
سالک مسلکۂ علم و حکم | ناظم ملک سخندانی رفت
فاضل و افضل بے مثل نماند | کامل و اکمل لا ثانی رفت
باکمالے کہ تو آگاہی ازو | ہمہ دانی کہ تو میدانی رفت
بر دل و جان من از رفتن او | ریخ روحانی و جسمانی رفت
ہمتش بین کہ بیکپای آخر | تا منزل گہ روحانی رفت
راہ دشوار بآسانی رفت | راہ دان آمدہ در راہ شناس
خاست چون از سر جان ہاتف گفت | مولوی شبلی نعمانی رفت

۱۳۳۲ ہجری

مسئله

تسلیم، درین ایام بلای برودو ہوای سرد بامن آن کرد که آب روان بگلخن
و باد خزان بگلشن، طبیعت پژمرده و دل افسرده، از طوفان نزله و طغیان سرفه کشتی دماغم
درگرداب و بنیان وجودم بر سر آب، رعشه بے پیر دستگیر و در نگارش پاسخنامه سامی
باعث تاخیر، بمعذرت می پناہم و معافی می خواہم،
قطعه تاریخی مولانا شبلی که سابق چاپ دیده بودم، من بعد بر مصرع تاریخ مصرع دیگر
نوشته اکتفا بر یک شعر کردم، سپس اشعار دیگر بطرز مسدس نگاشتم و آن این ست

اے دل افسانۂ پر درد بگو — زان جوان مرد جهان گرد بگو
که سوی خلد سفر کرد بگو — بره ورسم برآورد بگو

از سخن تاج جهان بانی رفت
مولوی شبلی نعمانی رفت

دشمن اہل خرد دوران شد — خالی از علم و عمل گیہان شد
از ادب وز طلبش حرمان شد — ملک معنی و بیان ویران شد

از سخن تاج جهان بانی رفت
مولوی شبلی نعمانی رفت

خلقے از چرخ کهن می نالد — خلقے از رنج و محن می نالد
ہر یک از اہل سخن می نالد — در چمن مرغ چمن می نالد

از سخن تاج جهان بانی رفت
مولوی شبلی نعمانی رفت

دست بیداد فلک باز کشاد حمله‌اش کرد اثر لطف آباد
دفتر علم و هنر داد بباد قلم از کف علم از پا افتاد

از سخن تاج جهانبانی رفت
مولوی شبلی نعمانی رفت
۱۳۳۲ھ

منشم

مکرمی دام مجدکم، تسلیم

بشکریت پرشکر کام و زبانم بار دیگر شد رسید نامهٔ قند پارسی قند مکرر شد

جلد ثانی و نامهٔ مودت مبانی هنگامیکه خاکسار از تب لرزه عرض حال زلزلة الارض داده والد و رساوی کار به دوران سر افتاده بود رسید کاین همه پاسخ نگاری را طول کشید تب بی پیر روزی چند گریبان گیر و سرگرم داره گیر ماند اما بیماری نخست نیم جان را تازه جانی و ناتوانی را باز توانی حاصل شد بالجمله

زخم کاری اگرچه پر خطر ست کار با کارساز چاره گرست

ابیاتی که در طلب هرزه درائیهای من کرده اند پوشیده مباد که هرچه این هرزه گو گفته اکثری از آن بباد و از یاد رفته و بعضی چاپ شده، بعضی ناتمام و لائق اتمام، انشاء الله بعد ازین آنچه نگاشته آید با داره قند پارسی روان داشته آید

نظم و نثر سامی که دیده شد یک قلم سنجیده و پسندیده است، با همه تکلف بی تکلف و بری از دخل و تصرف

نظم تو شگرف و نثر دلخواه احسنت لطبعک احسن الله

والسلام والاکرام

ایضاً

مکرمی دام مجدکم تسلیم - جلد چهارم قند پارسی تلخکامان را بکام رسانید سپس
کار دبادپرسش دردمند رسید، پزشک حقیقی را سپاسم که طبیعتم از گذشته رو
باصلاح ست و آینده امید راحت صراح، اما دردیکه جانم بلب آورده بود هنوزم
دردی از آن در ساغرست و آتشے که دود از نهادم برآورده بود اخگری از آن در
خاکسترست، نزدیک ست که از دعای دوستان گرم نفس هوای این بوستان
بے خار و خس بازارش نیز سرد شود و خارم در دو چارم برد شود،
واز سخنان نامطبوع مطبوعه آنچه موجود بود علاحده بسبیل بام فرستاده ام
والسلام باوف الاحترام

نامه مرسله نواب محمد عبد العزیز خان بریلوی مرحوم

بجیب مهربان عزیز بدل و جان محمد حسن اسد خان آن عزیز ناچیز نخست هدیهٔ
سلام ست بشوق تمام پس از آن عذر کوتاهی خامه است و درنگ در روانگی پاسخ نامه
دیریست که هجوم حوادث و محن و برداشتگی خاطر از فکر سخن نمی گذارد که بر حسب اقتضا دمی
وساعتے بفکر شعر پردازم، و هرچه از کیسهٔ طبع برآید هدیهٔ دوستان سازم چون بحال
خود می نگرم شکوهٔ دوستان بجا می نماید و هرگاه نظر بشهرت خود و شوق احباب
می اندازم حرف گله هم از زبان خویش برمی آید، اکنون که آن صحبت بپایان رسیده
و نتائج افکار اهل سخن که همصفیر تکیه گیر بوده اند مطبوع گردیده فکرم بیکارست، نقل آن
مجموعه درکار والسلام - عبد العزیز خان،

۶/ فروری سنه ۱۸۹۱ء، از بریلی

نامهٔ مرسلهٔ سید محمد جعفر زهری حیدرآبادی

سه ای که با نام تو هر صبح نوای بلبل   دیکه به گوش سخن از چمنت دستهٔ گل

محمد عمر مرا باذکر جمیل آگاهید که حضرت ثاقب کلام ترا می خواهند که ملاحظه فرمایند، منکه گم کرده نامم حیرتم شد که نام مرا از کجا شنیدند و زبان کیست که ازان به پریشان گفتار من رسید، ندای حضرت! پیکر سخن با پیکرهای سخنوران بخاک ست، نه آتشی ازان بسینه و نه آبی ازان بخاک، توجه بملاحظهٔ آن بدان ماند که از قبور زیارت کنند، و گلی بگورستان او نه بینند، دماغ ناپید که باستخوان خاک خوردهٔ او رسد تا رسیدن بمغز استخوان چه گفته آید، گذشت آن دور که سودای آن دماغم می پخت، و چند سال ست که نه جلوهٔ آن گل بباغ دارم و نه سودای آن در دماغ، پارینه دفتر که دیدم چون نامهٔ اعمال من تمام سیاه ست، نه قابل انتخاب ست نه بایستهٔ نگاه،

ازانجمله که رد کردی سنگ دیدند دو قصیده برآمد آنرا با دو غزل که بر حاشیهٔ اوست میفرستم ملاحظه فرمایند و در آب اندازند که این دفتر بی معنی غرق مے ناب اولے والسلام ثم تمنا بالملاقات، جعفر زهری، از حیدرآباد دکن، ۲۵ / جون سنه ۱۹۱۸ع

نامهٔ مرسلهٔ مولانا عبدالله العمادی

آقای من! فدایت شوم، گرامی نامه رسید، عظیم منتها بر دل و دیده گذاشت سه تا مکاتیب که بعربی انشا کرده اید راستی آنست که در لطف زبان و سبک عبارة انسجام چم و آرش و ابداع ترکیب، نثر عاری مرسل نازشها بران دارد، چشم بد دور ازان آمه و خامهٔ عنبرین شمامه باد.

بنده بر مجلهٔ مقدسهٔ قند پارسی تقریظی بسیط نوشته ام در نمرهٔ قادمه چاپ خواهد شد

چه خوش باشد اگر در بعض اعداد نشرهٔ شریفه نیز تنویهی از البیان رود. تصدقت
عبد الله عمادی، ۱۱ر فروری ۱۹۱۵ مسیحی، از لکهنؤ

ایضاً منه

آقای من، سرت گردم، نامهٔ گرامی منت بر جان و دل نهاد، بنده محموم بودم
لاجرم جواب بتاخیر کشید، خبر تعلق جدید مسرت های فراوان بخشید، دیده را نوری
و دل را سروری پدید آمد، همانا پایه شناسی آنحضرت تا بدان ذات بزرگوار می‌ایستد،
راستی آنست که اعظام جناب شما اعظام علم و دانش ست و پایهٔ علم چندانکه برتر
رود فی حد ذاته کمتر باشد، لهذا استرگی ذات پاک هر قدر که فراتر گیرند هنوز فرو تر ست
البیان را از آن خود دانند، بعد الیوم تقصیر و تقاعدی در ابلاغ نخواهد رفت والسلام،
مخلص عبد الله عمادی، ۱۴ر اکتوبر ۱۹۱۵ء، از لکهنؤ

نامهٔ مرسلهٔ سید محمد باقر الطباطبائی، از جهانگیر نگر دهاکه

روحی فداک، اولاً طغرا نامهٔ نامی و زیبا صحیفهٔ گرامی که عنوانش مهد به تمهید
تحریر از انقلاب زمان و بیانش مشید به تشدید تاسف فراق جان از کالبد بلبل
شیرین زبان گلشن جهان بود عز ورود ارزانی نمود، چون بنای وجود بنامی موجودات
را در عالم هستی با خمیر نیستی تخمیر نموده واز بدو خلقت فلک دوار همین قرار گردیده و
میگردد، درین صورت جای تاسف و تحسری نیست که این و آن رخت اقامت ازین
سرای فانی برکشیدند و قیام در مقام جاودانی نمودند، یکی همی رود و دیگری همی آید،
مدبر چرخ اثیر و ضیا بخش مهر منیر وجود مبارک آن نجم ثاقب را پایدار و برقرار
داراد که از میامن افکار ابکار انفاس شریف طالبان لآلی معانی مستفیض و بهره ور گردند،

جهان زر انجمن دلپذیر انفاست   چه باغ خلد برین دریا معطر باد

ثانیاً آنکه مزخرفات حقیر را که قابل مطالعه نیست موجب خواهش رسال خدمت شریف گردید زیاده چه زحمت دهم والسلام

الاحقر سید محمد باقر الطباطبائی۔

عربی

صورة مكاتبة مولانا محمد يعقوب النانوتوى ابن المرحوم مولانا مملوك العلى

حرر الكتاب بدءً باسمه العلى الاعلى وحمده تعالى
وشكره المتوالى والصلوة على رسوله مولى الموالى وعلى آله واصحابه
اولى المعارف والمعالى هذا وبعد فان العبد المعترف من
فيض ربه والمعترف بقصور باعه فى العلوم وحصوره فى الفهوم
من لبه محمد يعقوب النانوتوى خادم العلم وطلبته فى المدرسة
العربية بديوبند يوصل الى اللبيب الاديب هو بذى اللسان
فارسيه بمنى اللسان عربيه جهبذ اقرانه مندبا وقته مصقع
دهره معجزة عصره محمد احسن الله خان الثاقب صين عن شرور
الدهور وحفظ عن طوارق الجد ولازال كاسمه احسنا وبمكارم
احسانه العميم محسنا غب سلام كرياح الروض الندى وهبوب
المشرقات للصدى منه يعبق ورده ووده يفوح رنده وصل كتابكم
فنشر عن رسوم الود اعلاها وبشر بصفات المحبة اسناها ووصل
الرسالتان اما التى بدوده فكاسمه يخبر عن نار الموبذ ولسانه الجهبذ
فارسى اللسان كتابى البيان عويص المسلك مليح المسلك واما
شرح الاصطلاب فشرح اوراقه عن بواطن خباياه ونحو مكنونة اللطف

فی زوایاه فرسه المجلّی فی حلبته وبیته الواسع لساکنیه وطلبته
فادخلا فی زمرة اخلائهما واوصلا الی دار الکتب اوداعهما والسلام
لا زالت یا خیر العالم زینة دهرک محسود الاقران بنعمک وامرک فقط

صورة ما کتبه فخر الدوله النواب علاء الدین احمد خان بهادر المتخلص بعلائی والی لوهارو (پنجاب)

نحمده علی ما کان ونستعینه علی ما یکون + احمد الله الکریم المتعال الذی
رب المعبود فی کل زمان والمسجود فی کل مکان + واصلی علی رسوله
الاکرم الامجد المجید محمد المحمود بکل لسان والمنعوت فی کل حین
وان وبعد فهذه السطور من ید الحزین المستزین الشهیر بالعلائی
والملقب بعلاء الدین یمحو الله من عثراته ویوفق له فی حسناته ستر الله
عیوبه وکشف الله العظیم کروبه الی الادیب الاریب اللبیب الکامل الماهر
النحریر البازغ فی سماء الفضل کالنجم الثاقب احسن الاوضاع والمقال
رفیع الشان لحسن الله خان صاحب الرسالة الدرّی الدری جامع لصفات
الصوری والمعنوی متعنا الله بطول بقائه وبسط الله علیه من نعمائه والائه
مد اللیالی والنهار قد وصلت الیّ نمیقة الشریفة منکم فی ساعة مبارکة
من البکور عند الاشراق وانشرح صدری بورود المکتوب الشریف وجدت
نفسی بمطالعتها کاسیة السرور اللطیف المنیف وقلبی الشجی اللهیف

سلمه محض لبطرلقی یادگار ثبت گردید شمس الدین احمد

مکتسبا انوار اللطیف و ذکرت من لطفك المعنوی الانیقه وافتخرت
بحسن القبول للطریقة الحدیقة التی سودتها بشرط الاحتراز من
الاستعارة وفی شدة الارتماز بالارادہ فالحمد للہ المتعال الذی شرف
الرسالة بحسن القبول منکم والثانی ما تقولون من التالیف الشریف
اتحافه منّا علیّ فاشکر لکم باللسان وبعد الانتظار من اول یوم الصیام
الی وقت الذی سودت الیکم ھذہ السطور فما وجدت الرسالة
من البوسطة ولست انی علی التقاضاء فی بابها من الغرماء ان شئتم فی
وقت المختار یار سالہ فھو احسن الزمان وانی اشکر لکم بالجنان واللہ
معکم اینما کنتم ورزقا کم الی ما شئتم والسلام علیکم ورحمتہ اللہ
حررہ المستکین علاء الدین محرر فی السابع من الصیام یوم الاحد
۱۲۹۷ سنة فی دار العذاب لوھارو

صورة ما نمقه الطبیب الکامل حاذق الملك حکیم محمد اجمل خان الدهلوی وکان هو وارداً فی لندن

من اجمل الطبیب الی الحبیب الاعز بعد السلام وصل الیّ کتابکم
والمکاتیب ایضاً فاشکر کم علیهما، انی قد صرفت همتی لهذا السفر و
اسوح اکثر البلاد ثم ارجع الی بلادی بعد شهرین ان شاء اللہ تعالیٰ
والسلام خیر الختام۔

اجمل

۲۲۔جون ۱۹۱۱ء لندن

اُردو

نامۂ مرسلۂ جناب اُستادی منشی امیر احمد صاحب امیر مینائی مرحوم

آئینۂ جمال فتوت جمال آئینۂ مروت اعلی اللہ شانکم بعد سلام و شوق کے عرض
کرتا ہوں میرا قصیدہ میر منشی کے سپرد تھا بسبب دربار جانے سے معذور رہا اسی
تعمیل حکم میں قصور ہوا عذر خواہ ہوں، والا صحیفۂ کرام الناس مقبول آتش
بے دود کا ایک نسخہ مجھے ہدیۃً پہنچا، اُس کا شکر کس زبان سے ادا کروں، میری
عاجزی کو پیرایۂ سپاسگزاری سمجھیے۔

جو نسخہ حضور میں مع عرضداشت گذرانا تھا حضور والا نے بہت شوق سے اُس کو
ملاحظہ فرمایا اور ارشاد کیا کہ ہماری طرف سے بہت تعریف لکھو اور دیوان فارسی ہدیۃً
بھیجو، حسب الحکم ارسال دیوان کی روانہ کرتا ہوں۔ اس خط کے لکھتے وقت ایک عنایت نامہ
مع حاشیہ مطول اب پہنچا اُس نے اور زیادہ منت پذیر کیا، امیدوار ہوں کہ مجھ کو
مخلص ممنون تصور فرما کر ہمیشہ کارہای لائقہ سے سرفراز فرمایا کیجیے اور چونکہ دائم
المرض ضعیف النسیان ہوں تو دیر کو جواب لکھنا اگر کبھی واقع ہو تو عفو فرمائیے مشرفہ
امیر احمد عفی عنہ ۲۶ شوال ۱۲۹۵ ہجری۔

نامۂ نامی حضرت استادی مولوی محمد محسن صاحب قبلہ کاکوروی رحمۃ اللہ علیہ
برخوردار سعادت آثار عرفان دستگاہ سلمہ اللہ دعوات ترقی عمر و دولت و عزت

لے ۔ خلد آشیان نواب کلب علی خان بہادر والی رام پور ۱۲

وعلم وعمل کے ساتھ واضح ہو کہ میری طبیعت بوجہ پیرانہ سالی زائد از ہفتاد و پنج و
بیماری وجع مفاصل و ورم دست و پا کے ہر وقت مضمحل و افسردہ رہتی ہو، شاعری
اور مشق سخن خواب فراموش ہو، ایسی حالت میں قصیدہ خندان و اشتقن جو پہنچا تو
گویا جان پڑ گئی، بہت قرنوں کے بعد عرفی و خاقانی کے ہمثل کا کلام دیکھکر
جان آگئی، مجھ کو حیرت ہوئی کہ یہ زبان تم نے کہاں سے پائی اور دماغ عارفانہ
کہاں حاصل ہوا، بار بار اسکے سننے سے میرے بدن میں جان تازہ آگئی اور ہر بار
اسکی قوت سے وجد کرنے کو جی چاہا، واللہ بہت ہی اچھا قصیدہ ہو اور نہایت
عمدہ مضامین اور عبارت مسلسل ہو، ہر شعر پر صاد صحل علی لکھنا چاہیے اور کوئی نقص
کسی مصرع میں نہیں معلوم ہوتا جو میں درست تو کیا کرتا مگر لکھ بھیجتا، اور خدا کی عبارت
زیادہ تر مسجع ہو، وہ قصیدہ میں نے رکھ لیا ہو کہ وقتاً فوقتاً اس کو سُن کر مزہ
اُٹھاؤں اور نظم و نثر چھپے تو ضرور بھیج دیجئے۔

دوسرے خط برخوردار نور الحسن میں تم نے سوانحعمری لکھنے کا ارادہ کیا ہے،
معاذ اللہ ایسا ہرگز قصد نہ کیجیو جو لکھو گے جھوٹ ہو گا، وکالت جو پیشہ روپیہ حاصل
کرنیکا بذریعہ قوانین انگریزی بالتقریر و تحریر فریب آمیز کے ہو کچھ شرف نہیں ہو جو یادگار ہو
اور علوم دینی اور تصوف سے بھلا مجھ کو کیا واسطہ اور عاشقانہ شاعری بھلا میں کب
کرتا تھا جسکو ترک کر کے نعت گوئی اختیار کی، اب میرا ہاتھ نہیں چل سکتا جو لکھوں
آخر کو نصیحت ہو کہ تم زیادہ تر شاعری عربی و فارسی میں مصروف نہ رہو اگر
خاقانی اور سعدی ہو گئے تو اس زمانہ میں قدر دان کون ہو اور دنیا کا اطمینان
جو تجارت یا نوکری سے یا زمینداری سے ہو اس سے کیا حاصل [illegible]

آپ ہی پڑھو اور آپ ہی خوش ہو۔ ہاں باطن کیطرف جو توجہ ہے وہ ٹھیک ہے مگر یہ لکھو کہ فکر معاش تم نے کیا کی ہے اور کیا نوکری ہے اور علاقے کا کیا حال ہے، بندوبست ہوا یا نہیں، عمرت دراز و بخت دمساز۔ محمد محسن، ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۲۱ھ

نامہ مرسلہ شمس العلما مولانا شبلی نعمانی مرحوم

تسلیم، ۳۰ تک تو کانفرنس ہے، راہ میں شاید ایک آدھ دن مظفرپور میں قیام کرنا ہو، پھر لکھنؤ آؤنگا۔

یہاں کی آب و ہوا بہت ہی خراب اور مضعف ہے، مجھ کو بڑی تکلیف ہے۔ کیا کروں اب تو آگیا اور کانفرنس تک ٹھہرنا پڑا۔ خانخانان عبدالرحیم کی نہایت مفصل لائف ہے جسمیں دور اکبری کے شعراء کا مفصل تذکرہ ہے، ساتھ لاؤنگا۔ والتسلیم شبلی، امرتلا لین، نمبر ۵، کلکتہ ۲۰ دسمبر ۱۹۰۶ء،

منہ

مکرمی تسلیم، لکھنؤ جاؤں تو ارشاد کی تعمیل کرسکوں، ابھی وہاں سخت طاعون ہے، موازنہ میں دو تین ہفتہ کی دیر ہے، ایک غزل خیال میں آئی

نشد ہرگز کہ آن بدعہد حرف راستی گوید | بافسون سازی و نیرنگ آزاد دست پیدا ہی

اردوے معلی کی نذر ہے، ان کا لقایا مدت سے چلا آتا ہے۔ والتسلیم،
شبلی، ۱۲ اپریل ۱۹۰۷ء

منہ

تسلیم، الٰہ آباد سے میں اعظم گڈھ آیا اور ابھی مہینہ بھر تک رہونگا۔ موازنہ چھپ گیا لیکن ابھی مطبع میں ہے، شعر العجم ہنوز دلی دور است۔ پروفیسر آزاد کی سخندان فارس کا

دوسرا حصہ نکلا، دیکھنے کے قابل ہو۔ شبلی، ۱۳ رمئی ۱۹۰۷ء اعظم گڈھ

منہ

محبوب، حبیب میرا حال کیوں پوچھتے ہیں، اس حادثہ میں اُنھوں نے جو بے مہری ظاہر کی کسی نے نہیں کی، بیگم صاحبہ بھوپال اور نواب ڈھاکہ تک نے جوابی تار بھیجے لندن سے محمڈن ایسوسی ایشن نے ہمدردی کا رزولیوشن پاس کر کے بھیجا، لیکن ہمارے محبوب نے کارڈ پر ٹالا، تاہم مجھ کو شکایت نہیں، میں اُن کو چاہتا ہوں وہ مجھے چاہیں یا نہ چاہیں، میں اچھا ہوتا جاتا ہوں لیکن کس کام کا۔

شبلی، ۲۰ رجولائی ۱۹۰۷ء

منہ

دارالعلوم ندوہ، لکھنؤ ۱۲ رستمبر ۱۹۰۷ء

جناب من تسلیم، یہ تو آپ نے ایسی خبر سنائی کہ بجائے اسکے کہ آپکو مبارکباد دوں جی چاہتا ہے کہ مجھ کو مبارکباد دیں، مجھ کو بخار آگیا تھا، اب بھی کچھ اثر ہے، جس دن سفر کے قابل ہوا اُسی دن بھوپال پہنچکر دررو مبارکباد دوں گا، والسلام، شبلی۔

بندہ[1] حمید فراہی حاضر ست و اظہار کمال مسرت می نماید و سلام شوق می گذارد۔

منہ

تسلیم، گوالیار مبارک، ہمارے کہاں نصیب کہ وہاں پہنچ سکیں، ہاں کبھی بمبئی آئیے تو زیارت ہو، حیدرآباد اسلامی ریاست تھی اُس کو آپ نے کیوں خیرباد کہا۔

شبلی، ۲۲ رجولائی ۱۹۱۳ء بمبئی۔

---

[1] مولانا حمیدالدین، بی اے ۱۲

نامہ مرسلۂ شمس العلما خواجہ الطاف حسین حالی مرحوم

پانی پت، ۲۲ راکتوبر ۱۹۰۴ء

مخدوم من، عنایت نامہ پہنچا، مین خود اور میرے کئی عزیز بیمار تھے اس لیے جواب لکھنے مین دیر ہوئی، معاف فرمایئے گا، ہم لوگون کو اس سے زیادہ اور کیا خوشی ہو سکتی ہو کہ ہندوستان میں کوئی مسیحا فارسی کا زندہ کرنیوالا پیدا ہو، اما بقول مشہور "ہوائی سبزوار با ابوبکر در نمی سازد" مجھے نہایت اندیشہ ہو کہ آپ اس معاملہ مین کچھ نقصان نہ اٹھائیں۔

میں فارسی یا اُردو میں اب مضمون لکھنے کے قابل تو نہیں رہا لیکن جستہ جستہ نظم یا نثر اپنی لکھی ہوئی میرے پاس موجود ہو اور جو آجتک شایع نہیں ہوئی ہو اُس میں سے شیئاً فشیئاً ضرور آپ کی خدمت میں بھیجتا رہوں گا۔

میں نے بہت سے متفرق اخلاقی مضامین جو انگریزی سے اُردو میں ترجمہ ہوے تھے اُن کو بقدر امکان آج کل کی فارسی زبان میں ادا کیا ہو، میں وہ سب تحریریں بتدریج آپ کی خدمت مین بھیجدون گا، اسی طرح اور جس قدر نظم و نثر میرے پاس موجود ہے قند پارسی کی نذر کر دوں گا۔

آپ از راہ عنایت خاکسار کو مطلع فرمائیں کہ آپ کا وطن مالوف علی گڑھ ہو یا وہاں کسی تعلق کی وجہ سے اقامت فرمائی ہو اور خاکسار سے کہیں ملاقات کا اتفاق ہوا ہو یا نہیں، میں نہایت ممنون ہوں گا، زیادہ نیاز۔ خاکسار الطاف حسین حالی

سنہ

کل جناب کا کارڈ پہنچا، مگر قند پارسی ابتک نہیں پہنچا جسکا بہت شوق ہے

منتظر ہوں۔ بندہ زادہ خواجہ سجاد حسین آج کل فرلو پر گھر آئے ہوئے ہیں وہ بھی چاہتے ہیں کہ اُن کے نام ایک علاحدہ پرچہ آپ بھیجا کریں اور پہلا پرچہ میرے نام کا اور نیز اُن کے نام کا وی پی روانہ فرمائیں۔

رمضان رمضان میں قند پارسی کے لیے ایران کے بعض نامور شعرا کے کلام کا انتخاب بھیجا کروں گا جسکو امید ہے کہ آپ پسند کرینگے۔ کبھی کبھی فارسی گرامر کے متعلق بھی ایسی باتیں جو کتابوں میں نہیں لکھی گئیں اور اکثر انگریزی کے فارسی ترجمے جو میں نے خود کیے ہیں اور احیاناً بشرط فرصت کوئی مضمون بھی لکھا کروں گا

خاکسار الطاف حسین حالی، از پانی پت، ۱۹ نومبر سنہ ۱۹۰۷ء

ایضاً منہ

مخدومی، میں نہایت شرمندہ ہوں کہ اب تک قند پارسی کے لیے کوئی مضمون آپ کی خدمت میں نہیں بھیج سکا، جن مکروہات میں میں مبتلا ہوں اُن کا ذکر کرنا دوسری مصیبت ہے، بہر حال خدا کا شکر ہے۔

میں نے ایک زمانے میں مختلف اردو کتابوں کے بعض مضامین کا جو انگریزی سے اردو میں ترجمہ کی گئی ہیں فارسی میں ترجمہ کیا تھا، وہ مضامین بہت تلاش سے آج ملے ہیں اُن میں سے ایک مضمون خدمت شریف میں بھیجتا ہوں اور ارادہ رکھتا ہوں کہ وقتاً بعد وقت اس قسم کی تحریریں جو میرے پاس لکھی ہوئی دھری ہیں بھیجتا رہوں گا، اور اگر زمانے نے فرصت دی تو ان مضامین کے ختم ہونے کے بعد اور مضامین بھی بشرطیکہ آپ نے اُن کو پسند کیا، ترجمہ کرکے بھیجا کروں گا۔

مجھے اپنے ایک نوجوان نواسے کی بیماری نے جو صرع اور کسی قدر جنون

میں مبتلا ہو، بالکل پاگل بنا دیا ہی۔ اُس کا باپ مرگیا ہی اور بھائی پردیس میں [illegible]
ہی، میں اور اُسکی ماں ہر وقت اُسکی فکر میں غلطاں پیچاں رہتے ہیں۔ والسلام
خاکسار الطاف حسین حالی از پانی پت ۲۲ اپریل ۱۹۱۰ء

ایضاً

پانی پت ۲۲ جولائی ۱۹۱۰ء

التسلیم اولی بالتقدیم۔ عنایت نامہ پہنچا۔ مدت دراز کے بعد خیر و عافیت دریافت ہونے سے نہایت مسرت ہوئی۔ آپ کی یاد آوری کا دل سے شکریہ ادا کرتا ہوں۔

رجوع الی اللہ کا خیال پیدا ہونا توفیق الٰہی کے شامل حال ہونے کی دلیل ہے مگر جب تک کسی ضامن زبردست کا ہاتھ سر پر نہ ہو ایسے ارادوں پر ثابت قدم رہنا مشکل ہے۔

نہایت خوشی کی بات ہے کہ آپ کا ارادہ یہاں تشریف لانے کا ہے۔ آپ روانگی سے ایک روز پہلے یہاں پہونچنے کا وقت ضرور لکھ بھیجیں تاکہ آپ کے لینے کو ریل پر آدمی بھیجا جائے۔ میں تندرست نہیں ہوں ورنہ میں خود آتا۔ یہاں آپ کے رہنے کے لیے غریب خانہ حاضر ہے مگر آپ جانتے ہیں کہ دنیاداروں کے مکان اس قابل نہیں ہوتے کہ وہاں طالبان حق کو عزلت یا ریاضت کا موقع ملے۔ یہاں متعدد مزارات اور خانقاہیں ایسی ہیں جہاں اکثر اہل اللہ نے وقتاً بعد وقت اقامت اختیار کی ہے۔ آپ یہاں آکر اس بات کا فیصلہ خود کرلیں گے کہ کہاں رہنا چاہیے۔ جب تک کوئی مستقل قیام گاہ قرار نہ پائے غریب خانہ پر اقامت [illegible]
بجناب صاحب نیرنگ کی خدمت میں میری طرف سے سلام و نیاز کہہ دیجیے گا

زیادہ نیاز   خاکسار الطاف حسین حالی

منہ

۲۶ مئی سنہ ۱۹۱۱ء، کنگ ہوسپٹل، لکھنؤ

جناب خواجہ صاحب شفیق مکرم دام مجدہم، میں ایک ہفتہ سے لکھنؤ میں
ٹھہرا ہوا ہوں اس لیے آپ کا پیکٹ جو آپ نے ازراہ عنایت میرے نام پانی پت بھیجا
تھا وہاں سے پلٹ کر میرے پاس بمقام لکھنؤ کنگ ہوسپٹل میں وصول ہوا، یادآوری کا
شکریہ بہت بہت دل سے ادا کرتا ہوں، آپ نے جناب منشی امیر احمد صاحب کے
خطوط اور اُن کی لائف چھپوا کر ان کے تمام شاگردوں پر احسان کیا ہے بشرطیکہ لوگ
احسان فراموش نہ ہوں

کتاب کے ساتھ کسی تحریر کے نہ ہونے سے آپ کی یادآوری کی خوشی پوری
نہیں ہوتی، اب امید ہے کہ آپ اپنی خیر و عافیت اور یہ کہ بالفعل آپ کا قیام
کہاں ہے، جیتاری کا تعلق باقی ہے یا نہیں مفصل تحریر فرما کر ممنون فرمائیں گے
میں نے کئی برس ہوئے بڑھاپے میں آنکھ بنوائی تھی اس میں کچھ کسر باقی رہ گئی
تھی اُسکی دُرستی کے لیے یہاں آیا تھا ڈاکٹر عبدالرحیم صاحب نے دوبارہ اپریشن کیا
مگر جیسی امید تھی ویسی کامیابی نہیں ہوئی، جو حالت پہلے تھی اسی کے قریب قریب
اب بھی ہے، اب میرا ارادہ دو چار دن میں پانی پت جانے کا ہے، غالباً آپ کے
بھائی صاحب علی گڑھ ہی کے ہاسٹل میں تشریف رکھتے ہوں گے میری طرف سے
اُن کی خدمت میں بہت بہت سلام نیاز کہہ دیجیے گا والسلام مع الاکرام

خاکسار الطاف حسین حالی

نامہ مرسلہ وقار الملک نواب مشتاق حسین صاحب مرحوم

امروہہ، ۲۱ جولائی ۱۹۱۳ء

جناب مخدومی و مکرمی ثاقب صاحب سلامت، السلام علیکم و رحمۃ اللہ و برکاتہ
مہربانی سے دلی مبارکباد اپنے تقرر عہدہ پروفیسری کے متعلق قبول فرمائیے جس سے
مجھ کو ایک خاص قسم کی مسرت ہوئی ہے، مجھ کو آپ کا اکثر خیال رہتا تھا، خدا کا شکر ہے
کہ ایک اطمینان کی صورت پیدا ہوئی۔
میری طبیعت کی کیفیت بدستور ہے جسمانی اور خصوصاً دماغی ضعف نے بہت
کمزور کر رکھا ہے، یہ چند سطریں بھی لکھنا ممنوعات طبی میں داخل ہیں لیکن اسوقت
آپ کے تقرر کی خوشی میں عریضے کے فوراً لکھتے ہی کو جی چاہا اور اپنے ہی قلم سے
والسلام۔ خاکسار مشتاق حسین۔

نامہ مرسلہ فخر الدولہ نواب علاء الدین احمد خان بہادر والی لوہارو

۶ اکتوبر ۱۸۸۰ء و اول ذی قعدہ ۱۲۹۷ ہجری

عزیزی و حبیبی مولوی محمد احسن اللہ خان ثاقب کو علائی تولائی گوشہ نشین
علاء الدین کا سلام محبت التیام مقبول ہو، یہ جو نازل آور دعا نامہ آپ نے میرے
اور اپنے فیما بین لکھا، نواب غفور اشرف خاں بہادر اور فخر الدولہ فرمانفرمائے میوات
کے وداد قدیم کو یاد دلایا اس نے میرے لئے وہ کام کیا جو بھادوں کا [illegible] [illegible]
کی کھینچ میں خریف کی کشت زار کے لئے کرتا ہے کیا یہ شاہ پور وہی شاہ پور بھوڑکی
ہے اور یہ بزرگوار نام آور وہی صاحب ننگ و نام جو قبل از [illegible] [illegible]
مہر نیمروز کنف حمایت گردون شکوہ گورنمنٹ میں آگیا، اچھا اب کیا انہوں نواب

خاں صاحب کو اور کیا جانوں مشرف خاں صاحب کو، عشرت خاں صاحب کو،
محمد عوض خاں صاحب کو، میرے مسکن دلّی میں اور مساکن ان حضرات سے
محاذات میں واقع اور اب وہ امکنہ سرادگون کے پاس ہیں، آہ! نواب عوض خاں شائستہ
وضع، سپاہی جگر، نواب عشرت خان ایک مرد سپاہی، وارستہ خوی و آزاد، نواب
عوض خاں فوج سرکاری میں عہدہ دار تھے اور نواب عشرت خاں بوجہ خرابی
دماغ مبتلاے امراض دلی سے گئے اور آگرے میں انجام معلوم نہیں کیا ہوا، پنشن
ان حضرات کی کیا ہوئی، آپ کو کیا قرابت ہے ان مشاہیر سے، اور آپ کی عمر کیا ہے؟
والد ماجد کو آپ کے نواب فیروز جنگ سے کیا واسطہ، کمال احسان اگر مجھے اطلاع دیجئے
بحمد اللہ یہ کاسہ قند مکرر ہوتا ہے بھیا تمھارے منت کے سپاس میں میری زبان صرف
اب صرف سپاس کیا ہو، تم نے میری فریاد سنی اور بابا فغانی کا کلام پیدا
کیا، لیکن نقل کے نام سے ڈر گیا ہوں، منقول عنہ نسخہ کاتب سے کیا بچا ہوگا کہ اس
منقول کی نسبت فکر کروں، خدا اس کو کسی کے مسخ سے بچائے، مول کیوں
دلو، مالک ورق عزیز کیوں کریگا، خدا کرے جسطرح میں نے اپنے کو بیچ دیا تمھارے لطف
معنوی کے ہاتھ دو چار روپے لے کتاب دے دے۔ بھیا ثاقب نامور تم ہی مجھے
کمال صفہانی کا کلیات دے سکتے ہو اور کہیں سے نہیں لے سکتا ہوں اب میں
اپنی طبیعت کی جفا سے گھبرایا اس کو دعا پر ختم کرتا ہوں ؎

عمرت دراز باد کہ تا دور مشتری

ما از تو بر حریم نواز عمر برخوری

والسلام والاکرام، مولائی علائی، لوہارو۔

نامۂ عالی مرسلہ جناب سید صفدر علیخان صاحب رئیس جانسٹھ ضلع مظفر نگر
از سادات بارہہ یکی از احباب حضرت والد مرحوم

عزیز از جان لخت جگر محمد احسن اسد خان سلمہ اللہ تعالیٰ، بعد دعا مدعا یہ ہے
بعد عرصۂ دراز آپ کا خط پہنچا، بجنسہٖ خط کے پڑھنے سے آپ کا بکار رہنا نہایت
مسرت انگیز ہوا، حمد اللہ خان اور ڈاکٹر ماشاء اللہ خان صاحب سے آپ کا حال معلوم
ہوتا تھا، میرا منجھلا لڑکا جسکا نام جعفر علی خاں ہے انسپکٹر پولیس ضلع بدایوں میں تھا
اُس وقت حمد اللہ خاں سب انسپکٹر اُن کے ماتحت تھے ہمیشہ اُن سے ملاقات اور
یکجائی رہتی تھی، پھر وہ صحبت درہم و برہم ہوگئی اب جعفر علی خان ضلع اعظم گڑھ
میں انسپکٹر پولس ہے، حمد اللہ خاں صاحب پورب تبدیل ہوگئے، محمود علی خاں
بڑا لڑکا بھی پولس میں تھا، اُس نے استعفا دیدیا، تیسرا لڑکا بکار زمینداری مصروف
چوتھا لڑکا نواب صاحب رام پور سے تنخواہ پاتا ہے۔

خدا کی عنایت سے میں اس وقت تک زندہ ہوں اور تندرست ہوں البتہ ایک
آنکھ کی بینائی میں فرق آگیا ہے دوسری آنکھ صحیح ہے ہزار ہزار شکر خدا بجالاتا ہوں
بخدائے لایزال میرے دوست مولوی محمد نصر اللہ خان صاحب مرحوم جب یاد آتے
ہیں تو روتا ہوں خدا نے چاہا تو عاقبت میں عنقریب ملاقات ہوگی۔

میں یکم اگست سے ہمراہ نواب صاحب رامپور نینی تال میں ہوں آپکا خط جانسٹھ سے
میرے پاس پہنچا، معافی تاخیر کا خواستگار ہوں ہمیشہ مجھکو کار الخیر سے مسرور فرماتے رہیے گا
اگر اتفاق سے کبھی گوالیار آنا ہوا تو ضرور ملوں گا والسلام
راقم سید صفدر علی خاں تاج محل ہوٹل نینی تال ۱۰ اگست ۱۹۱۰ء

صحت نامهٔ گوهر ناسفته

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲	۱۰	سرایها	سرائیها
〃	۱۱	ادایها	ادائیها
۳	۴	اوادث	حوادث
۵	۱	ودار	داد
۶	۷	آسمانی	آسمان
〃	۱۵	بیر	بر
〃	۱۲	الاکبرا	الاکبرآبادی
〃	۱۴	دالده	والداه
〃	۱۸	بو	بود
۱۰	۱	حضرا	خضرا
〃	۴	التنسمین	المتنسمین
〃	〃	الموسمین	المتوسمین
〃	۹	جد	جید
۱۴	۶	شرع	شرح
۱۵	۵	جونیور	جونپور
۱۸	۱۶	دلوازی	دل نوازی
۱۹	۱۷	باع	باغ
۲۱	۱۳	خواهتد	خواهند
۲۵	۷	دحانی	دخانی
〃	۹	بهرت لور	بهرت پور
〃	〃	وساده	دوساده
〃	۱۱	سر	بر
۲۷	۲	بتانیر	بتاخیر
۲۸	۸	شعار	اشعار
〃	۹	ینده	بنده
〃	۱۲	بخشتن	به بخشتن
۲۹	۴	ربودکی	ربودگی

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۹	۸	بجلا	مجلا
۳۱	۸	آله آباد	اله آباد
۳۲	۱۵	باشد	باشند
۳۶	۱	سازو	ساز
۳۷	۳	فو	فی
〃	۱۴	منتهان	منتهیان
۳۹	۱۶	نگویم	نگوئیم
۴۰	۱	+ا نهال	نهال
〃	۶	نثر	نظم
۴۱	۱۶	بیلتند	ببلندا
۴۲	۹	کردنی ا	کردنی !
〃	۱۵	آنها	باآنها
۴۳	۹	دانش	دانشب
〃	۱۱	به هستی	بر هستی
۴۴	۱۵	همنشی	هم نشینی
۴۸	۱۱	بآن	باآن
۴۹	۱	پایه	پایه که
۵۰	۲	خر	خرد
〃	۵	شاے	شاسنے
〃	۶	لودنز	بودند
〃	۷	بلآ	باآ
〃	۱۱	پاپان	پایان
۵۱	۱۳	بنجاربر	بخار بر
۵۳	۱۴	یکی	یک
〃	۱۸	ترشیزی	ترشیزی
۵۸	۵	برلیسان	پریشان
۶۱	۱۳	تفتنا	تفته

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
٦٣	١	سنتے	سینے	١٠١	١٣	آذر	آدر
〃	١٣	برنگاشتہ	بزنگاشتہ	١٠٧	٢	وبیچو دانہ	بیچو دانہ
٦٤	١	(٩٢٠)	(٩٢٦)	١٠٩	١٥	کرشمۂ	کرشمہ
〃	١٧	دیہی	ادیہی	١١٠	٣	گل خوردی	گل خودروی
٦٦	٢	چہرۂ	چہرہ	١١١	١٤	بادشاہزادگان	پادشاہزادگان
٦٧	٦	استاذی	استادی	〃	١٧	شاعر عالی	عالی شاعر
٧٠	٨	خود	خودو	١١٢	١٣	دل بسیار	بدل بسیار
٧١	١٢	توآن	توان	١١٦	٢	فی انعت	فی نعت
〃	١٥	در	د	١٢٢	١١	جہان تاب	فروزندہ
٧٣	٤	ساع	سا	١٢٥	٣	کنندت	کنندان دہد
٧٩	١٠	مژدہ	مژہ	١٢٨	١٢	حال تر	حال ترا
〃	١٧	ارزش	ارزش	١٣١	٤	دامن	دامن کن
٨٠	٣	ژرہ	زرہ	〃	١٣	وتاک	بتاک
٨٢	١٥	الصالحین	الصالحین	١٣٢	٣	نگاہست	نگاہست
٨٦	١١	غوایس	عوایس	〃	٤	ماہ	ماہ
٨٧	١٠	بفحوائے	روح افزائے	١٣٤	٣	ہستی	ستی
٨٨	٣	نکاج	نکاح	١٣٩	٨	الاوان	الآوان
٨٩	١٥	ا	با	١٤٤	١٢	تمر	ثمر
٩٢	٧	یون	چون	〃	١٩	ارعنا	ارغنبا
٩٥	١	تانخ	تاتخ	١٥٩	٢٠	اُس کو لوٹا تا ہی	کہ جو اُس کو لوٹا لاتا
〃	٨	تا	با	١٦٢	١٥	مجموعے تین	مجموعے مین بچے
٩٨	٩	این	اسے با	١٦٤	٩	کسال	کمال

۸۹۱۵۰۸

۲۹۴۴

Date	No.	Date	No.